

عُزير و دو انقلاب

رحیم رئیس نیا



عَزِيزٌ

و

دو انقلاب

رحیم رئیس نیا



تهران، خیابان شاهرضا، خیابان ابوریحان، نبش مشتاق

عزیر و دو انقلاب

رحیم رئیس‌نیا

چاپ تابش

صحافی نادری

بهمن ماه ۱۳۵۷

فهرست

بخش اول

صفحه

۷	پیشگفتار
۸	تولد و تحصیل
۱۳	زمینه
۱۴	انقلاب ۱۹۰۵-۷
۳۶	جمعیندی
۳۷	عزیر و انقلاب
۴۱	روستائیان
۴۷	طبقات دیگر
۵۰	خلق‌های دیگر
۵۴	ایرانیان مقیم قفقاز
۶۰	اجتماعیون عامیون
۷۱	حیدر عمادوغلی
۸۱	همدردی جهانی
۸۷	روزنامه‌نگاری
۹۰	طنز
۱۰۲	روزنامه‌ها و ایران
۱۱۳	ملا‌نصرالدین، طالبوف و عزیر
۱۲۵	مانسور
۱۳۲	موسیقی
۱۳۲	اپراها
۱۳۴	لیلی و مجنون
۱۳۹	شاه عباس و خورشیدبانو
۱۴۲	اصلی و کرم
۱۴۳	کور او غلی
۱۵۲	کمدی موزیکال‌ها
۱۵۳	زن و شوهر
۱۵۶	آن یکی نشد این یکی باشد
۱۵۹	آرشین مال آلان
۱۶۴	مربی و انسانی بزرگ
۱۷۱	منابع و مأخذ

بخش دوم

صفحه

۱۷۵	از آنجا و اینجا
۱۷۶	ایران از روسیه تقلید می کند
۱۷۸	خیرخواهی
۱۷۸	رقیب سومین
۱۸۰	دلک سومین
۱۸۲	مجلس ایران
۱۸۴	درباره ایران
۱۸۴	معنی آسايش و آرامش
۱۸۵	متشارع
۱۸۷	افکار نو و مترقبانه
۱۸۹	اندیشه نویسنده پیش از نوشتن
۱۹۱	هلال شیر و خورشید
۱۹۲	در عالم رؤیا
۱۹۸	در خزانه ایران از چهل خبری نیست
۲۰۰	در دباره امور ایران
۲۰۳	مربوط به ایران
۲۰۵	مسئله ها
۲۰۶	محور فریب دنیا را
۲۰۶	تسکین خاطر
۲۰۸	عین الدوله یعنی چشم دولت
۲۱۲	بکجا فرار خواهند کرد
۲۱۵	تکفیر
۲۱۷	نغمه های عاشقی درباره ایران
۲۱۹	مباحثه سیاسی به روش سقراطی
۲۲۲	از دفتر خاطرات یک دیوانه
۲۲۳	کارهای ایران
۲۲۶	جماهیر متفقه
۲۲۸	کمدی ها
۲۳۴	انقلاب ایران
۲۳۹	ایران و نوویه ورمیا
۲۴۱	ای فیتیل بورگ زیبا!

بخش اول



در بالا از چپ به راست: عزیر، همسرش، دائیش، پیرزن نشسته در وسط
مادر عزیر، شیرین بیگم خانم است

پیشگفتار

با عشق چو گشت آشنا جان عزیر
شد شهره به روزگار دستان عزیر
زانروی به صحته جهان خواهد ماند
تا هست نوای عشقالحان عزیر^۱

عزیر حاجی بکوف بیشتر به عنوان یك آهنگساز و موسیقیدان شهرت دارد و کمتر کسی می‌داند که او پیش از آنکه یك موسیقیدان شود، قلمزنی بود خستگی ناپذیر که مسائل اجتماعی و سیاسی روزگار خود را مورد کندوکاو قرار می‌داد.

نخستین مقاله او در شماره ۱۵ سپتامبر ۱۹۰۵ روزنامه حیات، چاپ باکو، به چاپ رسید. همین مقاله که انتقادی بود بر مقاله یک خانم روسی درباره مسلمانان قفقاز، ورود نویسنده‌ای آگاه و ہر شور را به صحنۀ پرتلاش مطبوعات آنروزین آن سرزمین خبر می‌داد.

پرتلاش‌ترین دوران نویسنده‌گی عزیر را سال‌های بین ۱۹۰۵ و ۱۹۱۵ در بر می‌گیرد. این دوره‌های پر تب و تاب که هنگامه بیداری آسیا و درگیری جنبش‌های بورژوا دموکراتیک است، تأثیر سازنده‌ای روی عزیر و بارآبی او و هم‌قلمان‌کشیش داشته است.

۱ - عزیر بروزن سهیل. این شعر را میلانی نامی به مناسبت شخصی زاد روز آهنگساز بزرگ سروده است.

سال ۱۹۰۵ یکی از نقطه‌های چرخش تاریخی روسیه بهشمار است. چرا که در این سال انقلابی درگیر شد که لرزه بر ارکان تزاریسم ۳۰۰ ساله انداخت و مایه حاکمیت خونین عقاب دو سررا سبکتر کرد و به قولی رویدادهاش آزمایشی شد برای دگرگونی سال ۱۹۱۷ و به قولی دیگر آخرین تمرین نمایشی شد که در اکتبر بهروی صحنه آمد.

درگیری انقلاب ۱۹۰۵-۷ که در درون و بیرون قلمرو تزاران اثر گذاشت و ره گشود، در سراسر روسیه زمینه مساعدی برای انتشار مطبوعات پدید آورد و برای خیلی‌ها امکان آن را داد که یک شبه ره صد سالگان پیمایند و بنیانگذار ادبیاتی مردمی و روشنگر باشند. در چنین دوره‌ایست که هفته‌نامه‌ای چون ملانصر الدین انتشار می‌یابد و در شرق نزدیک و میانه یکی از افزارهای کوبیدن و افشاری ستم استعماری، اصول اداری استبداد و دیوانسلااری تزاریسم، عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی و تعصبات مذهبی و خرافات دست و پاگیر می‌گردد و مکتبی نوین در طنز سیاسی می‌گشاید. بعد از انتشار بیانیه ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ تزار که اعطای حقوق و آزادی‌های اجتماعی چندگانه‌ای را برای ملیل تحت سلطه‌اش بشارت می‌داد، در سراسر روسیه و از آنجمله آذربایجان، روزنامه‌ها و مجلات بسیاری یکی بعد از دیگری و همزمان، به انتشار آغازیدند و به تقاضای روز و روزگار قلم به دست صدھا روشنگر دادند تا درباره مسائل متعدد و نوظهور با دست بازتری بنویسند. عزیر یکی از همین روشنگران پرشوری بود که در همان سال طوفانی، در باکو، شهر کارگران نفت رحل اقامت افکند و به نوشتمن پرداخت. در این هنگام گواینکه بیش از بیست سال از عمر او نگذشته بود، چندان توان و توشه‌فرانگ آورده بود که از کوه‌های آفرینندگی بالا رود و بر قله‌های نام‌آوری دست یابد.

تولد و تحصیل

عزیر در ۱۷ سپتامبر ۱۸۸۵ در دهی به نام آغجا بدیع، واقع در ناحیه شوشای ولایت قره‌باغ تولد یافت. بعداز تولد عزیر افراد خانواده‌اش از آغجا بدیع که به عنوان مهمان به آنجا رفته بودند، به شوشای محل اقامت

خود، باز گشتند. عزیر دومین فرزند خانواده بود و برادر بزرگش ذوالفقار از نام آوران موسیقی آذربایجان به شمار است. شیرین بیکم نام مادری بود که گوش موسیقی دانان آینده را با لالایی‌های سرشار از محبت و آرزو انباشت. پدر خانواده، عبدالحسین، میرزا (منشی) بی بود که نظری بلندتر از سطح درآمدش داشت و مثل هر پدر روشن بینی به آینده فرزندانش علاقه‌مند بود. همین علاقه و توجه برای شکوفایی استعداد عزیر کوچولو زمینه مساعدی به وجود آورد. خصوصاً که شوشا ناحیه‌ای بود موسیقی‌پرور و هم‌اکنون نیز کانون موسیقی آن سامان شمرده می‌شود و خوانندگان و نوازندگان بسیاری از آنجا برخاسته‌اند. شوشا همچنین موطن شاعر بزرگی چون واقف و مهدی‌پورش نویسنده پراستعدادی چون عبدالرحیم حقوق‌ردیف و بسیاری از شخصیت‌های بر جسته اندیشه و هنر است.

عزیر از کودکی دل به موسیقی سپرد و کودکی و نوجوانی را بانو اخوانی و موسیقی‌آموزی بسر آورد. با تار چندان وررفت که توانست دستگاه‌ها و گوش‌های بسیار دشوار آن را بنوازد.

سعید نفیسی آذربایجان را از نظر موسیقی «ایتالیای شرق» نامیده است و این ادعا با توجه به گنجینه غنی آثار موسیقی از رقص و ترانه و آفریده‌های عاشقی و دستگاه‌های ملی قابل توجیه است. در مده‌های گذشته در آذربایجان موسیقی دانان بزرگی چون صفی‌الدین ارمومی و عبدالقادر مراغه‌ای زیسته، آثاری در زمینه موسیقی از خود به بادگار گذاشته‌اند. صفی‌الدین ارمومی که در قرن هفتم هجری، هنگام حمله مغول به ایران زندگی می‌کرده، در سال ۶۹۳ در گذشته است. «رسالۃ الشرفیہ فی النسب التألفییہ»، «ایقاع» و «رسالۃ الادوار فی حل الاوتار»^۱ او از معروف‌ترین آثار موسیقی نظری درجهان اسلام به شمار می‌رود. بررسالۃ ادوار ارمومی شرح‌هایی نوشته شده است که معروف‌ترین آنها زبدۃ الادوار فی شرح رسالۃ الادوار است. نویسنده این شرح، عبدالقادر مراغه‌ای است که دو قرن بعد از صفی‌الدین و همزمان

۱- عزیر در سال ۱۹۴۵ از نسخه کتابخانه نور عثمانی استانبول این اثر، فوکپی تهیه و آن را مطالعه و بررسی کرده است. این نسخه هم‌اکنون در دانشکده هنرهای زیبای باکو موجود است.

با آل جلایر و تیمور زندگی می‌کرده است. عبدالقادر که در سال ۸۳۷ درگذشته، از بزرگترین موسیقی‌دانان و آهنگسازان قرون وسطی بهشمار می‌رود و چندین رساله و کتاب در زمینه موسیقی از او باقی مانده است. یکی از تألیفات او در زمینه موسیقی «مقاصد الالحان» است که چند سال پیش در سری کتاب‌های «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» انتشار یافت.

عزیر نخستین مرحله تحصیل خود را در شوشا و در مکتب روس-تاتار به پایان رسانید و از سال ۱۸۹۹ در شعبه مسلمان دارالملمين (دانشسر) معروف گردی^۱ به تحصیل هر داشت و پنج سال از بهترین سال‌های عمر خود را در این آموزشگاه گذراند. در دارالملمين ضمن مواد درسی، زبان و فرهنگ روسی و ادبیات جهان و موسیقی نیز تدریس می‌گردید. نویسنده و موسیقی‌دان آینده در این آموزشگاه همزمان با فراگیری فوت و فن معلمی، نواختن ویولون، ویولونسل، سازهای بادی و مقدمات تئوری موسیقی و سولفژ را آموخت و یکی از اعضای فعال ارکستر مدرسه شد. وی در همان زمان بعضی از ترانه‌های عامیانه آذربایجان را به نت درآورد و برای ارکستر تنظیم کرد.

پنج سال تحصیل در آموزشگاه گردی به عزیر امکان آن را داد تازه‌ان روسی را بخوبی فرا گیرد و به مطالعه در ادبیات جهان و بویژه روسیه پردازد. از میان مرايندگان و دامستان پردازان قرن نوزدهم، پوشکین و لرمانتوف و مخصوصاً گوگول او را بیش از دیگران به خود جلب کردند. «بازرس» گوگول چنان تأثیر نازدودنی روی او گذاشت که در سراسر چهل و چند سال آفرینش‌های ادراکی و عاطفی خود از طنز گوگولی روپکردن نشد.

عزیر سرانجام در سال ۱۹۰۵ مدرسه را به پایان رسانید و کسوت معلمی

۱ - در دوره پیش از انقلاب ۷ - ۱۹۰۵، در سراسر قفقاز تنها دو مرکز تربیت معلم وجود داشته است. یکی در ایروان، دیگری در گردی. Gory یکی از شهرهای گرجستان است که در ساحل رود کورا واقع شده است. غیر از عزیر، تنی‌چند از روشنفکران مبارز مسلمان قفقاز، چون نریمان نریمانوف، جلیل محمد قلی‌زاده، مسلم ماگومایف و... در دارالملمين گردیدند.



عزیر در کلاس درس

پوشید و در مکتب دهکده هادروت به تدریس ادبیات و تاریخ و زبان روسی و موسیقی پرداخت^۱ و یک سال بعد به باکو که در تب شورش و طغیان

۱- جالب توجه است که نریمان نریمانوف ، تحصیل کرده همان مدرسه بعدها در نتیجه شیفتگی به گوگول «بازرس» او را ترجمه می کند. جلیل محمد قلیزاده تحصیل کرده دیگر دارالعلمین گری، عزیر را یکی از شناساندگان گوگول در آذربایجان معرفی می کند : « حروفی نیست که در نتیجه انتشار مقالات پر معنی جناب کوچرلی و ترجمه های شیرین عزیر بگ و نویسنده گان دیگر در باره گوگول، خواندگانمان تا حدودی این نویسنده را شناخته اند. نویسنده گان مقالات تنها نکته ای را که فراموش کرده اند، اینست که باید در بالای مقاله ای که درباره گوگول نوشته می شود، قید گردد که ای برادران مسلمان، صد سال پیش از این در روسیه شخصی به دنیا آمد و در باره مأموران روس چنان کمدمی بی نوشت که حالا وقتی نوشه اش را می خوانی چنین به نظرت می رسد که هتوز هم به نجیوان، شوشا و همه دهات و قصبات فقراز از طرف حکومت بازرس فرستاده می شود. »

۱۴/ عزیر و دو انقلاب

می‌سوخت، منتقل شد و در مدرسهٔ یگی از محلات کارگرنشین به تدریس پرداخت و در عین حال شروع به نوشتن مقالاتی در روزنامه‌ها کرد. بدیسان فصلی نو در کتاب زندگی پر محتوای او باز گردید. از کارهای دیگر او در این دوره تألیف دو کتاب درسی به نام‌های «مسائل حساب» و «لغت روسی به ترکی و ترکی به روسی» بود که هر دو کتاب در سال ۱۹۰۷، توسط انتشارات معروف «برادران اوروچ اوف» منتشر شد.

ژمینه

بررسی ارثیه‌گران ادبی عزیر نشان می‌دهد که او پیوسته به مسائل گوناگون اجتماعی عصر خویش توجه داشته، در صدد یافتن ودادن پاسخ‌هایی اصولی به آنها بوده است. عزیر مبارز روشنگر و متعهدی بود که دوشادوش مردم برای ساختن ویرانیها و پی‌ریزی فردایی بهتر تلاش کرده، قلمش را وقف سعادت همنوعان خویش گردانیده بود. این قلم چندان زده شد که حاصل تراوشتات چهل ساله‌اش یک مجموعه ده جلدی مسترگ را فراهم آورد.

مطالعه نوشهای عزیر ما را به وضعيت اجتماعی و روند مبارزات آزادیخواهانه سال‌های نخستین قرن بیستم، دستکم در بخشی از آنها هنمون می‌شود. عزیر در شرایطی قلم به دست می‌گیرد که تزاریسم نقش ژاندارم نیروهای جهانخواری و ارتبعاعی جهانی را داشت و بعداز عقب‌نشینی سال ۱۹۰۵، برای آنکه نیروهای ترقی‌خواه را واپس‌بنشاند و مافات را جبران نماید، زورگویی و فشار را از حد گذرانیده بود و ترقی‌خواهان گذشته از آنکه اندیشه دست برداشتن از دست آوردها را نداشتند، برای پیش روی‌های در راه‌های دیگری نهاده بودند و خوبیشتن را برای انجام کاری کارستان آماده می‌کردند.

در چنان شرایطی عزیر امکان آن را داشت که در پرتو رهنماوهای مترقبی، بادید عینی تری به جامعه بنگرد و موقعیت انسان‌ها را در چارچوب مناسبات تولیدی، درست دریابد. خود وی در یکی از مقالاتش زبان به ستایش فرقه اجتماعیون عامیون (سوسیال دموکرات) که قدرت و وجهه‌ای دم‌افزون

داشت، می‌گشاید و آن را « از نظر خواستها و مرام » بهترین فرقه‌ها می‌نامد و اظهار می‌دارد که بازمیان برخاستن ناہرا بری « چیزهای ناپسندیده‌ای چون حسد و بخل و کین و عداوت و کدورت و ریاکاری و جنگ از بین می‌رود. »^۱

حزب سوسیال دموکرات در سال ۱۸۸۳ توسط پلخانف و تنی چند از همکرانش درخارج از روسیه تشکیل شد و پایه‌های رشد سرمایه‌داری و افزایش تعداد کارخانه‌ها و کارگران و بالارفتن آگاهی سیاسی درین کارگران روسیه، در شهرهای مختلف آن کشور گسترش یافته، شکل گرفت و گواینکه در سال ۱۹۰۳ به‌دو جناح منشویک و بلشویک تقسیم گردید، در راهبری انقلاب ۱۹۰۵-۷ نقش مؤثری ایفا کرد و خود در جریان مبارزات از نظر کمی و کیفی چندان رشد یافت که روسیه را برای ورود به مرحله نوینی از تاریخ رهنهون شد.

از آنجایی که در گیری و جریان انقلاب ۱۹۰۵-۷، تأثیر زیادی بر شخصیت و آثار عزیر و همروزگاران او گذاشته، نظری گذرا بر علل و عوامل در گیری وسیع و نتایج آن ضروری می‌نماید.

انقلاب ۷ - ۱۹۰۵

از نیمه دوم قرن نوزدهم سرمایه‌داری در روسیه رشد یافت و با رسیدن قرن بیستم تعداد کارخانه‌ها و کارگران با شتاب بیشتر فزونی گرفت. در عین رشد سرمایه‌داری، ریشه‌های فتووالیسم همچنان پا بر جا بود. در نتیجه توأم شدن استثمار سرمایه‌داری با ستم فتووالی، زندگی زحمتکشان شهری و روستایی دشوار شده بود و ستم پیشگی حکومت احتدادی تزار هم بار فقر و بی‌حقوقی را دوچندان سنگین‌تر می‌کرد. شرایط عمومی روسیه تزاری در دوران پیش از انقلاب ۷ - ۱۹۰۵ از این قرار بود؛ و قفقاز در چهارچوب شرایط عمومی، شرایط خاص خود را نیز داشت که در پدیدآوردن حالت انقلابی و تبدیل آن سامان به یکی از کانون‌های پرتب و تاب انقلاب، بی‌تأثیر نبود.

در نخستین دهه قرن بیستم قفقاز تحت میطره تزاریسم استیلا کر و نظام فنودالی باقی مانده بود. در رومتاها مناسبات فنودالی حاکم بود و در شهرها تجارت و صنایع دستی رواج داشت. در این میان تنها در شهر باکو بود که سرمایه داری صنعتی پسرعت چشمگیری رشد می کرد. پیشرفت صنایع نفت^۱، در افتادن باکو در جریان سرمایه داری تأثیر مهمی داشت. در صنایع نفت باکو نه تنها روس ها، بلکه اروپائیان هم سرمایه گذاری کرده بودند. روستاییان بی چیز از دورترین نقاط به دنبال کار به باکو می رفندند. نوعی از این کارگران، کارگران موسمی بودند که یک پایشان در ده و های دیگر شان در شهر بود. یعنی که در مسیمهای کشت و برداشت در روستا بودند و در موقع دیگر برای کار در معادن و راه آهن کشی به شهرها و مخصوصاً باکو روی می آوردنند. این نوع کارگران در انتشار اندیشه های انقلابی در دهات و ایجاد همبستگی بین زحمتکشان شهری و روستایی تأثیر فراوان داشتند و در هم آواز شدن روستاییان با انقلابیون شهری نقش فعالی ایفا کردند. آنهایی که به باکو و شهرهای دیگر مهاجرت می کردند، تبدیل به کارگران دائمی می شدند. کارگران، غیر از باکو در نوخا و کیرووآباد که صنایع ابریشم سازی در آنجا پیش رفته بود و در گذاشی که با معادن مس خود مشهور بود و در توووز که با تولید سیمان شناخته شده بود و در معادن نمک نجفگان گرد می آمدند. ولی در هیچ جای دیگر مرعut روز-المzon رشد کمی و کیفی افزارمندان مانند باکو نبود. در سال ۱۸۷۹ در باکو تنها ۱۸۰۰ کارگر کار می کرد در حالی که تعداد کارگران آن شهر در سال ۱۹۰۵ سربه ۲۶ هزار نفر می زد و همین امر باکو را با گذشت زمان به یکی از برجنب و جوش ترین کانون های جنبش کارگری تبدیل می کرد. این کارگران در هر تو پیشو و ترین اندیشه ها و آرمان های روزگار با استشمار گران و استبداد تزاری مبارزه می کردند و در جریان مبارزه تجربه اندوزی

۱ - نخستین چاه در سال ۱۸۷۱ در حومه باکو به نفت رسید. تعداد چاه های نفت در ۱۹۰۰ در باکو و حومه آن به ۱۷۱۰ حلقه رسید. نفت باکو در آخرین دهه قرن نوزدهم به سراسر روسیه و ایران صادر می شد. در همین دهه، نفت باکوراه درود نفت آمریکا بروزیست. گفته شده است که در سال ۱۹۵۱ پیش از نصفی از نفت مورد استخراج جهان، در باکو استخراج می شد.

می‌کردند. اعتصابات کارگری در ایالت باکو بطور هر آزگاهی و گسیخته‌از اواخر قرن نوزدهم شروع گردید. نخستین اعتصاب وسیع مشکل در سال ۱۹۰۳ در گرفت که بیش از ۵۴ هزار اعتصابگر را به مدار خود کشید. خواسته‌ای اساسی اعتصابگران افزایش مزد و رعایت شدن ۸ ساعت کار و آزادی کارگران دستگیر شده و برگردانده شدن آنها بر سر کارشان بود. این اعتصاب از ایالت باکو به سراسر ماوراء قفقاز سرایت کرد و تعداد اعتصاب‌کنندگان در آن سامان از مرز ۱۰۰ هزار نفر گذشت. تزاریسم برای درهم کوبیدن اعتصاب متولّ بهزور شد و باکو به پایگاه جنگی تبدیل گردید. سرانجام کارگران ناگزیر از برگشتن بر سر کارهایشان شدند. این اعتصاب اگرچه ظاهرآ شکست خورد ولی تجارت زیادی عاید کارگران کرد. دومین اعتصاب عمومی، در ماه دسامبر سال ۱۹۰۴ در گرفت. تعداد اعتصاب‌کنندگان باز از مرز ۴۰ هزار نفر گذشت. کارگران در طی این اعتصاب خواسته‌ای ۱۴ ماده‌ای خود را که در بردارنده منافع صنفی و حقوق سیاسی-اجتماعیشان بود به کار فرمایان و دستگاه حکومتی قبول ندند. از جمله خواسته‌ای اعتصاب‌گران، افزایش مزد، شناخته شدن اول ماه مه به عنوان روز کارگر و یک روز تعطیل در هفته بود. در ۳۰ دسامبر نخستین پیمان نامه مشترک کارگران و کار فرمایان در روسیه، به امضای نمایندگان دو طرف رسید. تجارت اندوخته شده از دو اعتصاب عمومی یاد شده، کارگران را با آگاهی بیشتری به جریان انقلاب ۷ - ۱۹۰۵ سراسری روسیه کشاند.

در سال‌های ۶ - ۱۹۰۵ اعتصابات همه‌گیر در سراسر روسیه و از آنجمله قفقاز اوچ گرفت و در باکو به پدیدآمدن سازمان‌های مشکلی چون «شورای نمایندگان کارگران» و «اتحادیه کارگران نفت» راه گشود بنا. به نوشته اولیانوف، «در سال ۱۹۰۵ در ایالت باکو هر کارگر کارخانه ۴/۵۶ بار در اعتصاب شرکت کرد.»

در آستانه سال ۱۹۰۵، در شرایط عمومی روسیه چنان بحران همه‌گیری پدید آمده بود که توده‌های انبوهر ابه چاره جویی جدی و امنی داشت. انگیزه‌ای می‌باشد، تا اعتراضات و اعتصابات هر آزگاهی و خودبخودی جدا از هم دامنه بیشتری بیابد و با هم دیگر پیوسته و هماهنگ گردد. شکست ۵ - ۱۹۰۴ روسیه از راه چنان زمینه‌ای را پدید آورد و از نخستین روزهای

سال ۱۹۰۵ موج اعتصابات اوج بیشتری گرفت.

در نهم ژانویه، در حدود ۱۴۰ هزار کارگر و کارمند دون پایه، از پیر و جوان و زن و بچه، در پترسبورگ، پایتخت روسیه، در حالی که عکس‌های تزار را به دست داشتند، مسالمت‌آمیز و آرام و دعاخوان، روی بهسوی کاخ زمستانی نهادند. اکثر شرکت‌کنندگان در این راه پیمایی براین عقیده بودند که تزار، پدر مردم، از وحامت وضع‌زندگی آنان آگاهی ندارد. این عده در عین حال حامل طوماری بودند که گفته شده است در حدود ۱۰۰ هزار نفر آن را امضا کرده بودند.

نامه با این جملات شروع می‌شد: «... ما کارگران پترسبورگ روی به تو آوردیم. ماه‌ها مشتی برده‌های بیچاره و زبـون هستیم. زیر فشار استبداد وزورگوی خرد و خفه می‌شویم. سرانجام کاسه صبر و تحملمان لبریز شد و دست از کار کشیدیم. از کار فرمایانمان تقاضا کردیم که حداقل ضروریات زندگی را از مادریغ ندارند. اما به تقاضاها یمان ترتیب اثری ندادند. آنها تقاضاها را غیر قانونی شمردند. تمام ما هزاران نفر که در اینجا گرد آمدیم، مثل کلیه توده مردم روسیه از هر نوع حقی محروم هستیم. رفتاری رویه مأموران تو ما را تبدیل به برده کرده است.»

بعد این درخواست‌ها پشت سرهم ردیف شده بود: عفو عمومی. آزادی اساسی. دستمزد عادلانه. آرای عمومی و برابر.

درخواست‌های کارگران با این کلمات پایان می‌پذیرفت:

«پادشاه! ملت را دریاب. دیواری را که بین تو و ملت کشیده‌اند، خراب کن. به ما قول بد که به تقاضاها یمان ترتیب اثر خواهی داد. در این صورت است که درهای خوشبختی را به روی مردم روسیه باز خواهی کرد. اگر از قبول درخواست‌هایمان سر باز بزنی، به مردن آمده‌ایم. پیش رویمان دو راه بیشتر وجود ندارد. یا آزادی و خوشبختی و یا مرگ و گورستان!»

سرازیر شدن انبوه مردم بهسوی کاخ زمستانی، کاخ نشینان و حشت‌زده را برآن داشت تا دستور تیراندازی به سوی مردم را بدھند. در طی حمله و تیراندازی بنا بدآمار پلیس در حدود هزار نفر زن و مرد جایجا کشته شدند و بیش از دو هزار نفر زخمی گشتد. گویند مردم بی‌سلاح در برابر سواران

تیرانداز و قزاق‌های شوشکه به دست به زانو می‌افتدند و از آنان تفاضل‌ها می‌کردند که اجازه دهنده تا آنان تزار را ملاقات کنند. هر فریاد استرحامی در گلوخنه می‌شد و هر دهان بازشده‌ای با سرب داغ برمی‌گشت. خیابان‌های پترسبورگ با خون مردم رنگین شد. خبر یکشنبه خونین با سرعت در مراسر کشور کثیر‌الملأه روسیه پخش گردید و موج‌های اعتراض و اعتصاب را با شدت و اوج گیری به سابقه‌ای به حرکت درآورد. تعداد اعتصاب‌کنندگان تنها در نخستین ماه در گیری انقلاب به ۳۳۰ هزار تن رسید؛ در حالی که مجموع اعتصاب‌کنندگان ده سال گذشته در حدود ۵۵ هزار نفر بوده است. واین بدان معنی است که در این یک ماه، تعداد شرکت‌کنندگان در اعتصابات به ۱۲۰ برابر ماه‌های پیش از انقلاب رسید. این انقلاب به قولی «نخستین انقلاب در تاریخ دنیا بود که اعتصاب زحمتکشان در آن، نقش فوق العاده‌ای ایفا کرد.» بعضی از دسته‌های آرتیش چون دریانوردان زرهدار پوتیمکین نیز به اعتصاپیون و انقلابیون پیوستند. جالب توجه است که دوروز پیش از خونین شدن یکشنبه، پتراسترووه یکی از رهبران لیبرال روسیه که در خارج از روسیه و بیرون از تنگنای مانسور روزنامه منتشر می‌کرد، نوشتند که «در روسیه، تولد انقلابی وجود ندارد!»

تجربه خونین روز نهم ژانویه، خیلی‌ها را در این عقیده راسخ کرد که تزار پدر آنان نه، بلکه دشمنشان است. شعار مرده باد استبداد پرده ضخیم خفغان سیاسی حاکم بر فضای مملکت را از هم درید. از همان روز ۹ ژانویه که در تاریخ با نام «یکشنبه خونین» معروف شده، کارگران در بعضی از بخش‌های کارگرنشین پترسبورگ به گرد آوری اسلحه و ساختن سنگرهای پرداختند. نیکلای دوم، تزار روسیه، در یادداشت‌های خود از آن روز چنین یاد می‌کند: «یکشنبه ۹ ژانویه، بی‌نظمی جدی در پترسبورگ به‌وقوع پیوست. کارگران می‌خواستند تا کاخ زمستانی بیایند. سربازان ناچار شدند در چند نقطه از شهر تیراندازی کنند. بسیاری از مردم کشته یا زخمی شدند. خدایا این وقایع چقدر غم‌انگیز و دردناک است. مامان موقع ناهار از شهر آمد. ما با هم خودمانی ناهار خوردیم. من با میشل کمی گردش کردم. مامان شب پیش ما ماند.»

با انتشار خبر کشتن پترسبورگ، اعتصاب سیاسی مراسر کشور را فراگرفت

و زندگی در کشور فلنج گردید. اعتراض روز بروز قیافه جدی تری به خودش گرفت و آخر سر تزار را برآن داشت تا در ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ بیانیه‌ای انتشار دهد و در طی آن به مردم وعده دهد که از آن پس مصونیت شخص در کشور محترم شمرده خواهد شد! آزادی بیان و قلم و تجمع و جلسات و دیگر آزادی‌های دموکراتیک تأمین خواهد گشت و ضمناً مجلس قانونگذاری (دوما) هرچه زودتر تأسیس خواهد شد.

خود تزار در دفتر خاطراتش در این مورد چنین نوشتند است:

«هرچه فکر می‌کنم بیشتر ناراحت می‌شوم. وزیران در صورتی که می‌بایست فوراً به عمل می‌پرداختند، مثل مرغ‌های رمیده در یک جا جمع می‌شدند. انگار طوفانی در گرفته بود... بیشتر از دو راه به نظر نمی‌رسید. اول یافتن قشونی مصمم برای درهم کوبیدن قیام. اما در این صورت خون تا زانو بالا می‌زد و در نهایت امرهم به همان نقطه‌ای می‌رسیدیم که شروع کرده بودیم. راه دوم شناختن حقوق سیاسی برای مردم، دادن آزادی بیان و آزادی قلم و رفحا دادن به تصویب قوانین توسط یک دومای دولتی بود. طبیعی است که انجام این عمل حکم پذیر فتن یک قانون اساسی را دارد. روزها بعثت کردیم و آخر سر با توکل به خدا، امضا کردیم... چاره دیگری وجود نداشت...»

صدور این فرمان برای مردم یک پیروزی بود ولی نمی‌توانست و نتوانست موج جنبش را از حرکت و اوج گیری بازدارد. بورژوازی و خیل روشنفکران لیبرال با هیجان از اعلامیه استقبال کردند ولی یکی از احزاب فعال اعلام کرد که حکومت تزار با صدور این اعلامیه در پی ضربه زدن بر انقلاب است. همان حزب خواستار تحریریم انتخابات دوما و ادامه اقدامات انقلابی شد. اعتصابات مسالمت‌جویانه در بعضی از شهرها به قیام‌های مسلح‌انه تبدیل شد و مثلاً چند هزار تن از کارگران شورشی مسکو ۹ روز تمام در برابر پلیس مقاومت کردند. در برابر نیروهای انقلابی، ضدانقلاب هم بیکار نشست و دسته‌های فرمایشی و مزدور برای درهم کوبیدن انقلاب به وجود آورد. ترور بعضی از انقلابیون و قتل عام بپویان و حوادث ضدانقلابی دیگر در بعضی از شهرها شاهد این مدعای بودند. گروه‌آدمکشان «صدهای سیاه» یکی از دسته‌های یاد شده بود که با حمایت از تجاعیون پدید آمد و حامیان آن، اعمال جنایتکارانه اعضای آن را تظاهر نمی‌ستگی مردم

قلمداد کردند.

نخستین دوما بعد از تشکیل بیش از دو ماه دوام نیاورد. نمایندگان روستاییان که در دوما تحت نام گروه ترودوویک^۱ متعدد شده بودند، خواستار تقسیم اراضی بین روستاییان شدند.^۲ اما حکومت تزار که تا آن زمان بافت فتووالی داشت، تحمل بحث در پیرامون چنان مسأله‌ای را نمی‌توانست داشته باشد و بتایراً نخستین مجلس شورای روسيه با فرمان و سرنیزه تزار در ژوئیه ۱۹۰۶ منحل شد.

اندکی پیش از انحلال دومای اول، آنگاه که موضع دولت در برابر دوما مشخص شده بود، عزیر مقاله‌ای در ارشاد ۱۷ مه ۱۹۰۶ انتشارداد و بعد از افشاء ماهیت ارتقای دولت، آن را از عواقب وخیم انحلال دوما بر حذر داشت:

«سیاست مخالفی که دولت نرقبال دوما اتخاذ کرده، نشان می‌دهد که حکومت هیچگاه در صدد تغییر طرز اداره خود نبوده و نیست وسعی می‌کند نظام کهنه خود را همچنان حفظ نماید. اما حکومت خوب می‌فهمد که با وجود عدمستگی نمایندگان آگاه از درد ملت، باقی ماندن رژیم پرسیده محال است... حکومت باید قبول کند که... انحلال دوما می‌تواند باعث وقوع چنان حوادثی شود که... انقلاب کبیر فرانسه در مقایسه با آن یک اغتشاش جزئی به نظر آید.»

بعد از انحلال دوما، متولیپین^۳ که دارای تجارت و روشنایی

۱ - Troudovik (گروه کار) مأخذ از واژه روسی ترود به معنی کار. این گروه سازمان سیاسی خرد بورژوازی کوچکی بود که در فاصله ۱۷ - ۱۹۰۶ فعالیت می‌کرد. در کنگره پنجم حزب اجتماعیون عامیون، پذیرفته شد که «چون ترودوویک‌ها بیانکر منافع دحقانان و خرد بورژوازی شهری هستند، می‌توان در مبارزه علیه استبداد با آنها سازش‌هایی کرد.»

۲ - اهم خواسته‌ای دومای اول غیر از تقسیم اراضی، عبارت بودند از، پخشودگی زندانیان سیاسی، مسئولیت وزرا در برابر مجلس، انحلال شورای دولتی، لغو قوانین غیر عادی، لغو مجازات اعدام و اصلاحات دامنه‌دار اداری.

۳ - Stolipin (بیو تر آر کادیه ویچ) (۱۸۶۲ - ۱۹۱۱). وابسته به ارتقای ترین فرماندهی ترکیب هیئت حاکمه روسيه. در سال ۱۹۰۶ وزیر کشور روسيه شد



جنبشهای انقلابی بود، مأمور تشکیل کابینه و طرح ریزی مرکوبی انقلاب شد. نمایندگان مخالف دولت، بعد از بسته شدن دوما، از پتروبورگ به فنلاند خود مختار رفتند و در شهر پتروبورگ گرد آمدند و بیاننامه معروف خود را خطاب به ملت انتشار دادند. روزنامه صور اسرافیل در شماره ۲۴ (۱۳۲۶ محرم - ۱۹۰۸) ^۱، یک سال بعد از وقایع تشکیل و انحلال دوما، حوادث مربوط به آن را «برای توسعه افکار پارهای از مشترکین عظام خالی از فایده» نمی‌داند و بعد از شرح جریان پایداری نمایندگان در قبولاندن « تقسیم ارضی » به دولت و بالاخره انفصال دوما، ترجمه خطابنامه آنان را به قرار زیر نقل می‌کند:

«ای اهالی کل روسیه! بر حسب حکم ۸ ایول (ژوئیه) دومای دولتی منفصل شده ویرهم خورد. وقتی که شما ملت ما را به نمایندگی انتخاب می‌نمودید به ما مفارش دادید که برای شما آزادی و زمین تحصیل کنیم. ما نیز برای مفارش‌های شما که موکلین ما می‌باشید و برای فرض مقدس و مسئولیت وجودمان خودمان قوانین مخصوصه برای استحکام حریت ملت وضع کردیم و خواستیم که وزرای خودسری که بدون هیچ مجازات برخلاف قانون حرکت می‌نمایند و فشار برآزادی ملت می‌آورند از کار خلع شوند. و پیش از آن قانونی وضع کردیم که به موجب آن زمین‌های خالصه و کلیسا و ملاکین مجاناً به رعایا واگذار شود. لیکن دولت از اجرای آن استنکاف نمود و وقتی که دوما در دفعه دوم جداً اجرای رأی خود را مطالبه کرد، دولت انفصال دوما و اخراج نمایندگان شمارا اعلام داد.

به جای این دوما دولت و عده می‌دهد که بعد از هفت ماه دومای دومی انعقاد نماید، یعنی دولت می‌گوید: در موقعی که ملت نزدیک به انهدام

→ و سپس به نخست وزیری رسید. فاصله سال‌های ۱۹۱۱ - ۱۹۰۸ در تاریخ روسیه به دوره ارتیاج سтолیپین معروف شده است. وی در سال ۱۹۱۱ در تئاتر کیف ترور گردید. عزیر در ۱۵ مارس ۱۹۰۷ در ارشاد، در مقابل این سوال که آزادیخواه‌ترین آدم‌های دنیا کیانند نوشته: «ستولیپین صدر اعظم روسیه و دار و دسته‌اش. زیرا مصر اندترین خواست آنها اینست که ملت کاری به کار آنها نداشته باشد و آنها آزادانه هر کاری را ته دلشان خواست انجام دهند.»

است، در موقعی که تجارت و صنعت در مملکت تریب به اضمحلال است، در موقعی که تمام مملکت در هیجان و منقلب است، و در موقعی که کابینه وزرا عدم قابلیت خود را در رفع احتیاجات ملت آشکار کرده‌اند باید مملکت روسیه درست هفت ماه بی‌مجلس، و ملت بی‌نایندۀ بماند.

بلی در مدت این هفت ماه دولت خودسر رفتار خواهد کرد و با هیجان‌های ملی خواهد جنگید تا وقتی که دومای مطیع و منقادی برای خود تحصیل کند و یا اگر ممکن شود به‌کلی از هیجان ملت جلوگیری نموده، دوماً را بطور همیشگی تعطیل نماید.

ای ملت روس، در مقابل این اقدام جابرانه برای استرداد حق انتخاب خود محکم بایستید، در برابر این انفصال برای انعقاد دومای خود جدا مقابله نمایید. دولت روسیه با این وضع حالیه نباید یک روز بی‌مبعوثین ملت زندگی نماید.

خود شما راه رسیدن به این مقصود را می‌دانید. در سلطنت مشروطه دولت بدون رضایت و تصویب وکلای ملت حق مطالبه مالیات و سرباز ندارد. حالاکه دولت دومارا منفصل نموده، شما هم حق دارید که سرباز و پول به او ندهید. در صورتی که دولت برای رفع احتیاجات خود بخواهد قرض مجددی بنماید، این قرض هم که بدون رضایت و تصویب نمایندگان ملت می‌شود، از اینرو ناصحیح و غیرمشروع است و ملت روس هیچوقت آن را قبول ننموده و یک دینار آن را نیز ادا نخواهد کرد.

ملت روسیه تا انعقاد دومای دوم یک شاهی به خزانه و یک سرباز به نظام مفروض نیست و نخواهد داد. در اجرای مقصود مشروع خوبش محکم باشید و مانند نفس واحد با کلمه مستقیمه واحد، در پیشرفت حقوق مسلمه خود معنی نمایید. همه قدرت‌های دنیا در مقابل قدرت اتفاق ملت هبا و بی‌اثر است.

ای هموطنان هرچند این جنگ اجباری است لیکن لازم و ناگزیر است و از اینرو نمایندگان شما هم با شما خواهند بود.

با امضای قریب دویست نفر از وکلا

۱- این خطاب نامه درست ۳ماه قبل از بهاران و انحلال مجلس شورای ملی و شهادت

در شماره‌های بعدی صور اسرافیل (۲۵، ۲۶، ۲۷) جریان محاکمه و دفاعیات نمایندگان دوما به جرم صدور اعلامیه یاد شده، برای آنکه «فداکاری و کلای هرقوم و جانبازی نمایندگان هرملت در راه ابنای وطن بهترین نمونه و نیکوترین سرمشق است» به تفصیل چاپ شده است. اینکه گزیده‌هایی از دفاعیات دونفر از نمایندگان یاد شده به نقل از صور اسرافیل.

کوکوشکین یکی از نمایندگان شهر مسکو، از خود چنین دفاع می‌کند:

«... در این حرفی نیست که تمام امیدواری ملت به ما بود و اجرای کلیه مقاصد خود را از ما می‌خواست. ملت از ما همه چیز متوقع بود و پیش از همه تغییر ترتیبات دولتی پیش را به اوضاع جدیده مطالبه می‌نمود. در حقیقت توقع و درخواست این معنی، مسئولیتی گران و تکلفی منگین برما تحمیل می‌کرد. لیکن ما از ثقل این باره اسی نداشتیم، چه به احتیاجات ملت به درستی آگاه و به طریق رفع آنها نیز بخوبی بصیر بودیم.

ما می‌خواستیم روسیه را در عدد ممالک آزاد داخل کنیم. یعنی اوضاع را به نحوی ترتیب دهیم که در مملکت قدرت قانون و حقوقیت از هر قدرتی بالاتر شده، شخص اول سلطنت با پست‌ترین رعایا در متابعت آن مساوی باشند. ما در صدد بودیم که وطن خود را خوشبخت و نائل به اوج معادت و سیاست نماییم و برای پیشرفت این مقصد اعلی تنها چاره مؤثر و آخر الدواء، آسوده کردن طبقات پست مملکت بود...»

در مسئله اراضی وزرا جواب دادند: ممکن نیست. وسیعی نمودند تا دوما منفصل شد و در انفصال دوما برخلاف قانون اسامی رفتار کردند و چون این انفصال از روی ترتیبات موضوعه نشد، در معنی حکم انفصال همان اعلان جنگ بود، ما هم در مقابل این اعلان جنگ به توسط اعلان ویبورگ به ملت اجازه دفاع دادیم... ما... خود را مقصّر نمی‌دانیم ولی به درستی مسبوقیم که همیشه غالب گناهکار است، وای برمغلوب! و نیز مستحضریم که ما را مجازات خواهند داد ولی ما مدتی است که خود



میرزا جهانگیرخان مدیر صور اسرافیل چاپ شده است. متن این خطاب‌نامه در جلد اول «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» دکتر مهدی ملک‌زاده، جلد اول هم نقل شده است.

را برای آن مستعد و حاضر کرده‌ایم. آبا صدماتی را که برمما وارد خواهد کرد، در مقابل آنهمه تعب ورنجی که ملت عزیز ما متتحمل شد و آن سیل‌های خون و قربانیهای بی‌حساب را که داده، چه اهمیت و چه لیاقت دارد؟ ...

باز می‌گوییم و تکرار می‌کنم که مقصود ما آسایش و ترقی رومیه بود ولی چون عادت براین است که پیشرفت هر مقصودی عالی، قربانی و خون می‌خواهد، حالاً که قرعه این فال مبارک را به نام ما زده‌اند، با تمام دل و شوق مفترط حاضر و آماده‌ایم.

ملت عزیز ما، هنگام فرستادن ما به مجلس جشنها گرفتند و اظهار مسرت‌های فوق العاده نمودند و هس از آنکه ما اعلان ویبورگ را امضا نموده، به اوطان خ-ویش برگشیم و از طرف پلیس و دولت ما را تعاقب می‌کردند، رعایا جلوگیری می‌نمودند و در دستگیر نشدن ما از تحمیل هیچ زحمتی مضایقه نکرده در حراست ما می‌کوشیدند. آیا این رضایت عمومی و فداکاری ملت برای ما بهتر از هرچیز نیست؟ و آیا در مقابل این حق شناسی ملت و محبت خالص آنان نسبت به ما باز از مجازات خواهیم ترسید؟ ابداً هیچ وقت ما از مجازات ترسی نداریم. از جان‌دادن در راه ملتی حق شناس بی‌می‌بخود راه نمی‌دهیم. اگر ما از مجازات هراسی داشتیم، ناجار اعلان ویبورگ را امضا نمی‌کردیم. ملت این حرکات دولت را نسبت به مبعوثان خود فراموش نخواهد کرد و با مرعنی هرچه تمامتر به تمام مقاصد مشروعه خویش خواهد رسید. ولی حق و حقانیت همیشه پیش می‌رود و باطل نابود و مضیچل خواهد شد.»

رامی‌شولی، یکی دیگر از نماینده‌گان دومای نخست که در دادگاه فرمایشی تزار به جهت دفاع از حقوق انتخاب‌کنندگان خود و امضا اعلامیه ویبورگ، به محاکمه کشیده شده بود، با جسارتی تحسین‌انگیز از آرمان و حقوق ملت خود دفاع می‌کند. رئیس دادگاه چندین بار حرف‌های او را قطع کرده، تذکر می‌دهد که تند نزود. این نماینده در نخستین روز محاکمه از شدت هیجان نخش می‌کند و در دومین روز، بعد از شنیدن چندین تذکر، سرانجام از ادامه دلایل خود محروم می‌گردد:

«... گفتگوی ما دیروز به اینجا ختم شدکه قوای تازه در ماه اکتبر

برقوای کهنه غالب آمد و نتیجه این غلبه فرمان ۱۷ اکتبر شد که در معنی مصالحه نامه جنگیان دو طرف بود، و بسیار موجب فرمان مزبور حقوق ملت شناخته شد و اهالی خوشوقت شدند. ولی همه می‌دانند که این خوشوقتی پیش از موقع، یعنی تنها امیدواری به آینده بود. با اینهمه روز ۱۷ اکتبر بزرگترین روز در تاریخ حیات ملت روس محسوب می‌شود. در این روز ملت به واسطه قوای خود حقوق مخصوصه خویش را استرداد کرد... (رئیس محکمه نطق او را قطع کرده می‌گوید، چنین چیزی نبود.) وکیل باز دنباله صحبت را گرفته، می‌گوید: عیی که در کار پیدا شد، تنها همین بود که ملت به دولت مطمئن شد. قول را فعل تصور نموده وازان روضوحات خود را کامل نکرده، ترک اسلحه نمود. بلی هیچکس تصور نمی‌کرد که دشمن ملت از هستی اونمی گذارد. طبقات پست رعیت که اولین مجاهدین و فدائیان حریت بودند، عقیده دشمن خود را درست فهمیده بودند که از ملت خواهش می‌نمودند که ترک اسلحه نکرده، فریفتۀ وعده‌های بی‌اصل دولت نشوند. ولی افسوس که سایرین جنگ را کنار گذاشته و به فتح اول قناعت نمودند. برای استنشاق هوای تازه حریت عجله کردند و این معنی سبب شد که دشمن مغلوب، ملت را خواب خوشی دانه و مشغول به تجدید قوای خود شد... (مرانجام رئیس دادگاه تذکر می‌دهد که محکمه حاضر نیست خیالاتی را که شما به دولت نسبت می‌دهید بشنوید. و رامی‌شولی سخنان خود را چنین به بیان می‌رساند).

از این قرار از آزادی‌های سابق هیچ چیز برای ما باقی نمانده است

۱ - به عنوان انتشار این دفاعیه در روزنامه صور اسرافیل، با پیشنهاد تنی چند از رهبران هوشیار و دوراندیش تبریز، در این شهر به تربیت کادر مجاهد پرداخته شد و در تهران و سایر شهرستانها، حکم تاریخ ناشنیده ماند. پمدين علمت بود که کودنای ضد انقلابی محمد علی میرزا در سراسر ایران موفق شد و تنها شهر تبریز به جهت آمادگی‌های قابلی و درگضیروزت تاریخی، یک‌سال تمام در برآور نیروهای استبداد ایستادگی کرد. در روییه هم با وجود مسلح شدن گروه‌هایی از کارگران، در بعضی از شهرها، توجه چندانی به تربیت کادر پاسدار انقلاب نشد و ضد انقلاب با پهنه‌جوبی از تردید قشرهای وسیعی از شرکت کنندگان در انقلاب، در دست بردن به اسلحه، انقلاب را سرکوب کرد.

و بهیکبارگی به همان اوضاع عبودیت پیش ازماه اکتبر برگشته ایم...» عزیر حاجی بکوف هم در مقاله‌ای که در ۲۰ فوریه ۱۹۰۷، روز افتتاح دومین دوما، به سرنوشت بسیاری از نمایندگان دومای اول اشاره کرده، می‌نویسد که، گروهی از آنان تحت تعقیب قرار گرفتند، بعضی به زندان افتادند، عده‌ای از حق نمایندگی دوما محروم گشتند و حتی یکی از آنان بنام هرزینشتن، یکی از سرمهخت‌ترین طرفداران تقسیم اراضی، ترور گردید.

در فاصله انجلازل دومای اول و دوم که در حدود هفت ماه بود، ستولیپین به منظور سرکوبی جنبش برای متعدد کردن بورژواها و فتووالها دست به یک سلسله اقدامات زد و امتیازاتی به بورژوازی داد و از سوی دیگر برای به وجود آوردن قشری از رومانیان مرغه (کولاک) وفادار به تزار، در صدد اجرای اصلاحات نیمبندی برآمد که به اصلاحات ستولیپین شهرت یافت.

دومای دوم بعد از زمینه‌چینی‌های زیاد، در ۲۰ فوریه ۱۹۰۷ افتتاح گردیدا و به رغم آرزو و انتظار دار و دسته ستولیپین، جناح چپ قوی تراز دومای نخستین شد. عزیر در همان روز افتتاح دومین دوما در مقاله جالب خود، نتیجه انتخابات دوم را چنین تحلیل کرد:

«به رغم همه تلاش‌ها برای ایجاد یک دومای اعتدالی... نتیجه کار نه تنها حکومت را، بلکه همه ناظران را دچار شگفتی کرد. چرا که ...

۱- هنگام افتتاح دومای دوم، مجلس شورای ملی ایران، پیام تهنیت آمیزی برای آن فرستاد، «... از آنجا که روح حریت طلبی که سبب هیجان این دو مجلس محترم (می‌باشد)... مجلس محترم جوان ایران... دعامی کند بهره‌مندی و نیل به مقصود آن همزاد محترم را و... به‌آواز بلند فریاد می‌کند، زنده باد آزادی مملو و زنده باد عدالت.» و رئیس دوما چنین پاسخ داد، «... هر دو مجلس که تقریباً در زمان واحد ابواب سعادت و نیکبختی را بر ملتین کشوده... هر قدمی که در این راه خیر بردارند... صلح ابدی را نزدیک‌تر و حریقت ایران را به سرمنزل آزادی و حریت سریع‌تر کرده‌اند. جاوید باد مکونناتی که موجب اتحاد و اتفاق نمایندگان مجلسین است.» بعد از همباران مجلس، نمایندگان متفرق دوما، تهدیت‌پیش‌حمله‌ها را به دولت رویه که هم‌dest مر تهمان و مستبدان ایرانی در کودتای ضد انقلابی بود، کردند.

به جای یک دومای سربزیر و موافق دولت، اپوزیسیون، یعنی یک دومای مخالف از آب درآمد... و اکثریت دوما را بازهمان جناح چپ رویارویی با دولت تشکیل داد. چرا؟

این واقعیت دلیل برآنست که اعتراض ملت که ابتدا با نجوا شروع شد و رفته رفته به فغان و فریاد تبدیل گشت و در این اوآخر شکایت‌های آتشین با صدای شلیک رولور و تفنگ و انفجار درهم آمیخت و سراسرکشی را به لرزه درآورد، آنسان که سبکسران می‌پنداشتند، یک نمايش بی‌اساس نبوده است. این صدای حق طلبانه مردم جان بر لب آمده و عقل‌های به کمال رسیده است. صدایی که با هیچ تهدید و ترساندن خاموش نمی‌شود و در عین حال که پرطینی‌تر و مؤثرتر از غریبو هرتوب و مسلسلی است، رفتارهای مهیب و موہش شده، موی براندام شنوندگان راست می‌کند و چهارستون پدن Shan را به لرزه درمی‌آورد.

و اینهم دلیل برآنست که اداره مستبده که بر اساس بردگی و آقایی بینیان گرفته و حاصلی جزاسارت و فشار نداشته، اکنون دیگر از هایان ہذیرفتن گزیری ندارد و اگر هایان هم نپذیرد، دیگر نمی‌تواند به میاقد سابق دوام آورد. مردمی که از روی ناچاری، هرج و مرچ و عدم امنیت را ہذیرفته‌اند، به هیچ وجه حاضر به قبول تجدید حیات اداره کهنه نخواهند شد.

می‌توان گفت که اکنون دیگر مردم روسیه دارای آگاهی می‌اسی قابل توجهی شده است. آنها یکی که به حقوق حقه خود وقوف یافته‌اند و ارزش زندگی آزادانه را دریافت‌هاند، محال است که تن به اسارت بدهند...

در دومای دوم، در عین حال که جناح چپ تویی‌تر از دومای نخست بود، جناح راست نیز نیرومند بود و در نتیجه مبارزه حدت و شدت بیشتری یافتد. در این دوما نیز « تقسیم اراضی » مهمترین مسئله مورد بحث بود. دست راستی‌ها و اکبریست‌ها از برنامه کذا ای ارضی ستولیپین طرفداری می‌کردند و کادتها به جبهه گیری خود در این مورد در دومای اول، ادامه دادند. آنان با انتقال تمام مالکیت بخشی از املاک به رومانیان به عنوان خسارت موافق بودند در حالی که ترودوویک‌ها (نمایندگان رومانیان) خواستار انتقال تمام زمین‌های قابل کشت به رومانیان بودند. در چنین شرایطی تصویب برنامه ارضی ستولیپین محال به نظر می‌رسید. در این

گیرودار شورایی از نمایندگان اشرافیت متحد، انحلال دوما را از دولت تقاضا کردند. منظور آنان ازدادن چنان پیشنهادی، تنظیم قانون انتخابات دیگری برای تدارک یک دومای سربزیرتر بود. از این رو دومای دوم نیز سه ماه و چند روز بعد از افتتاح به مرنوشت دومای نخست‌گرفتار شد و در سوم ژوئن ۱۹۰۷ منحل گردید. انحلال این دوما کودتایی از طرف طبقات بورژوازی و نئودال که در جریان مبارزات همدست شده بودند، محسوب می‌گردد. در گیرودار انحلال دوما متولیپین خواستار لغو مصونیت نمایندگان سوسیال دموکرات‌ها شد و نمایندگان دست راستی تقاضای او را با آغوش باز هذیره شدند و متولیپین بی‌آنکه منتظر رد یا تصویب تقاضای خود شود، به دستگیری و تبعید اعضا فراکسیون سوسیال دموکرات‌ها و دیگر انقلابیون تندرو ہرداخت. موج ارتیجاع از آن پس اوج بیشتری گرفت. دست اندر کاران شناخته شده انقلاب زندانی و تبعید شدند. روزنامه‌های مترقبی توقيف گردید و دستگاه سانسور مطبوعات که در جریان اوج گیری انقلاب برانداخته شده بود، دوباره به کار ہرداخت.

عزیر پیش از انحلال دوما دوم، با مشاهده توطئه‌های دار و دسته متولیپین و کلیه مرتعجان علیه نمایندگان مردم، خطر انحلال را پیش‌بینی کرده، در مقاله‌ای که در ارشاد ۲۵ مارس ۱۹۰۷ تحت عنوان «تاریک‌می‌شود» به چاپ رساند، بعداز افشاء ماهیت تبلیغات فاشیستی گروه ارتیجاعی «روس‌های اصیل» که نسبت به خلق‌های دیگر رفتار دشمنانه‌ای داشتند و مخصوصاً یهودیان را قتل عام می‌کردند، اظهار می‌دارد که زمان آبستن حوادث خونبار است و مقاله خود را با این جمله به پایان می‌رساند: «بگذار احوال روسیه تاریک‌شود. تردیدی نیست که سرانجام به یک روشنایی بزرگی خواهد رسید.»

بعد از انحلال دوما دوم، قانون انتخابات جدیدی که درین مردم به قانون انتخابات «بی‌حیا» شهرت یافت، تنظیم گردید. در این قانون با توجه به منافع تزار، مزایای خاصی برای زمین‌داران و بورژواهای بزرگ اختصاص داده شد.

قانون انتخابات دوما که بعداز اعلامیه ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ تنظیم گردید، یک قانون پلاکانی بود. در این قانون به چهار دسته زمین‌داران، شهرنشینان،

روستائیان و کارگران حق انتخاب داده شده بود. بیش از نصف جمعیت کشور مانند زنان، خلق‌های کوچنشین، نظامیان و تمام کسانی که به سن ۲۵ سالگی نرسیده بودند، از حق انتخاب نماینده محروم بودند. برای انتخاب یک انتخاب‌کننده، رأی ۲۰۰۰ زمیندار، ۵۰ هزار روستایی، ۵۰ هزار کارگر لازم بود. یعنی که رأی ۲۰۰۰ زمیندار با رأی ۵۰ هزار کارگر برابر بود. بعد از انحلال دومای دوم، قانون مزبور مورد تجدید نظر قرار گرفت و به این صورت درآمد. زمینداران با ۲۳ رأی یک انتخاب‌کننده برمی‌گزیدند و روستائیان با ۵۰ هزار رای حق انتخاب یک انتخاب‌کننده را داشتند. انتخاب کنندگان کسانی بودند که در مرحله دوم انتخابات، نماینده‌گان دوما را از بین خود انتخاب می‌کردند. در نتیجه تجدیدنظر در قانون انتخابات، حقوق انتخاباتی کارگران و خورده بورژوازی شهری محدودیت بیشتری یافت و جبهه متحد نیروهای ارتقای افراطی زمینداران و سرمایه‌داران بزرگ در دوما اکثریت یافتند. هدف ستولیپین انحلال دائمی دوما نبود، لیکن می‌خواست چنان دومایی به وجود آورده که یارشاطر دولت باشد نه بار خاطر آن، و در ایجاد چنین دومایی بی‌خاصیت احسنت گویی توفیق یافت. چنانکه چهار سال بعد وقتی ستولیپین ترور شد، جانشینش کوکو مستوف به شوخی گفت که «شکر خدارا که ما هنوز پارلمان نداریم.»

سومین دوما با نماینده‌گان دست‌چین شده و رویه‌مرفته دست‌آموز در نوامبر ۱۹۰۷ شروع به کار کرد و بدون برخورد با یک مانع جدی، دوره ۵ ساله خود را تا سال ۱۹۱۲ طی کرد تا جای خود را به چهارمین و آخرین دوما که انقلاب ۱۹۱۷ طناب عرش را ببرید، بدهد. بعد از نوامبر ۱۹۰۷ دوما به عنوان یک سازمان سیاسی کارماز، اعتبار و درنتیجه اهمیت خود را از دست داد و قادر به ایفای یک نقش سیاسی فعال نشد. درحقیقت هم از دومایی که پناهگاه گروه‌های دست‌راستی و ارتقای و ناسیونالیست شده بود و بسیاری از نماینده‌گانش به کاسه‌لیسی دار و دسته‌ستولیپین مفتخر بودند، جز آن انتظاری نمی‌رفت.

احزاب

در دوره انقلاب ۷ - ۱۹۰۵ که تمام طبقات آشکارا به میدان آمدند،

هریک برای دستیابی بر منافع خویش، احزاب خود را پدید آوردهند و هر کدام از این احزاب در عرصه عمل توده‌های مردم، کاربری و کمبودهای برنامه‌ای و تاکتیکی خود را نشان دادند. تعداد احزاب سیاسی که در دوره انقلاب پدید آمدند و یا در آن دوره وارد مرحله جدیدی از فعالیت خود شدند، بسیار بود. عزیر حاجی‌بگوف در مقاله‌ای که در ارشاد ۱۴۵۶ مه ۱۹۵۶ انتشار داد، پنج حزب از احزاب فعال در دوره انقلاب را به ترتیب زیر معرفی کرده است:

- ۱- منارشیست‌ها یا مسلطنت طلبان^۱: «... طرفدار حکومت مستقل و مستبد هستند. اکثر اعضای این حزب از او باش هستند.»
- ۲- آنارشیست‌ها: «... این حزب افراطی ترین حزب‌ها است ... پیروانش مخالف هر نوع آسایش و آرامشی هستند و هرج و مرچ طلب می‌باشند.
- ۳- حکومت مشروطه عوامیه یا فارودنا یا سو و بودا^۲: «... تنها چیزی که اینان می‌خواهند، آزادی است...»

- ۴ - سوسیال رولوویون‌ها یا اجتماعیون انقلابیون^۳: «... اینان خواهان گردآوری طبقه زحمتکش هستند تابه‌یاری آنها حکومت را با خشونت مرنگون مازند و ضمناً خواهان تشکیل جمیعت‌های زراعی می‌باشند...»
- ۵ - سوسیال دموکرات‌ها یا اجتماعیون عامیون: «... این حزب از نظر خواست و مرام بهترین حزب‌ها هست. همه خواستهایش بسندیده است. در مجموعه خواستهایش برابر کردن فقیر و غنی قرار گرفته است...»

در شماره ۳ ربیع‌الآخر ۱۳۲۶، در روزنامه صور اسرافیل مقاله‌ای از روزنامه ارشاد که عزیر یکی از نویسنده‌گان آن بود ترجمه و نقل گردیده است که در آن مقاله هر پنج حزب از احزاب فعال در دوره انقلاب ۱۹۵۵-۷ مورد معرفی قرار گرفته است. نویسنده بعد از معرفی احزاب پنجگانه، اظهار داشته است که «پنج فرقه مذبوره که عرض کردم، امروزه عمدت‌ترین و کاری‌ترین فرق روسیه می‌باشند. علاوه بر آینها چهار پنج فرقه دیگر هم

۱- مذکور در این مقاله است.

۲- مذکور نادن‌ها هستند.

۳- مذکور این ازها هستند.

هست که خیلی با اهمیت واز حیث مقاصد چون با فرقه اخیره (اجتماعیون انقلابیون) کم تفاوت دارند، توضیحات عقاید آنها را برای وقت دیگر می‌گذاریم.»

در مقدمه مقاله یاد شده، در باره ضرورت آشنایی با احزاب فعال و پیدا شن آنها چنین آمده است: «... برمما واجب است که پیش از وقت با تمام فرق موجوده روسيه آشنا شویم . حالا آشنایی ما به مقاصد آنها و به مسالک و اعتقاد اشان از اهم ضروریات است. در وقتی که بشارت حریت ۱۹۰۵ روسيه را بهیک دارالعرب و میدان مبارزات مبدل کرد، در روسيه فرقه های نو و پارتی های جدید مانند هوای بارانی که قارچ هارا دقیقه به دقیقه تولید می کند، تولید می شد. هریک از این فرقه ها دارای طرفدارهای مخصوص و نقطه نظر معینی می باشند. بعضی کهنه هرست، یعنی استبداد و اسارت دولت و برخی هواخواه وضع جدید و جمعی شورشی و طایفه ای پادشاه دولت و قانون هرست می باشند.»

دو حزب از احزاب مورد معرفی ارشاد ، حزب های ارتجاعی «چیرنو. سوتین نی » (مستبدین) و « سویوز روسکاوونارودا » (فرقه اتحاد روس) می باشند که دارای مشخصاتی از این دست هستند:

هواخواهان حزب اول می گویند که « بهتر از اصول اداری کهنه روسيه تصور اصولی نمی توان کرد. مفسدین و اشخاصی را که مایه انقلابند دفع کردن لازم است . این آشوب طلبان بیشتر از شاگردان دارالفنون و کارگران و یهودی ها تشکیل می شوند . ملل غیر روس (مانند ارامنه و مسلمانان و گرجی ها و...) هم در آشوب طلبی پیروی اشخاص سابق الذکر می کنند. این انقلابات بواسطه ہول هایی که از ا جانب می رسد ، شعله ور می گردد. باید حکومت و نظامی و ملت روس طوایف مزبوره را بفسرده و دفع کنند. پادشاه مالک الرقاب است هرچه می خواهد بکند... . جمیع اختیارات باید در دست پلیس و حکومت باشد. ملت نباید به این کارها دخالت بکند. مللی که اصول روس نیستند و خصوصاً یهودی ها دشمنان روسيه می باشند... دهاتی ها... خودشان میلی ندارند که صاحب زمین باشند، به اینها یادمی دهند و بیچاره ها را از راه بیرون می کنند... . مسئله کارگران حرف ہوچی است... علت کم شدن کسب و کار، یهودی ها شده اند. اگر این طایفه دفع شوند، همان

خیر و برکت قدیم برمی‌گردد. تعلیم و تربیت باید موافق کتاب مقدس انجیل باشد... اشیخاصی که به یهودی‌ها صدمه می‌زنند نیز همین دسته‌اند.»
 پیروان حزب دوم می‌گویند که «... پادشاه و ملت روس باید برای اتحاد قوت روسیه بکوشند. انتخاب مشروطه لازم نیست. در موقعی که کارهای مشکل و بزرگ روی دهد، مجلس موقتی دعوت می‌شود واعمال و امور لازمه وقت را این مجلس به پادشاه عرضه می‌دهد. خود این مجلس حکم نمی‌تواند کرد... اداره مرکزیه ولایات روس باید در دست خود روس‌ها باشد... حقوق و آزادی‌هایی که به موجب حکم (مانیفست) ۱۷ اکتبر داده شده است، لازم نیست. به روسیه این چیزها نمی‌پردازد. دهاتی‌ها را باید به طرف شرق روس هجرت داد. در مدارس تعلیم و تدریس باید مطابق مذهب مسیح باشد.»

سه حزب دیگر مورد معرفی و بررسی ارشاد، حزب‌های اکبریست‌ها، کادت‌ها و اس. ارها است که عزیرهم در مقاله خود به معرفی آنها پرداخته بود. نویسنده مقاله ارشاد طرفدار کادت‌ها است و صریحاً اعلام می‌دارد که «برای ما طرفداری فرق دیگر دست نمی‌دهد، خاصه که بعضی از این فرق در حد افراط (اجتماعیون انقلابیون) و بعضی‌ها در درجه‌ی تفریط (سیاه-رویان اتحاد روس - مستبدین) می‌باشند.» ولی در قبولاندن نظر خود اصرار ندارد و درهایان مقاله تذکر می‌دهد که «در هر حال ما در این مقاله مسلمین را به مقاصد و مسائلک این پنج فرقه آشنا کرده و حق انتخاب و طرفداری هریک از آن فرقه‌هارا به خود مسلمانان واگذار می‌کنیم...» نویسنده مقاله در معرفی احزاب دوره خود به فعال‌ترین حزب آن زمان، یعنی سویال دموکرات‌ها (اجتماعیون عامیون) اشاره‌ای نکرده است و چنانکه پیش از این دیدیم، عزیر «همه خواسته‌های آنها را پستندیده» یافته، گرایش و علاقه خود را نسبت به آن ابراز کرده بود. لازم به یادآوریست که میرزا جهانگیر-خان سورا ارافیل و میرزا علی اکبرخان دهخدا، نویسنده‌گان اصلی روزنامه صور اسرافیل، به احتمال قریب به یقین عضو حوزه مخفی اجتماعیون-عامیون تهران بودند و این حوزه به «فرقه اجتماعیون عامیون» یعنی اتفاقاً وابسته بود و جای تعجب است که در حاشیه و ذیل مقاله یادشده، اشاره‌ای به وجود آن حزب نکرده‌اند، درحالی‌که حزب سویال دموکرات‌که فعالیت

زیرزمینی داشت، در جریان انقلاب به فعالیت علنی پرداخت و تنها بعداز پیروزی دارودسته ستولیپن بود که با تحمل ضربه‌های سختی از اصول پنهانگاری کاملا حساب شده‌ای پیروی کرد. ضمناً در دومای اول با وجود تعریم آن از طرف سوسیال دموکرات‌ها، دو نماینده سوسیال دموکرات به دوما راه یافته بودند.

معرفی احزاب فعال در روسیه، در آن دوره انجمن‌سازی در ایران که به افراط و تفریط و حتی انحراف کشیده بود، می‌توانست مفید واقع شود و دستکم مفهومی از حزب که بیانگر منافع طبقات مختلف می‌توانست باشد، به دست دهد. تازمان فتح تهران و برچیده شدن بساط استبداد صغیر، حزب، به مفهوم خاص آن در ایران تشکیل نیافته بود و تنها در رجب سال ۱۳۲۷ (۱۹۰۸) بود که دو حزب «دموکرات عـامیون» و «اجتماعیون اعتدالیون» تشکیل یافت و بعد از آن حزب‌های دیگری طلوع و غروب کردند. البته شاخه‌هایی از حزب‌هایی چون «اجتماعیون عـامیون» پیش از دوره استبداد صغیر و حتی پیشتر از آن در بعضی از شهرهای ایران تشکیل یافته بود که فعلاً مورد بحث ما نمی‌توانند باشند.

نویسنده ارشادکه مقاله‌اش در صور اسرافیل نقل گردیده، بعد از دو حزب ارتجاعی یادشده، به معرفی سه حزب میانه‌رو و افراطی می‌پردازد که گفتیم عزیر هم اشاراتی به آنها داشت. معرفی نویسنده مذکور مفصل‌تر از معرفی عزیر است و می‌ارزد که بعد از گذشت هفتاد و چند سال بازخوانده شود:

– فرقه سوم که به اسم فرقه ۱۷ اکتبر نامیده می‌شدند (سايوز ۱۷ اکتیابریا)^۱. آنان می‌گويند که اصول کهن‌هاداری باعث ضعف روسیه شده. به موجب قانون دوما و بنا بر حکم ۱۷ اکتبر در امور اداری باید اهالی با دولت شريک باشند. بايست در مقابل کهن‌هرست‌ها و نيز شورشیان ايستادگی کرده، در راه اتحاد و نظم و سلامت روسیه سعی نمود. اداره دولت

۱- اکتبریست‌ها. حزب بورژواها و صاحبان مزارع سرمایه‌داری بزرگ. این حزب بر اساس اصول بيان‌نامه ۱۷ اکتبر تزار تشکيل یافته بود. بنیان‌گذارانش سرمایه‌داری بنام گوچکوف و زمینداری بنام روزبیانکو بودند. این حزب بالا فاصله بعد از تشکيل خود، به يك حزب دولتي تبديل شد.

به موجب حکم مزبور لازم است در عداد سلطنت‌های مشروطه در آید... روسیه کلیتاً یک مملکت است و نمی‌تواند به ولایاتی که دارای اختیارات مخصوصه‌اند، منقسم گردد ... باید اراضی خالصه و موقوفات میان رعیت تقسیم شود. اگر اینها نیز کفايت نکنند، از روی ناچاری مجبوریم که املاک را از ملاکین به قیمت عادله بخریم و به رعیت واگذار نماییم ... تعلیم برای همه کس اجباریست... در محکمه‌ها و حقوق همه مردم مساویند...

- فرقه چهارم که به فرقه حریت ملیه موسومند (پارتیا نارسودنای اسوابودی)^۱ می‌گویند: امور راجعه به مساوات ملت و اعمال مشروطیت دولت باید اجرا شود... هرگاه حکومت برضد حقوق و آزادی ملت رفتار کرد، مردم از هر داختن خراج و دادن سرباز امتناع کنند. همچنین با تعطیل‌ها و ترک خدمت و امثال این نوع مقاومت‌ها مقاصد خود را از پیش ببرند. به ولایاتی که اهالی آن از ملت روس نیستند اختیارات اداری داده شود... تمام اهالی چه زن و چه مرد صاحب هر دین و از هر نژاد که باشند، حق انتخاب دارند... اراضی خالصه و موقوفات باید مجاناً بین رعیت تقسیم شود. در صورتی که این اراضی نیز کفايت نکنند، املاک ملاکین را به قیمت عادله جبراً باید گرفت و بین رنجبران تقسیم کرد. عملجات باید فقط روزی هشت ساعت کار کنند و وقتی که بیرون شوند برای معاش آنها باید تدبیر صحیحه به کار برد... تحصیل ابتدائی باید برای همه کس مجانی باشد. حکومت باید

۱ - کادت‌ها. حزب بورژوازی لیبرال که در سال ۱۹۰۵ تشکیل یافت. اعضاش بیشتر از روش‌نگران بورژوازی چون استادان دانشگاه و مهندسان و طبیبان و سوداگران و زمینداران بورژوا شده بودند بنیان‌گذارش یک استاد تاریخ دانشگاه به نام میلیوکف بود. خواستار حکومت مشروطه سلطنتی بود و بدادن شعار «آزادی خلق» در تلاش بهره‌برداری از انقلاب و واپس نشاندن توده‌ها بود. افشاری ماهیت عوام فریبانه کادت‌ها در برنامه کار «اجتماعیون عامیون» قرار داشت و رهبر یکی از دو جناح حزب یاد شده آنان را کرم‌های گورانقلاب می‌خواند و هنگام مقایسه آنان با اکتبریست‌ها در باره‌شان می‌نوشت: «یک اکتبریست کادتی است که تئوری‌های بورژوازی خود را در تجارت اجرا می‌کند و یک کادت اکتبریستی است که وقتی مشغول چاپیدن کارگران و روسائیان نوشت، خواب جامعه بورژوازی ایده‌آل را می‌بیند.» کادت‌های میانه رو در دومای اول ۱۸۴ کرسی و بیشتر از هر حزب دیگر نماینده داشتند.

به اعمال کلیسا و مسجد و دین دخالت نکند. از نقطه‌نظر عدیله و حقوق همه کس مساوی است...

- فرقه پنجم که موسوم به اجتماعیون انقلابیون می‌باشند، (پارتیا- سوتیال روولیوتیسانیروف)^۱ می‌گویند: فقرا کار می‌کنند، متمولین و آقاها می‌خورند. سلطنت نیز این حالت حاضره را حفظ می‌کند. از این جهت باید جمهوری تشکیل داد. مال، مملکت، کسب و کار باید عمومی و اجتماعی شود. هیچکس نمی‌تواند شخصاً صاحب مال و تجارت باشد. همه چیز مال همه کس است. همه آزاد، برابر و برابرند. دین، نژاد، شوهر، زن تفاوتی ندارند. باید فقرا و کارگران را از این معنی مطلع کرد و آنها را به مقابلت حکومت و اصول معيشت حالیه برانگیخت. به هیئت اجتماع با تک تک باید هجوم کرد. آشکارا و پنهانی باید استعمال اسلحه نمود. اشخاصی را که به این طایفه ضرر می‌رساند باید کشت و دفع کرد. مسلک ما به صلح و آرامی اجرا نخواهد شد. از این رومجبوریم که قوهٔ جبریه به کاربریم، به هر ملتی مختاریت اداره باید داد و از اجتماع این ادارات جمهوریت را تشکیل نمود. قاعده سلطنت را باید از میان برآورد اخت. حق انتخاب بدون تفاوت مال همه است. آزادی دین، کلام و اجتماعات را هیچ قانونی محدود نمی‌تواند کرد. زمین مال همه است. کار روزی بیش از هشت ساعت نمی‌تواند باشد.

زندگی و راحتی عملجات را باید در زمان پیری تامین نمود. باید قواعد اداره مالیه عوض شود. رسوم گمرکی تخفیف یابد. تنها از واردات مالیات بگیرند. باید به شرکت‌های عملجات کمک کرد. تحصیل ابتدائی برای همه کس فرض و مجانی است. حکومت نباید به دین و عبادت دخالت کند... به طور همیشگی نباید قشون نگاهداشت چونکه نگاهداشتن قشون اسراف و بر ملت ہار سنگینی است...»

۱ - سوتیال روولویونرعا یا اس. ارحا. گروهی از سوتیال دموکرات‌های روسیه که دارای تمایلات راست اپورتونیستی سوتیال دموکراتی بود و سپس در جریان انقلاب به صورت حزب مستقل درآمد. اس. ارها در دوما از رفورمیست‌های لیبرال حمایت می‌کردند و مطوفدار ایجاد رعب و وحشت سیاسی و دست یازیدن بد سوء قصد به منظور دسیدن به هدف بودند.

جمهعبدی

انقلاب بورژوازی ۷ - ۱۹۰۵، نخستین درگیری گسترده نیروهای متخاصل در روسیه قرن بیستم بود. در یک سو نیروهای استبداد و ارتیاع و در سوی دیگر نیروهایی که هر کدام به گونه‌ای سخنگوی ناراضیان و بیانگر خواسته‌ای طبقات مختلف پایی در راه طغیان نهاده بودند. در آستانه‌درگیری این نیروهای مخالفت مازمان یافته رشد یافت؛ با اعتصابات اقتصادی به اعتصابات سیاسی و اعتصابات سیاسی به قیام‌های مسلح‌انه تبدیل گشت، جنبش اعتصابی در روسیه این زمان که یکی از واپس‌مانده‌ترین کشورهای سرمایه‌داری بود، چنان دامنه‌ای پیدا کرد و چنان نیرویی گرفت که تا آن تاریخ بی‌نظیر بود. موج‌های انقلاب از گاه درگیری اوچ گرفت و راهی تو در نبردهای انقلابی دوران امپریالیسم کشود و در رشد و گسترش جنبش‌های آزادی بخش در جهان و بویژه در آسیا و از آنجمله در ایران، مؤثر افتاد و خود بعد از دو سال و چندماه راه شکست همود و با وجود شکست خوردن، ضربه سختی بر پیکر رژیم استبداد فرود آورد.

موج‌های انقلاب از سال ۱۹۰۷، بعد از انحلال دومای دوم فروکش کرد و سال‌های سلطه ارتیاع خفغان‌آلود دوره انتقام‌جویی نیروهای متعدد مرتاجع و استثمارگر، و سرکوبی دست‌اندرکاران فعال جنبش فرار می‌دید. همه احزاب انقلابی و اپوزیسیون مورد هجوم قرار گرفت. ده‌ها هزار انقلابی روانه تبعیدگاه‌ها شدند. هزاران تن به زندان افتادند و اعدام گردیدند. بعد از فرود آمدن ضربت‌ها، دوره عقب‌نشینی، «باپس‌نهادن، دلمردگی، نومیدی»، تشتبث افکار، تفرقه و انشعاب، ارتداد و بازگشت و توبه و... فرار می‌دید.. رویکردان شدگان از واقعیت‌های عینی و ایمان باختگان، یا در منجلاب بی‌تفاوتنی فرو غلتیدند و یا در درون پیله ایده‌آلیسم فلسفی و عرفان پناه گرفتند. گریز از واقعیت بیماری‌ای شایع شد... اما آنان که لحظه‌هارا واقع‌بینانه‌می‌شناختند و فرصت‌هارا گرامی می‌داشتند و حرکت را انکار نمی‌کردند، آنسان که شیوه‌های حمله را یاد گرفته بودند، به شناختن راه عقب‌نشینی هر داختند، عقب‌نشینی به سنگرهای و نه گریز از سنگرهای و نه بازگشت. عقب‌نشینی ضرورت وارسی راه رفت‌های را ایجاد کرد. عقب‌نشینی فرصت جمع‌کردن نیروها

را برای یک جهش به دست داد. فرصت درس آموزی از شکست. فرصت ژرف. کردن نگرش و آگاهی. فرصت بسیج. فرصت تیز کردن سلاح‌ها. فرصت فرصت جویی‌ها. و فرصت فرصت آفرینی‌ها.

اولیانوف اهمیت خاصی به انقلاب ۱۹۰۵-۷ می‌داد و آن را تجربه گرانبهایی برای مبارزه با ارتقای و استبداد تزاری می‌دانست. وی بعد از علل شکست آن را نیز توضیح داد و بعد از جمع‌بندی و تشریح شیوه‌انجام آن، تصریح کرد که پس از شروع قیام دیگر نباید تردید به خود راه داد، بلکه باید مصمم و قاطع عمل کرد. نباید حالت دفاعی به خود گرفت، بلکه باید به حمله پرداخت. نباید در چارچوب تنگی باقی‌ماند، بلکه باید به گسترش سریع قیام پرداخت.

عزیر و انقلاب

پرشورترین و مؤثرترین مقالات عزیر، در همین دوره، دوره تشدید تضادهای اجتماعی و مبارزات انقلابی نوشته می‌شود. او نه تنها راه‌هایی از چنگ خود آسود تزاری و مناسبات ظالمانه اقتصادی - اجتماعی را در انقلاب جستجو می‌کند بلکه مردم را بارها به شرکت در انقلاب دعوت می‌کند و از آنها می‌خواهد تاخودرا برای شرکت در انقلاب عمومی روسیه آماده نمایند. مثلاً در مقاله‌ای تحت عنوان «مربوط به همه‌مان» می‌نویسد که باید در انقلاب روسیه شرکت کنیم. این امر را منافع ملی و آینده‌مان از ما طلب می‌کند. اما برای شرکت در این انقلاب و بهتر است بگوییم برای یافتن لیاقت پیوستن به آن، لازم است که دست به یک انقلاب دیگری بزنیم. یعنی که انقلابی در وجود خودمان برانگیزیم و بدان وسیله خودرا از لوٹ صفات کهنه، مردار و بدروزخور پاک کنیم تا از عهده امر خطیر شرکت در انقلاب عمومی روسیه بر بیاییم. در نوشته کوتاهی از وی تحت عنوان «سؤالات مهم و جواب‌های با اهمیت» که در آوریل ۱۹۰۶ در ارشاد به چاپ رسیده، چنین می‌خوانیم:

«سؤال - ما به چه چیزی احتیاج داریم؟

جواب - آرام و ساکت نشستن و تماشا کردن به ملت‌هایی که به منظور

به دست آوردن اختیارات و حقوق حقه خود مبارزه می‌کنند. ضمناً بهتر است هم‌دیگر را برای سرگرمی بکشیم و از گذاشتن امضا ایمان بر پای هرنوع نامه‌ای حذر کنیم و در هیچ مجلسی شرکت نکنیم.»^۱

وی غیر جدی بودن و بی‌جرأتی را پست‌ترین صفات و علت اصلی عدم شرکت در سرنوشت عمومی و شخصی می‌دانست و از این صفات را هرچه تندتر می‌کوید:

«بی‌جرأتی خیلی وقت‌ها سبب بدیختی انسان می‌شود. از آدم بی‌جرأت کار خوب سرنمی‌زنند. چنین کسی غیر از خود، باعث مصیبت دیگران نیز می‌شود. دوری از دوست بی‌جرأت فرض است... فرزند با جرأت خانه ویران پدر را آباد و فرزند بی‌جرأت خانه آباد پدر را ویران می‌کند.»^۲ نسل امروز در برابر خود و نسل آینده مسئول است و این مسئولیت بزرگ ایجاد می‌کند که همه در سرنوشت کشور شرکت نمایند و دست در دست هم برای ساختن فردایی بهتر مبارزه کنند. هر کشوری شایسته همان حکومتی است که دارد و استبداد با دست روی دست گذاشتن به سر نمی‌رسد.

عزیر روابط اجتماعی - سیاسی را بیگرانه دنبال کرده، قلم را در هیچ زمانی غلاف نمی‌کند. مقالات زیادی درباره دوما می‌نویسد و در نوشته‌های خود پوشیده و صریح متولی‌پیش و دارودسته خدا نقلابی او را آماج انتقاد قرار می‌دهد. مثلاً در مقاله‌ای که در ژوئن سال ۱۹۰۷ تحت عنوان «در میاس مبعوثانمان چه می‌گذرد» بعد از تذکر این نکته که نخستین دوما منحل شده و دومین دوما در شرف انحلال است، دولت بورژوا - نئودال را به باد انتقاد می‌گیرد که در هی اخراج ۵۰ نماینده سوسیال دموکرات از دوما است و مقاله خود را با این جملات به پایان می‌آورد: «ما براین عقیده‌ایم که اگر حکومت در این خواست خود پافشاری نماید (اخراج نمایندگان سوسیال دموکرات) بین دوما و حکومت اختلاف بزرگی رخ خواهد نمود و در نتیجه دوما از هم خواهد پاشید و سیاست واقعی متولی‌پیش که وانمود می‌کند طرفدار مجلس و حکومت قانون است، آشکار خواهد

۱ - ارشاد، ۱۷ آوریل ۱۹۰۶

۲ - ارشاد، ۱۴ مارس ۱۹۰۶

شده.^۱

در گیری انقلاب ۷ - ۱۹۵۵ امیدهای تازه‌ای را در دل‌های ترقی- خواهان بیدار کرد و این اعتقاد را پدیدآورد که طوفان انقلاب کلیه نهادهای ارتعاعی و استماری تزاریسم را از بن پر خواهد کند و نوکران دست به خون. آلوده استبداد را از صحنۀ کشور پاک خواهد کرد. همین جریان بر جسارت بسیاری از نویسندها می‌الزاید و آنان را بر آن می‌دارد تا با صراحت بیشتری به پرده‌دری و افشاگری بپردازند. عزیر در این میان در صفوں پیشین مبارزه حرکت می‌کند و با نوشتن مقالات آتشین به طرفداری از انقلاب برمی‌خیزد:

«اکنون دیگر زمانیست که همه افراد ملت دریافته‌اند که تا حال همچون برده‌ای بی‌زبان می‌زیسته‌اند و اعلام کرده‌اند که من بعد به هیچ وجه بدان شیوه زندگی نخواهند کرد. ملت با زور و جبر از راهی که در پیش گرفته باز نمی‌گردد. اگر یک برده به احوال اسف‌بار خود پی برد و دانست که زیر فشار جبر و تضییق برده‌وار می‌میرد، به گمان من برای مبارزه سربخواهد داشت و قهرمانانه جان دادن را ترجیح خواهد داد.»

عزیر در روزهای اوچ گیری انقلاب آن را سرکوب ناپذیر می‌داندو چنین استدلال می‌کند که: «اگر این انقلاب که همه روسیه را فرا گرفته و انتظار اجانب را جلب کرده است، مثل قیام موقتی یکی از طوایف روسیه بود، می‌توان گفت که ممکن است آن را با اعمال زور و تهدید فروخوابانید، اما دیگر این انقلاب آزادی خواهانه یک عصیان موقتی نیست. این قیام لهستان نیست، عصیان داغستان نیست، جنبش ارمنی نیست که با توپ و تفنگ و سر باز قابل سرکوب باشد. این یک حادثه تاریخی عظیمه‌ای است ناشی از ترقی و تکامل روزافزون خلق‌های کل روسیه...»

در دوران انقلاب، مردم نیرو و توانایی تازه‌تری پیدا می‌کنند و در جریان رویدادها آبدیده‌تر می‌گردند، نیروی خلاق میلیون‌ها انسان برای انجام کارهای کارستان بیدار می‌شود. در کوره‌های حوادث از وجود انسان‌های معمولی، قهرمانان تاریخ سربرمی‌آورند و ظرفیت بی‌پایان انسان

شگفتی‌ها می‌آفیند. این انقلاب بی‌وجود انقلابیون در نمی‌گیرد و واقعیت این است که انقلاب خود، انقلابی‌ها را می‌آفیند. دیدرو گفته بود که «مردم هر وقت و در هر زمانی‌ای که به وجود شخصیت‌های بزرگ احساس نیاز بکنند برای پدید آمدن آنها شرایط لازم را می‌آفینند و آنها در حقیقت هم به وجود می‌آیند». «پلخانف هم تذکر داده است که «شخصیت تنها در موردی می‌تواند استعداد خود را ظاهر سازد که در اجتماع موقعیت لازم برای بروز آن استعداد را به دست آورد.» عزیر چنین شخصیت‌هایی را به «گل معطر و درخت میوددار» تشبیه می‌کند و می‌نویسد که با غبان چنین گل و درختی فقط مردم است. این با غبان را می‌شاید که بیدار و برسکار باشد تا درخت و گل او از بی‌توجهی و بی‌آبی خشک نشود:

«برای داشتن درخت میوه‌دار و گل معطر آماده کردن شرایط مناسب برای رویش و به ثمر رسیدن آنها لازم است و گرنه اگر عاف‌های هرزه گل را در میان بگیرد و تو دست روی دست بگذاری و از گل انتظار عطر و طراوت داشته باشی، بی‌انصافی خواهد بود. در هر حال برای مردمی که بتواند با غبان خوبی باشد، نیاز فراوان داریم.»

بنیانگذار تاریخنگاری علمی گفته بود که «مقاصد بزرگ انسانی عظیم پدید می‌آورد.» و عزیر با در نظر گرفتن مراحل خلاق تاریخ است که می‌نویسد:

«... آیا در بین ما رهبران حقیقی وجود دارند؟ بله، اگر بخواهیم وجود خواهند داشت. اغلب مافریقت اغراض و منافع شخصی خود بوده‌ایم واکنون نیز از آن دایره محدود پا بیرون نمی‌گذاریم. فقط اگر یکدم قدم از این دایره بیرون نهیم و احوال عمومی خود را در مدنظر بگیریم، معال است که نتوانیم خطر تهدید‌کننده را تشخیص ندهیم. در آن صورت است که انسان‌های باقابیت و باذکارت و غیور و باناموس با تحریک و تشویق وجدان‌های خود، برای دفع این خطرچونان مجاعده واقعی قدم به میدان می‌گذارند و در حقیقت نمی‌توانند از زیربارکار در بروند و گذشت از هر نوع مانعی را برای دفع خطر عمومی، نه مشقت، بلکه مایه لذت روحانی و یک وظیفه وجدانی می‌دانند.»

عزیر به استعداد خلق‌ها ایمان دارد و شرایط اجتماعی مساعده را

میدان تظاهر قابلیت‌ها می‌داند: «چرا مثلا در ایران هم چنان استعدادهایی وجود ندارند که هوایی درست کنند؟ چنان استعدادهایی در ایران هم وجود دارد، اما برای تظاهر آنها شرایط مناسب وجود ندارد. قابلیت و نیروهای آنها هنوز پوشیده و پنهان مانده است. چنانکه امروز در حالی که ایران از سوئی گرفتار نظر و بی‌پولی است، از سوی دیگر گنجینه تمدن و فرهنگ است. همچنین انسان‌های بظاهر بی‌ارجش در باطن حامل خزان قابلیت و استعداد هستند... مبادا چنین پنداشته شود که از بین ما جز قاچاقچی و قولدور بیرون نمی‌آید، خیر ابدآ چنین نیست.»^۱

گفتیم که عزیر در روزهای اوچ‌گیری انقلاب آن را سرکوب ناهذیر می‌دانست، اما نگرانی خود را هم کتمان نمی‌کرد و مثل در سال ۱۹۰۶ در روزنامه ارشاد بازگشت موج‌های ضد انقلاب را چنین تصویر می‌نمود: «همه افراد ملت شاد و مسرور و بختیار به نظر می‌رسید. همه به آدمی ماننده بودند که از یک زندان جانکاه نجات یافته‌اند. آزادی! حریت! تنها این کلمات جان تازه‌ای در کالبدمان دمیده... خیلی‌ها از شادی گریه می‌کردند. کدام آدم آزادی‌خواهی از دیدن ملتی چنین مالمند و نیرومند که در زندان استبداد می‌پوسید و اکنون قدم در دشت آزادی گذاشته بود تا به آزادی قدم زند، از شادی آب در چشم نمی‌آورد؟... اما هزاران تأسف که آزادی‌ای که چنین مورد استقبال قرار گرفته بود، چندان نپایید... آسمان روسیه را ابرهای تیره استبدادکمین کرده فراگرفت. آسمان استبداد، استبداد بی‌امان، غرید و با صدای وحشت‌انگیز ظلم، برهمه جای مملکت باریدن گرفت. بارید، اما چه؟ خون بارید، اشک چشم بارید و آثار آزادی را شست و برد.»

روستاییان و ...

در روزهای شورانگیز انقلاب، عزیر قلم تند تاب خود را وقف زحمتکشان شهری و روستایی کرده، طبقات بهره‌کش جامعه را بی‌گذشت می‌کوبید. چند مقاله عزیر در دوران انقلاب وقف‌گزارش زندگی مشقت‌بار

روستاییان سرزمین خودکه گرفتار ستم و بهره‌کشی مضراف بودند، شده است:

«اکنون برویم بر سرمشائۀ روستاییان خودمان در رویه ملتی نیست که همچون ما مسلمانان خوار و ذلیل شمرده شود و نیز طبقه‌ای وجود ندارد که مانند طبقه روستایی ما، نه تنها از حقوق ملکیه و ملیه، بلکه از حقوق انسانیه محروم باشد...»^۱

گفتنی است که پیش از عزیر و همزان با او اندیشمندان انقلابی - دموکرات از قبیل میرزا فتحعلی آخوندوف در کمی‌های خود، حسن بیک زردابی در روزنامۀ «اکینچی» (کشاورز)، نجف بک وزیروف، عبدالرحیم بک حقوق‌زدیف، جلیل محمد قلی زاده، نریمان نریمانوف، صابر و دیگران به مسائل و مشکلات روستاییان پرداخته، بهره‌کشی غیر انسانی از آنان را موضوع آثار خود قرار می‌دادند.

عزیر در مقاله‌ای بعد از اوج گیری انقلاب ۷ - ۱۹۰۵ هم از مسائل روستایی غافل‌نماینده، بارها و چارها و چووه گوناگون ستم‌ثوبدالی و ملی‌خاص‌حاکم ببرزندگی روستاییان را افشا می‌کرد. او در مقاله‌ای که در سال ۱۹۱۰ در یکی از روزنامه‌های باکو به چاپ رسانیده گوشده‌ای از ستم یاد شده را چنین می‌نمایاند:

«حاکم مطلق یک روستا پوزباشی و یا پساول^۲ است. حکم اینها در دهکده جاری است. هیچ کس را حق اعتراض به‌اینان و گوش نکردن به‌حرف‌شان نیست. بخت و طالع هر دهاتی‌ای بسته به میل و نظر اینهاست. اگر بخواهند دهاتی را خوشبخت و اگر میلشان کشید بدینه خواهند کرد. اما باید دانست که رسیدن به مقام خوشبختی کار چندان آسانی هم نیست. برای رسیدن به‌این مقام خیلی وقت‌ها لازم می‌آید دار و ندارت را از دست بدھی ... آنها دهاتی‌ها را کنک می‌زنند و دشنامشان می‌دهند و بساین اعتقادند که اگر دهاتی جماعت را از هر چندگاهی به حق و ناحق کنک نزدی و دشنامش ندهی، در آن صورت هیچ خدایی را بندگی نخواهد کرد و حتی

۱ - ارشاد، ۷ ذوئن ۱۹۰۶

۲ - مأموران پلیس در روستاها

تأکید می‌کنند که خود دهاتی‌ها از ملاحت خوششان نمی‌آید و خواهان آن هستند که هموشه خدا دستی قوی بالای مرشان باشد.^۱ دهاتی «مثل مارگزیده که از ریسمان میاه و سفید می‌ترسد، از دیدن هر کسی که لباس ماموران دولتی را بر تن دارد، زانوانش می‌لرزد.»

«یکی از منشی‌های کلانتر تعریف می‌کرد که دهاتی‌ها بادیدن دکمه‌های براق من می‌خواستند خودشان را روی زمین بیندازند. پیران و ریش مفیدانشان که جرأت بخرج داده، دست به سینه به طرف من آمده بودند، می‌گفتند، آی یارانال (زنرال) مارامکش. یساولی که همراه من بود، آنها را با شلاق فراری داد. من از یساول پرسیدم که چرا کتکشان می‌زند؟ جواب داد: اگر چنان نکنم، اینها برایمان تره‌هم خورد نخواهند کرد.»^۲

عذیر سرچشمۀ این زورگویی‌ها را از سویی سرشت ذاتی ماموران وابسته به یک نظام ستمگر می‌داند و از سوی دیگر ناآگاهی‌های زور شنوها را هم دلیل گستاخی زورگویان می‌شمارد. زورگویان را خاصیتی است که هرچه سررا در جلوشان خمترکنی، هس گردنی را محکمتر خواهند زد ولی اگر رودررویشان بایستی و محکم بایستی، عقبشان خواهی نشاند. او در این مورد وضع روستاییان قفقازی را با روستاییان مناطق دیگر مقایسه کرده، چنین می‌نویسد:

«این ستارژنیک‌ها^۳ که با برخورداری از پول اربابان، خون دهاتی‌ها را می‌آشامند، تاکنون دهاتیان قفقاز را بی‌مانع و بی‌محاکمه از بین برده‌اند و روستاهای را ویران کرده‌اند. البته دهاتیان هم‌جوارمان در سایه تشویقات و توضیحات ملت هرستان خود، نیک و بد خود را دریافت، حدود اختیارات ماموران را شناخته‌اند و در نتیجه هر ماموری پا از دایرة اختیارات خود بیرون بگذارد، فوراً به او اعتراض می‌کنند. اما دهاتیان بدیخت ما از این عوالم بیگانه‌اند. تمام ماموران در بر ابر آنان صاحب اختیارند و حدود مرزی بر اختیارات صاحب اختیاران نیست...»

روستایی از چندین سو چاپیده می‌شود و داروندار و شرف انسانیش

۱ - حقیقت، ۳ مه ۱۹۱۰

۲ - حقیقت، ۳ مه ۱۹۱۰

۳ - پاسبان

مورد تجاوز قرار می‌گیرد. چاپندگان روستایی از سویی مأموران رسمی دولتی از قبیل گوبرناتورها^۱، ناچالنیکها^۲، پریستاوها^۳، ستارژنیکها هستند و از سوی دیگر زمینداران:

احوال روستایی مسلمان قفقاز

موش - آتاکیشی عمو، گندمت جوانه نزد؟

ملخ - آتاکیشی عمو، گندمت میزنشد!

تگرگ - آتاکیشی عمو، گندمت منبل نداد؟

... - آتاکیشی عمو، خرم من کوئی نکردی؟

بگ - آتاکیشی عمو، گندم را به جوال‌ها ہرنکردي؟

ستارژنیک - آتاکیشی عمو، خرجین‌هایم آماده است، ہس کو گندم؟

بچه‌های آتاکیشی عمو - پدر، ہس کی از گندم تازه نان می‌ہزیم؟

شکم آتاکیشی عمو - قورا! ... مردم از گرسنگی!

آتاکیشی عمو (با غیض) - آی شکم بی‌هنر، تو دیگر خفه‌خون بگیر!

والاً قسم به قرآن، با خنجر آش و لاشت می‌کنم و رووده‌هایت را بیرون می‌ریزم.

آی آتاکیشی عموی بیچاره، مثلی است که می‌گویند: «یک الاغ مردنی

چطور می‌تواند دوازده گرگ گرسنه را سیر کند؟»

واقعیتی را که عزیر به شکل بالا پرورانده است، جلیل محمدقلی‌زاده،

به صورت مسئله‌ای در ملانصر الدین (نمره ۲۱، سال ۱۹۰۶) مطرح کرده

بود:

مسئله: یک روستایی گندمی را که برداشت کرده بوده ۳۵ قسمت کرد.

۱۵ قسمت آن را به ارباب داد. ۱۵ قسمت دیگرش را به آخوند و درویش و

سید و ... داد. ۱۵ قسمت هم به عنوان رشویه به پریستاو و مأموران دیگر

داد. حساب کنید چقدر گندم برای خود روستایی باقی می‌ماند؟

در شماره (۱۸، ۱۹۰۶) ملانصر الدین، کاریکاتوری چاپ شده است

که در آن ارباب به صورت الاغ ترسیم گشته، روستایی خربال پر از جو را
جلو او گرفته است. ارباب روستایی را بالگد می‌زند و روستایی می‌گوید:
ای ارباب، الهی قربانت هروم... دیگر چرا لگد می‌پرانی؟ منکه دارم به تو
غذا می‌دهم...»

و صابر در شعر «کشاورز» رابطه مالک وزارع را چنین می‌نمایاند.
این شعر را با ترجمه احمد شفائی، بازمی‌خوانیم:

«کشاورز»

منای چو مظلوم تو فریاد، کشاورزا!
روباه مشو باز و مزن داد، کشاورزا
هر روز به یک عذر میا بردر خانه.
الحاج مکن، کج منما گردن و چانه.
بیهوده نزن برسو برسینه و شانه.

اینجا به ادب باش و مزن داد، کشاورزا!
شو لال و مکن ناله و فریاد، کشاورزا

نگذشته خوش امسال به دهقان، د به من چه؟
قطعی شده و نامده باران، د به من چه؟
شد باد میه آفت بستان، د به من چه؟
حق تو به من چه شده برباد، کشاورزا
کم پرت و پلاگوی و مزن داد، کشاورز،
آخر چه کنم برده تگرگت مرسومان؟
یا من چه کنم خورده ملغ یکسره بستان؟
رفته است لحافت گروقرض زمستان!
بفروش ہلاس و همه مازاد، کشاورز!
شو لال و مکن ناله و فریاد، کشاورزا
کم دم بزن از کار زیاد و ثمر کم!
مردی، به درک! سکته نمودی، به جهنم!

دیگر نکنم صبر، بده غله همین دم.
 گندم ده و جو آر و مزن داد، کشاورز!
 ورنه بکنم پوست چو جlad، کشاورزا
 هی گوی ندارم تو، ولی جان ز تو گیرم.
 بالله که آن دیده گریان ز تو گیرم.
 شلاق زنم برتن عریان، ز تو گیرم.
 ز آنحال هم اکنون بنما یاد، کشاورز!
 کم پرت و پلا گوی و مزن داد کشاورزا
 گندم چه کنی، خوردن ارزن نبود ننگ،
 برف آب کن و خور چو شود عرصه به تو تنگ.
 البتہ بخور هرچه بود نرمتر از منگ.
 با گوشت و روغن تو نه معتاد، کشاورزا
 عمر تو چو حیوان شده برباد، کشاورزا
 لیکن منم انسان و بودشان و وقارم.
 بگزاده ام، آسایش و کیف است شعارم.
 بی می نبود هیچ زمان شام و نهارم.
 اینکونه بود حالت بگزاده، کشاورزا
 بگزاده بدینسان شده معتاد، کشاورزا

عزیر همه مأموران دولتی روستایی چاپ را « قولدورهای رسمی »
 می نامد و در مقایسه قول دور معمولی و رسمی چنین می نویسد: « قول دور معمولی
 راهگذران را بدون بهانه لخت می کنند ، اما قول دور رسمی هر زمان چاپش -
 کشیدن بهانهای روستائیان را مرکیسه می کند. »^۱
 او در سال ۱۹۵۶ ، طی نامه ای سرگشاده به یک پریستاو ، نفرت خود
 را از کارگذاران رسمی چپاولگر ، چنین اظهار می دارد:

« ای عابدی که به جای آب باخون مسلمان و ضومی گیری و رازو نیاز

می کنی، وای زاهدی که با عشق زن و بچه غسل کرده، مشغول عبادت می شوی
مقام تو در اعلا درجه بهشت است... خون و اشکی را که در طی این چند
سال بر قره باغ روان کرده اید، و جدان، انصاف و عدالتان را شسته و برده
است. قلبتان که ابتدا نرم آفریده شده بود، با گذشت زمان سخت شده،
به منگ تبدیل گشته است. اما اشکالی ندارد. چرا که این مانع ناچالنیک شدن
نیست. سورتا نی و او اروف هم ثابت کرده است که برای ناچالنیک شدن
به وجودان، عدالت، انصاف و قلب نیازی نیست.»^۱

طبقات دیگر

عزیز همچنانکه به وضع و گذران روستاییان توجه دارد، از حال و
روز کارگران هم غافل نیست. او کارگر را کسی معرفی می کند که «روزی
۱۶ ساعت کار می کند و در مقابل این جان کنی، مزد ناچیزی می گیرد که
با آن تنها نان بخور و نمیری گیر می آورد. دیگر نه رواندازی دارد و نه زیر-
اندازی. نه عیدی می شناسد و نه سوگی... اگر یک روز کار نکند، زن و
بچه اش گرسنگی خواهند کشید...»^۲

صابر، شعرهای زیادی در وصف گذران مخت کارگران سروده است
که از آن جمله است «به کارگران باکو» و «ای کارگر، آیا شمری خویشن
انسان». شعر دوم را با ترجمه خوب احمد شفائی دراینجا نقل می کنیم. این
شعر را صابر در سال ۱۹۰۷، در آخرین ماه های انقلاب ۱۹۰۵-۰۷ که
کارگران در آن شرکت لعالانه داشتند، از زبان یک کارفرما، سروده است:

ای کارگر، آیا شمری خویشن انسان؟
انسان شدن ای لات، نه مهل است و نه آسان.

هر کس بود انسان، بودش جاه و جلالی
هر کس بود انسان، بودش ملال و منالی.

۱— ارشاد، ۱۵ آوریل ۱۹۰۶.

۲— ارشاد، ۱۱ مه ۱۹۰۶

همت بکناری بودش، منزل عالی.
 این کلبه مخربه مپندار تو سامان
 انسان شدن احمق، مشمار اینقدر آسان!
 بیخود شده‌ای قاطی در مجلس اعیان.
 بنشین و مشو داخل در صحبت آنان.
 جایز نبود صحبت انسان و فقیران.
 با اهل فنا نیستی ای لات، تو یکسان!
 انسان شدن احمق، مشمار آنقدر آسان!
 داده است به مسکین و توانگر که مساوات؟
 دارند هم از شکل و هم از اصل منافات.
 بی پول چگونه پکند فضل خود اثبات؟
 این ممتنع آیا بودت قابل امکان?
 انسان شدن احمق، مشمار اینقدر آسان!
 چکش زن وزاندازه منه پای فراتر.
 گفته‌اند مساواتی، در حد مقرر،
 آخر زچه بابت تو شبیهی به توانگر؟
 روزانه یک عباسی است مزد تو نه میلیان!
 انسان شدن احمق، مشمار اینقدر آسان!
 چون هست ز رویم، شرانت بود از ما،
 املاک چو داریم، ایالت بود از ما،
 عدلیه ز ما، صدر حکومت بود ازما،
 کشور به خیالت مگر از نو شده خان-خان؟
 انسان شدن احمق، مشمار اینقدر آسان!
 در مایه ما باشید آسوده و راحت.
 گمراه نگردید و لیکن ز محبت.
 خواهید که اینگونه در آید ز خجلت؟
 کفرانه احسان بود اینها، نه که شکران.
 انسان شدن احمق، مشمار اینقدر آسان!

داری تو کمی شرم؟

یا اندکی آزرم؟

المنة لله

سوزی و شوی نرم.

عزیر در بررسی ترکیب طبقاتی شورای دولتی که در مقابل دوما حکم مجلس سنا را داشت، به معرفی بوروکرات‌ها، بورژواها و زمینداران می‌پردازد، معرفی او اگرچه دقیقاً با معيارهای علمی منطبق نیست، با اینهمه موضع مترقبیانه او را در برخورد با نظام طبقاتی نشان می‌دهد:

بوروکرات : یعنی مأمور و کارگزار دولت و به عبارت دیگر کارمندان عالیرتبه‌از وزرا گرفته تا صاحب منصبان نظامی همه بوروکرات‌هستند. در هر مملکتی که قدرت اختیار به دست بوروکرات‌ها افتاد، کارآن مملکت زار است. چرا که با وجود بوروکرات صاحب اختیار، دست و پای ملت بسته می‌شود و ملت چاره‌ای نخواهد داشت جز تبعیت از فرمایش‌های بوروکرات‌ها، و اجازه آن را نخواهد یافت تا در باره کارهای آنان اظهار نظر کند. اما براستی بوروکرات چرا باید ملت را تحت فشار بگذارد؟... آیا روا است که ملت در حالی که خیروشر خود را خود بهتر در می‌باید، اختیارش مثل یک بچه به دست قیم سپرده شود؟ در حالی که می‌دانیم این قیم منافع ملت را بر منافع و منصب و مقام خود مقدم نخواهد داشت. نظری به ایران و عثمانی بیندازیم، سبب این پریشانی گوسفنده ار مردم چیست؟ قدرت بوروکرات‌ها و اختیاراتشان.

بورژوا : بورژواها کسانی هستند که دمی از فکر پول غافل نیستند و این پول را با استثمار زحمتکشان به دست می‌آورند و تنها چیزی که پامدارش هستند پول است و سرمایه. آنها هرگز خواستار بهبود زندگی زحمتکشان نیستند و خوش ندارند که زحمتکشان دارای علم و عقل سليم و درک درست و حسابی باشند. به عقیده آنان زحمتکشان هرچه محتاج تر باشند، به همان نسبت به نفع آنان (بورژواها) است. چرا که زحمتکش در نتیجه احتیاج رو سیاه

است که به هر عذایی تن درداده، مطابق میل بورژوا کار خواهد کرد.

زمیندار : زمینداران نیز از نوع بورژواها هستند. اینان چیزهایی چون بزرگی و آقایی را خیلی دوست دارند و برآن هستند که دهاتی جماعت از برای خدمت به اربابانشان به دنیا آمدند. دهاتی باید کار بکند و نفع و پول عاید اربابش نماید. اما چه جور و به چه وسیله‌ای؟ دیگر اینها ربطی به ارباب ندارد. ارباب زمین دارد و روستایی زمین ندارد. در حالی که روستایی باید روی زمین کار بکند و همین نیاز او را مجبور به نوکری ارباب می‌کند. راستی باعث قحطی و گرسنگی شایع در روسیه کیانند؟ زمینداران.^۱

خلق‌های دیگر

رهبر انقلاب اکابر، روسیه تزاری را زندان خلق‌ها نامیده بود و عزیر برآن بود که «در مملکت روسیه از مساوات خبری نیست و همه به یک چشم دیده نمی‌شوند. یکی را محترم می‌شمارند و به دیگری محل نمی‌گذارند. یکی بردۀ می‌شود و دیگری صاحب سراو.» و در این میان «احوال ما مسلمانان و خیم‌تر از همه است.»

عزیر به هنگام سخن گفتن از ملت‌ها، نام همه آنها را با احترامی برد و مسائل ملی را از دیدگاه یک انسان دوست تمام عیار مورد بررسی قرار می‌دهد.

در روسیه تزاری هم به مانند نخلافم‌های اجتماعی- اقتصادی طبقاتی مرتاجع، مسئله ملی یک مسئله مزمن و حل ناشدنی بود و خلق‌هادر عین حال که به یک چشم دیده نمی‌شدند، حتی برای جدا ماندن از یکدیگر، به طور مستقیم و غیر مستقیم علیه یکدیگر تحریب ک می‌شدند و در نتیجه تبلیغات دروغین، تصورات غلطی از هم‌دیگر پیدا می‌کردند و مثلاً یکی به تنبیه دیگری به خرق تی و آن دیگری به خست و ... شهرت می‌یافتد و حتی جگ‌های ساختگی گوناگونی درباره هر یک از خلق‌ها به منظور تحقیر آنان برسر زبان‌ها اندخته می‌شد. تزاریسم از این تفرقه اندازی و تصورات غلط

پدیدآوردن، تنها یک هدف داشت و آن ابقای حاکمیت خونین خود بود. منافع خاص و در عین حال متضاد بورژواهای مسلمان و ارمنی هم برای این نتاق افکنی ها زمینه مناسبی ایجاد می کرد. در نخستین شماره روزنامه ملانصر الدین کاریکاتوری کشیده شده است که نشان می دهد سلاح کشتار مسلمان و ارمنی مخالف هم را قزاق تزاری می داد و در مقابل جیب هردو را خالی می کرد. کسری در را نیز عقیده برآنست که « دولت روس نیز به آتش آن بادمی زد، زیرا در نتیجه شکستی که آن دولت را پیش آمده و شورش و آشوب در بیشتر جاهای رخ داده بود، بیم شورش قفقازیان نیز می رفت و دولت برای جلوگیری از چنان پیش آمدی و برای سرگرمی مردم، بودن چنین جنگی را در میان مسلمانان و ارمنیان نیک می شمرد. » بطور کلی دستگاه حاکمه تزاران با بهره جویی از اختلافات ملیت های مختلف، نهضت های آزادی خواهانه و حق طلبانه هر یک از آنها را به دست دیگری می کویید، چنانکه سلطان عبدالحمید دوم، امپراتور عثمانی هم، نهضت استقلال طلبانه ارامنه را بیشتر به دست اکراد سرکوب کرد.

در فاصله سال های ۱۹۱۵-۱۸۹۶ در گیری های خونین زیادی در قلمرو عثمانی بین ارامنه و حکومت عثمانی به وقوع پیوست و دامنه این در گیری ها به قفقاز هم کشیده شد. علت اصلی این در گیری ها تمایلات استقلال طلبانه ارمنی ها و ایجاد گروه های تروریستی از طرف آنها بود. ارمنی ها بادست زدن به عملیات تروریستی، حکومت را تعمداً تحریک به اعمال خشونت می کردند تا در نتیجه بتوانند حمایت قدرت های اروپایی را جلب کنند. نتیجه این عملیات تحریک آمیز و انعطاف ناپذیری حکومت عثمانی، قتل عام چند صد هزار ارمنی در قلمرو عثمانی و قفقاز بود.

در نخستین ماه های سال ۱۹۰۵، دامنه اختلافات ارامنه و مسلمانان به قفقاز هم کشیده می شود و با روت کینه با جرقه یک اشتباه در باکو شعله ور می شود و زد و خوردی خونین چهار روز تمام در باکو ادامه می یابد و صدها کشته ارمنی و مسلمان بر جا می گذارد و چندین ساختمان طعمه آتش می گردد. این زد و خوردهای خونین چندبار دیگر در باکو و دیگر شهر های قفقاز تکرار می شود و حتی چند هزار ایرانی مهاجر را از صحنه زندگی بیرون می راند.

اخبار رویدادهای قفقاز و آمیای صغیر بدشکل‌های مختلف در ایران منعکس می‌گردید و بعضی از روزنامه‌ها را به نوشتن مقالات ضد ارمنی تحریک می‌کرد و خطر درگیری را در این سوی ارس شدت می‌بخشید. اما هوشیاری سران مسلمان و ارمنی در ایران و مخصوصاً آذربایجان جلوگیری درگیری‌های خونین و دامنه‌دار گردید و درگیری جنبش مشروطه و قرارگرفتن در برابر یک دشمن مشترک، برآتش آن اختلافات خاکستر فراموشی پاشید و در شهر-هایی مانند تبریز و رشت، مسلمان و ارمنی دوش به دوش هم‌ عليه استبداد قاجاری جنگیدند. لازم به تذکر است که حزب ارمنی بورژوا - ناسیونال داشناک که در آخرین دهه قرن نوزدهم در قفقاز تشکیل یافته بود و خود را سومیالیست می‌نامید، در نتیجه نداشتن امید به پیروزی مردم ایران، در مبارزه عليه استبداد و ارتقای مبارزان مشروطه جواب مساعد دادند و تنها بعد از توسعه قفتاز به تقاضای مبارزان مشروطه فتح تهران، سهم خود را برداشت و مثلاً داویدیان‌ش داشناک (یفرم) شخص سوم مملکت بعد از دو فاتح فشودال (سپهبدار و سردار اسعد) گردید و در کنار آنها در سرکوبی عناصر متفرقی انقلاب نقشی ارتقای اینها کرد. البته حساب حزب داشناک، با حساب خلق ارمنی جدا است و داشناک که نماینده و حافظ منافع بورژواهای ارمنی بود، جز آنچه کرد، نمی‌توانست بکند...

در این گیرودار که قشراهای افراطی ارامنه و مسلمانان سایه‌ی یکدیگر را با تیر می‌زدند، عزیر از علایق دیرین دو خلق دم می‌زد و مثلاً در مقاله «ماهمه فرزندان قفقاز هستیم» چنین می‌نوشت :

«... بینمان الفت باشد... در غم و شادی همدیگر شریک باشیم...
با چشم بصیرت به احوال خود نظر بیندازیم . همه ما فرزندان قفقازیم .
ضرورت و احتیاجمان یکی است... یک دست صدا ندارد. اگر پکیمان گرفتار
سیاهی مصیبت شدیم ، آن دیگری باید برای استخلاص او از جان و دل
بکوشد ... اگر بدیختی به یکی از ما روی آور شد ، آن دیگری نمی‌تواند
خوبیخت باشد... ما فرزندان قفقازیم. دشمن یکی از ما دشمن آن دیگری

هم هست و برای دفعش همه باید از جان و دل تلاش کنیم . تفاوت‌های دینی و ملی نباید مسد راه اتحادمان باشد .»^۱

در سال ۱۹۰۶ که از شدت‌یابی زد و خورد ارمنی - مسلمان یک سال می‌گذشت، عزیر باقلبی آکنده از درد و تأسف و باصمیمت اثر گذاری نفرت خود را از کشت و کشدار بی‌هدف دو خلق هم‌جوار اظهار داشت و خواهان پیدا شدن راهی برای صلح و آشتی بین دو برادر گردید و در مقاله‌ای تحت عنوان « درباره مجلس صلح ارمنی - مسلمان » در ۱۴ فوریه و در ارشاد چنین نوشت:

« یک سال آزگار است که خاک وطن عزیزان قفقاز از خون فرزندان خود را نگین می‌شود. یک سال تمام است که هزاران دل در آتش کشтарها می‌سوزد. در این یک سال چندین نفر جان خودرا از دست دادند. چندین خانواده بی‌سرپرست، مادران و پدران بی‌فرزند، خواهران بی‌برادر و برادران بی‌خواهر ماندند. خانه‌ها غارت شد و در آتش سوخت. شهرها و روستاهای آبادمان با خاک یکسان گردید ... و باعث این‌همه، جنگ ارمنی - مسلمان است. ... صدای شلیک توپ و تفنگی که دو دوست به‌سوی یکدیگر هدف گیری گرده بودند، برآسمان بلند شد. برق شمشیر و خنجر چشم‌ها را خیزه کرد. دو همسایه به‌جان هم افتادند، یکدیگر را تکه‌هاره کردند. از شهرها و روستاهای آتش و دود بلند شد... اشک چشم با خون آلود... برای این فاجعه چاره‌ای باید پیدا کرد، چاره، یافتن و از بین بردن مسیبان این کشtar و غارت است...»
عزیر بیک حاجی‌بنوف

عزیر به‌فرهنگ و زبان و دین هر ملتی بددیده احترام می‌نگریست و آرزو می‌کرد که مردم قفقاز از مسلمان و ارمنی و گرجی و ... در جوار هم برادرانه زندگی بکنند و همه خلفهای ساکن روسیه از حقوق مساوی برخوردار باشند و اختلافات نژادی از میان برخیزند و شرایط مساعد برای رشد ملت‌ها پدید آید.

ایرانیان مقیم قفقاز

نظری گذرا برنوشته‌های عزیر نشان می‌دهد که او گذشته از مسائل درونی جامعه روسیه، رویدادهای سرنوشت‌ساز جهان را نیز از نظر دور نمی‌داشت و فی‌المثل از زورگوبی اسپانیای تمدن بر مراکش عقب‌مانده^۱ و از ستم انگلیسی‌ها بر مصریان نیز به‌اندازه زورگوبی روسیه بر خلق‌های آسیا نفرت داشته است چنانکه در مقاله‌ای تحت عنوان «درندخوبی انگلیسی‌های تمدن» می‌نویسد:

«... تربیيون یکی از روزنامه‌های لیبرال می‌نویسد که چندی پیش افسران انگلیسی به‌علی دست به اسلحه برد، عده‌ای از مردم بومی را کشته‌اند. در این زمان مردم هم به‌شورش درآمده‌اند و یکی از افسران انگلیسی هدف گلوله‌ای قرار گرفته، کشته می‌شود. دولت انگلیس هم برای آنکه زهرچشمی از آنها گرفته باشد، به‌انتقام خون افسر متغول چهار تن از مردم را به‌اعدام و دونفر دیگر را به‌شکنجه در زیرشلاق محکوم کرده، بلا فاصله به‌اجرای حکم ہرداخته است...»^۲ عزیر این حادثه را حادثه‌ای چرکین و شرم‌آور می‌نامد و بانوک قلم، ماسک تمدن را از رخسار جهان‌خواران خون-آشام کنار می‌زند و «وحشیگری پذیرفته شدگان از مدرسه قانون اساسی»^۳ را برملا می‌کند.

عزیر همانند اکثر ذ.ویسندهای دموکرات معاصر خود به‌حوادث آزادی‌خواهانه ایران علاقه خاصی نشان می‌دهد و در سنگر مطبوعات هم‌دوش مبارزان آزادی ایران علیه استبداد و ارتقای و بهره‌کشی می‌رمد. یکی از انگیزه‌های توجه عزیر و هم‌قلماش به جنبش مشروطه ایران و مقاومت تبریز، وجود هزاران تن از مهاجران ایرانی در شهرهای مختلف آن‌سوی ارس بود که به‌حال رویدادهای جنبش و مخصوصاً مقاومت تبریز را دنبال می‌کردند و از هر نوع پایمردی ممکن با برادران خود دریغ نمی‌ورزید.

۱ - مقاله «جنگ اسپانیا - مراکش» منتشر شده در روزنامه ترقی (۲۲ ذوئیه ۱۹۰۹) با امضای «عزیر»

۲ - ارشاد، ۲۹ ذوئن ۱۹۰۶

۳ - عبارت گرفته شده از اولیانوف.

قفقاز یکی از کانون‌های تجمع ایرانیان بوده، هرسال دهه‌هزار ایرانی، بیشتر به منظور یافتن کار از مرز روسیه می‌گذشتند و در نقاط مختلف آن سامان پراکنده می‌شدند. علاوه بر آنسو و ابن‌سوی مرز چندان زیاد بود که زوار آذربایجانی مشهد از طریق قفقاز رفت و آمد می‌کردند. بسیاری از روستائی‌های ایرانی و مخصوصاً آذربایجانی، همچون روستائیان خود قفقاز بطور موسمی و بیشتر در فصل زمستان به مراکز کار و مخصوصاً معادن نفت باکو و مس اسپوردی و گداپیک و مرکز تولید میمان تورووز و معادن نمک نخجوان و خط آهن قفقاز که در دست ساختمان بود، می‌رفتند. عده کثیری هم چون کاری همدا می‌کردند، از زمین و سرزمین خود کنده شده، در یکی از مراکز تجمع فعله‌های ایرانی (کارگران غیر ماهر) رحل اقامت دائمی می‌افکنندند، اما ارتباطشان هرگز با سرزمین مادری قطع نمی‌گردید. بعضی در عین داشتن زن و بچه در این سوی ارس، در آن سو هم ازدواج می‌کردند و قسمی از درآمد جزئی خود را به این سو می‌فرستادند. در ادبیات آن‌زمان این منطقه، به مظاهری از این ارتباط دامنه دار می‌توان برخورد. غیر از عوامل اقتصادی، علاوه‌ی تاریخی، فرهنگی و دینی نیز وجود داشتند که، مرز ارس را یکی از هر رفت و آمد ترین مرزهای جهان می‌ساخت و آنچه مسام است، در این رفت و آمدها، بدء بستان‌های زیاد فرهنگی و فکری هم صورت می‌گرفت. ادعا شده است که حتی ستارخان، گردآزادی ایران، پیش از درگیری جنبش مشروطه چندسالی از عمر خود را در قفقاز گذرانده و ضمن ارتباط با معاقل کارگری مترقبی، برای زندگی در خشان آینده‌اش توشی‌ها اندوخته بود.

عبدالله یف، نویسنده مقاله «بورژوازی و طبقه کارگر ایران» در کتاب «تاریخ اقتصادی ایران»^۱ درباره مهاجرت دائمی و موسمی کارگران ایرانی به قفقاز، آمارهای جالب توجهی می‌دهد:

«... از گذرنامه‌های صادر شده در تبریز و رضائیه، می‌توان فهمید که در سال ۱۹۰۴، ۵۴۸۴۶ عمله (کارگر غیر مادر) از ایران به روسیه رفته است... برابر نوشتہ... سینسکی در ۱۹۱۱ در حدود ۱۹۳ هزار نفر از ایران به روسیه رفته‌اند... با برآورد بلوا... در سال ۱۹۰۵ (سال درگیری انقلاب روسیه) کل ایرانیانی که از مرز ایران و روسیه عبور کرده‌اند،

کمتر از ۳۰۰ هزار نفر نبوده است.

در ماورای قفتاز یک جمعیت چند صد هزار نفری ثابت ایرانی وجود داشت که در برخی از رشته‌های صنعتی به عنوان توده‌های کارگری به کار اشتغال داشتند. مثلاً ... در سال ۱۸۹۳، تقریباً ۷ هزار نفر کارگر ایرانی در صنایع نفت ... کار می‌کردند و مهاجران ایرانی ۱۱ درصد اینان را شامل می‌شدند. ده سال بعد، شماره کارگران صنعت نفت به $\frac{23}{5}$ هزار نفر و نسبت کارگران ایرانی به $\frac{22}{2}$ درصد این عدد رسید. در سال ۱۹۱۵ نسبت ایرانیان به $\frac{29}{1}$ درصد افزایش یافت؛ یعنی به ۱۳۵۰۰ نفر رسید ... در ایالت الیزابتپول، ایرانیان نیروی عمده کارگری را در معادن مس تشکیل می‌دادند. در سال ۱۹۱۲ در کارخانه ذوب مس گداییک، مهاجران ایرانی از $\frac{5}{27}$ درصد مجموع کارگران زیادتر بودند ... در اعتصاب مس و کارخانه های آن‌هودی واقع در ارمنستان، 2500 ایرانی آذربایجانی هسته مرکزی اعتصابگران را تشکیل می‌دادند. دهها هزار ایرانی تهییست در تفلیس، گنجه و دیگر شهرها و بنادر ماورای قفتاز کاری به دست می‌آورند. مثلاً در تفلیس شماره کارگران غیرماهر ایرانی به پنج تا شش هزار تن می‌رسید...»

این ایرانیان رانده شده از وطن، لحظه‌ای از فکر ایران غافل نبودند و همه یک زبان برآن بودند که «اگر دولت ایران، دولت بودی، در مملکت خود قانون و نظام و مساوات داشتی، رعیت را به حکام به قیمت حیوانات نفروختی، هر آینه ما متحمل تحکم بیگانگان که دشمن همه‌چیز ماهستندنشده، به سوی ایران هجرت می‌نمودیم.» بقول کسری، این ایرانیان «در سایه کمی کار و فزونی ستم در کشور خود ماندن نتوانسته و به شهرهای بیگانه پناه برد، و به آن کارهای سخت تن در داده بودند ... زبان ناتوانی دولت ایران را اینان بیشتر در می‌یافتد و این بود که چون آگاهی از جنبش مشروطه ... رسید، به یاد خانه و خویشان خود افتاده، به بازگشتن امیدمند شدند...» آنان با علاوه‌مندی حوادث ایران را دنبال می‌کردند و برای سامان- یافتن وطن از بذل مال و جان دریغی نداشتند. چنانکه وقتی در نخستین ماه‌های تشکیل دولت مشروطه در ایران، مجلس از قبول استقرار از بیگانگان سر باز زد، انجمن خیریه ایرانیان ساکن باکو، به امدادگر افی از این اقدام ملی مجلس قدردانی کرده، آمادگی خود را برای کمک به تأسیس

بانک ملی اعلام داشتند.

«ازبادکوبه به تهران. وکلای دارالشورای ملی از شنیدن رد استقرار ارض از خارجه و تأسیس بانک ملی، عموم ایرانیان مقیمین بادکوبه نهایت تشکر را دارند. آفرین برهمت وغیرت وطن دوستی و ملت پرستی و دولتخواهی شما نمایندگان صادق ملت. از مسامعی جميله و اتدامات خیرخواهانه شما اميدوار چنانيم که بهاندك توجه ، ملت فرموده ايران از تعديات بي اندازه وظلمهای فاحش گوناگون بعضی ازدارندگان القاب بي وقوف و اختيارداران بي علم فراغت و آسودگی حاصل نموده، خاك پاک وطن عزيز که مأمن و پناهگاه ما ایرانیان و طورaman نجات ما هرشكستگان واجسد نياکان ما مظلومين متفرق شدگان در آن مدفون است ، از نوشاد و آزاد گردد ... ایرانیان جلای وطن کرده از صميم قلب عرض تبریک نموده و باكمال ادب اظهار مى نمائيم: در راه شما وکلای ذیحق ملت و پیشرفت مقاصد و افکار عالیه شماکه هيئت ملت و ياملک اعظم منظوراست، به جان و مال حاضریم... (انجمن خیریه ایران، بادکوبه)»

ومجلس شورای ملی ، از ملت پرستی و دولتخواهی آنان چنین

سپاسگزاری می کند :

« بادکوبه. انجمن خیریه ایران. تلگراف تبریک عموم وطن پرستان نجیب باوفا، که مبنی بر ملت پرستی و دولتخواهی و صرف جان و مال بود، عز وصول به خشید و در مجلس شورای ملی قرائت گردید . عموم وکلای محترم از صميم قلب ونيکی فطرت و اصالت و ملت خواهی آن انجمن محترم را بر عموم تبریک و تهنیت می گويند وا ز اين خيرخواهی برادران عزيز محترم خود نهایت تشکر را مى نمایند. (مجلس شورای ملی ایران.)»

و باز همین ایرانیان ساكن باکو که جمعیت انبوهی را در آن شهر تشکیل می دادند ، به خودشان حق می دهند که برای مجلس شورای ملی ، نماینده انتخاب و اعزام دارند:

«قابل توجه حضرات وکلای عظام انجمن شورای ملی دامت بر کاتهم».

«ما جماعت فعله و فقرای کاسب که در بادکوبه و سایر نقاط قفقاز ساکن هستیم، زباناً به وکلای آذربایجان (به هنگام گذشتن از آن شهر برای رفتن به مجلس) عرض نمودیم^۱ که به جهت ما فقراء کاسب اجازه بگیرند

۱- متن تلگراف فوق از «تاریخ بیداری ایرانیان» نقل گردید . توضیح اینکه نماینده‌گان تبریز بعد از انتخاب از طریق قفقاز راهی تهران شدند و به گفته

که چند نفر از طرف خود، وکیل روانه نمائیم. الحال از عموم عضوهای انجمن شورا التماس داریم که انشاء الله بذودی اجازه انتخاب داده شود که زودتر و کلای خود را روانه نمائیم. امیدواریم که انشاء الله تعالی... ماراهم ابواب معاویت مفتوح گردد. (امضاء وکالتاً از قبل بیست هزار نفر ساکنین چهار قریه محال باد کوبه. ابن سالک اردبیلی، ساکن قریه صابونچی...) وجود اینهمه ایرانی در قفقاز و اینهمه مراوده بین آنسو و اینسوی مرز، عزیر ودها قلمزن مطبوعات قفقازی را به مسائل ایران و روند جنبش مشروطه که اندکی بعد از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و تحت تأثیر آن در گرفته بود، علاقه مندمی کرد. گذشته از آن، بعد از شکست انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۷، بسیاری از آزادی خواهان روسیه عموماً و قفقاز خصوصاً، از اوچ-کیری جنبش مشروطه در ایران، بمتابه یک جنبش ضد امپریالیستی و در نتیجه ضد تزاری استقبال کردند و چنانکه خواهیم دید، صدها نفر خود را به صفوں مبارزه آزادی واستبداد رساندند...

درجای دیگر به نوشهای و سرودهای جلیل محمد قلیزاده، صابر، بایر اعلی عباس زاده... اشاره کرده ایم و اکنون اشاره ای گذرا به نوشهای دو نویسنده دیگر آن سامان می کنیم : محمد سعید اردو بادی؛ علی قلی-غمگسار.

محمد سعید اردو بادی، از اعضای فعال فرقه اجتماعیون ع-امیون قفقاز بود و از طرف آن فرقه برای شرکت در قیام تبریز، به این شهر فرستاده شده بود. وی ضمن شرکت در جنگها، گزارش هایی از مشاهدات خود تهیه کرده، جهت درج در جراید قفقاز، مخصوصاً در ارشاد، همت و ملانصر الدین، ارسال می داشت. گویند این نویسنده مبارز پیش از صدم مقاله و شعر درباره قیام تبریز در نشریات آنروزی قفقاز به چاپ رسانیده است.

→ کسری «در شهرهای قفقاز در همه جا از اینان با شور و شادی پیشوایی کردند ... کارگران کلنی های نفت در صابونچی و بالاخانی به ده هزار تن می رسیدند و از نمایندگان (تبریز) خواستار شدند که به دیدن ایشان روند و نمایندگان درخواست آنان را پذیرفتند و آهنگ آنجا کردند و پس از دیدن و اندومه خود را دوباره باز گردیدند. کسانی از آگاهان ایشان پیام هایی به مدارالشوری فرستاده و خواستار شدند، اگر بشود آنان نیز نمایندگانی از همان خود برگزیده، به مدارالشوری فرستند.»

رمان «دومانلی تبریز» (تبریز مه‌آلود) شاهکار اردوبادی، تصویر گروزهای طولانی مقاومت دژ آزادی ایران است. یکی از قهرمانان این رمان، قدرت نام دارد که نماینده مجاهدان قفقازی و ایرانی از آنسوی ارس آمده است. قدرت هم مانند احمد^۱، از کارگران معادن نفت باکو است که به محض برخاستن غریبو آزادی از تبریز، دست از کار کشیده، به باری برادران آذربایجانی خود می‌شتابد و در اردبی انتقامی ستارخان تا ہای جان با مستبدان متکی به جهانغواران روسیه، پیکار می‌کند. اردوبادی دو اثر دیگر هم نوشته است که محل وقوع حوادث یکی از آنها در تبریز پیش از انقلاب است. اسم این اثر «میلیونر بد بخت یا رضاقلی خان فرنگی‌ماه» است که در سال ۱۹۱۶، ۱۶ سال پیش از چاپ «دومانلی تبریز» به چاپ رسیده است.

رمان دیگر سعید اردوبادی، «دؤیوشن شهر»، (شهر مبارز) است. شهر مبارز، شهر باکوی دوره جنگ اول جهانی است که گرفتار حمله واستیلای موقتی امپریالیست‌های انگلیسی شد و خاطرات تلغی و قهرمانی از آن دوره به ذهن خود می‌پردازد. قسمت زیادی از حوادث «دؤیوشن شهر» در شهرهای ایران چون کرمانشاه و همدان و قزوین و رشت و... جریان پیدا می‌کند.

علی قلی غمگسار، در سال ۱۸۸۰ به دنیا آمد. پدرش در گمرکخانه جلفا کمیسیونرچی بود. فارسی را در مدرسه فراگرفته بود. در سال ۱۸۹۶ که شانزده ساله بود، همراه پدر بیمارش برای معالجه به تبریز آمد و چهار ماه تمام، در این شهر ماندگار شد و خواهی نخواهی این دوره چهارماهه تأثیری فراموش نشدندی بر روی نوجوانی که از مالها پیش به شعر سروden پرداخته بود، باقی گذاشت. بعد از آن همراه مادرش به زیارت مشهد رفت و از زاویدهای دیگر بازندگی و گذران ایرانی آشنایی. بعد از آن، تا سال ۱۹۱۲ یعنی سالهای فراز و فرود موج‌های جنبش مشروطه در ایران، در جلنا و نخجوان زندگی کرد و ده‌ها شعر و مطلب درباره جنبش مشروطه و مقاومت تبریز به روزنامه‌های قفقاز فرستاد. زندگی در این دو شهر مرزی، و آشنایی و دوستی با بعضی از دست‌اندرکاران جنبش، چون سعید سلماسی، به وی امکان آن را داد تا بتواند، جریان رویدادهای انقلاب را در ایران و بویژه در آذربایجان دنبال کند و یافته‌های خود را در سروده‌هایش منعکس سازد.

۱— اشاره است به قهرمان منظومه «احمدین غیرتی» سروده عباس صحت.

عنوان یکی از جالب‌ترین شعرهای او، «بازهم رحیم‌خان آمد» است. این شعر باتکرار قافیهٔ بارک‌الله ادامه پیدا می‌کند. رحیم‌خان چلبیانلو، همان سرکردۀ مواران عشايري بود که برای درهم شکستن قیام تبریز از طرف محمدعلیشاه به‌این شهر فرمتاده شده بود که شکست مفتضحانه خورد و بعد از آن‌بارها با تحریک و راهنمایی مستبدان و استعمارگران به‌اقدامات ضد انقلابی دست زد. تمام دار و دسته استبدادخواه و مرتعان و مردمداران روسیهٔ جهانخوار به‌پیروزی رحیم‌خان و امثال او امید بسته بودند و لفظ بارک‌الله نشسته در پایان ایيات، حرف دل آنان بود که با طنز گزنهای آلوده شده است.

اجتماعیون عامیون

پیوستگی بین ایران و قفقاز چندان ریشه‌دار بوده است که ده‌ها تن جان برکف دست نهاده، از قفقاز به‌یاری مجاهدان آذربایجان شتافتند و در سنگرهای مشروطه‌خواهی ایران رزمیدند و بعضی از آنها جان خود را هم در این راه فداکردن. تعداد مجاهدان قفقازی که دسته دسته به‌یاری قیام کنندگان تبریز شتافتند بالغ بر چند صد نفر می‌شد.^۱ در این میان تنها از مجاهدان وابسته به فرقۀ سومیال دموکرات بیش از ۲۰ نفر در سنگرهای تبریز کشته شدند. کارگران سومیال دموکرات قفقاز به محض آگاهی از قیام وایستادگی تبریز، آمادگی خود را برای رفتن به‌یاری مجاهدان تبریزی اعلام داشتند و کمیته اوپلاست Oblast (ولایتی) با درنظر گرفتن افکار عمومی کارگران، تصمیم به مداخله در امور ایران گرفت و قطعنامه‌ای بدین قرار صادر کرد:

«۱- لازمست از تشکیلات محلی و نفراتی که سابقه خدمت نظام دارند و نیز از تکنیسین‌های ماهر و کارگران تجربه دیده آرتشی بسیجیده شود.

۱- «عدد احرار از طایفۀ ارمنی و چرکس که در اردوی ستارخانند، بالغ بر ۵۰۰ نفر می‌باشد.» حبل‌المتین، شماره ۳۲ (۱۵ صفر ۱۳۲۷) ص ۲۱، و به قول عبدالحسین نوابی «بالغ بر هفت‌صد داوطلب گرجی برای جنگ ویاری به تبریز رفته‌ند.»

لیاخوف در گزارش خود به‌تزار نوشته بود، «... بزودی کلیه جنگکاران قفقاز به‌ایران کوچ خواهند کرد.»

۲- این آرتش با اسلحه و مهماتی از قبیل بمب و مواد منفجره وغیره که در اختیار تشکیلات است مسلح شده، به صورت دسته‌های مجزا از هم به ایران اعزام گردند.»

افراد نخستین دسته در اندک مدتی آماده شدند و با وسایل بمب‌سازی و مسلح به راه افتادند و از راه ویراوه خود را به تبریز رسانیدند و زیر پرچم ستارخان به مبارزه علیه استبداد و امپریالیسم به مبارزه پرداختند. بمب‌های ساخته شده در لابراتوار دایر شده به دست مجاهدان قفقازی موجب وحشت مستبدان گردید و بدینوسیله افرادی چون شجاع نظام مرندی از سر راه مبارزه برداشته شد.

از سازمان‌هایی که در قفقاز استقرار داشتند و به مدافعان تبریزیاری می‌کردند، گروه همت و کمیته سوسيال دموکرات ایران (اجتماعيون عاميون ایران) قابل ذکرند. گروه همت در سال ۱۹۰۴، در آستانه انقلاب ۱۹۰۵ به همت نریمان نریمانوف و مشهدی عزیز بیگ او ف و افندیف، متوجهانی، جاپاریدزه و تنی چند از سوسيال دموکراتها در باکو تشکیل شده بود و تشکیل دهنده‌گان «کمیته سوسيال دموکرات ایران» تنی چند از پیشه‌وران و بازرگانان و کارگران ایرانی‌الاصل ماقن قفقاز بودند که در سال ۱۹۰۵ مازمان یافتند.^۱ نام بعضی از آنان را چنین ذکر کرده‌اند؛ نریمان نریمانوف. سوچی میرزا. میرزا جعفر زنجانی مشهدی محمد عماد غلی. محمد تقی شیرینزاده سلماسی. حاجی خان. نورالله خان یکانی. مشهدی محمدعلی خان.

۱- کسر و... بعد از ذکر نامهای، بعضی از تشکیل دهنده‌گان فرقه یادشده، چنین می‌نویسد، «پس از مشروطه اینان چون مردان آزموده و آگاهی بودند و نیک می‌دانستند که مشروطه ایران که به آرامش و آسانی گرفته شده، به آرامش و آسانی پیش نخواهد رفت... به این شدنده که با همشریان خود همدستی نمایند و فرستادگانی به شهرها فرستادند... اینان که به نام مجاهدان قفقازی شناخته شدند، چون از قفقاز آمده و خود رخت قفقازی به تن می‌کردند، به آن نام خوانده گردیدند و گرنه از خود ایرانیان می‌بودند. آمدن اینان به دلیری آزادی خواهان افزود و چون مردان آزموده و دیده بازی می‌بودند، در هر کاری پیش‌گام می‌شدند و راه به دیگران می‌نمودند و کسانی از انسان به سخنگویی نیز می‌پرداختند و به آگاهانیدن مردم می‌کوشیدند...»

میرزا ابوالحسن تهرانی. اکبر اسکویی. حسین سرابی. مشهدی باقر خان ارومیه‌ای و مشهدی اسماعیل میابی.

این کمیته، گروه فدایی مجاهزی داشت و بنا به نوشته رایینو، کنسول انگلیس در رشت، تعداد فدائیان اجتماعیون عامیون در باکو مر به عهزار نفر می‌زد و اکثر آنان «از ایرانیانی هستند که در آنجا به کسب و تجارت مشغولند». این فرقه با آزادیخواهان گرجی و ارمنی و روس رابطه داشت و «اسباب ناریه... در لابرآتوارهای مخفی» می‌سازند.

در روزنامه مساوات، شماره ۱۵ (۲۷ محرم ۱۳۲۶ - ۱ مارس ۱۹۰۸) گزارشی چاپ شده است که خیر از پدرفتاری کنسول ایران با مجاهدان ایرانی ساکن بادکوبه می‌کند:

«قونسول ایرانی در بادکوبه با فرقه مجاهدین ایرانی از قرار را پورت‌هایی که به اداره رسیده، مثل مأمورین زمان استبداد بنای کج رفتاری و سوء سلوک گذاشته، خاصه این اوقات با آنکه صیت مشروطیت ایران عالم گیر شده، چندین هی گناه ایرانی را به اسباب چینی متهم و به مجلس دولت روس گرفتار نموده، تاکنون بیست و هفت نوجوان بی‌تفصیر ایرانی را در بسخانه آنجا مقید ساخته. عموم ایرانی‌های مقیم بادکوبه به اسم مجاهد در حال تزلزل و اضطراب‌اند...»

در شماره دیگری از روزنامه مساوات (شماره ۱۱-۲۸ ذی‌حجہ ۱۳۲۵ - ۱۹۰۸) اعلامیه‌ای از «فرقه مقدسه اجتماعیون عامیون ایرانی مقیمین ففقار» به زبان ترکی و با ترجمه فارسی آن که خطاب به «عموم فرقه‌های حریت‌پرست روسیه و عثمانی و سایر ملل دنیا» است، چاپ شده است.

اینک ترجمه فارسی آن:

«رفقا! دوستان! در اعلا درجه اندوه و ناامیدی شما را خبر می‌دهیم و از یک واقعه ملاحت انگیز مستحضر می‌سازیم. طفل مشروطیت ایران که به مجاهدات حریت‌پرستانه فدائیان، تازه قدم به عرصه وجود گذاشته، بواسطه حرکات وحشیانه مستبدین ایران درهلاکت و خطر است. گرچه حکومت مستبدۀ ایران در مقابل فرقه مجاهدین ناچیز و ضعیف است، ولی چه باید کرد که اینان برای مغلوبیت و شکست فرا و ضعفای مشروطه‌خواه

با حکومت‌های ظالمه هم‌جوار هم‌دست شده و از آنان معاونت و کمک می‌خواهند. همان طوری که در زمان شورش ملی فرانسه حکومت مستبدۀ همسایه به حمایت مستبدین فرانسه برخاستند، بعینه همان نقشه در ایران فراهم و برای جلوگیری و افنای مشروطه خواهان و آزادی‌طلبان از دولتین روس و عثمانی مدد می‌طلبند و دست بیکی کرده، در پرهم زدن این اساس مقدس سعی دارند.

برادران و رفتای آزادی خواه ۱ چنانچه حکومت‌های ظلمه برای استحکام اساس منحوسه استبداد و مکیدن خون‌های ابدان فقرا وضعفا دست. به دست داده و به یکدیگر کمک و همراهی می‌نمایند، چه می‌شود، ما فرقه‌های حریت‌پرست و ضعفای نوع خواه هم متحده شده، دست به دست هم داده، برای کندن ریشه استبداد و برطرف نمودن خونخواران، قیام و اقدام نمائیم. محض اینکه این عرایض خالصانه وجود خارجی پیدا نماید، ما اجتماعیون عامیون ایران، به جمیع فرق نوع پرست روس و عثمانی و سایر ملل عالم متوجه شده، به نام نامی انسانیت و نوع خواهی و هم‌ملکی تمنا می‌نماییم که در این انقلاب ملی ایران، از معاونت و همراهی مضایقه ننموده، به حکومت‌های مستبدۀ هم‌جوار ما اخطار نموده و ما را از تعرض آسوده نمایند.

در پیشگاه مجلس ایران ایستاده، به صدای بلند فریاد می‌کنیم:

زنده باد عموم فرقه‌های نوع پرست آزادی طلب!

هاینده باد مشروطه و مشروطه خواهان.

نیست و نابود باد استبداد و استبدادیان.

از طرف فرقۀ اجتماعیون عامیون

تاریخ ۲۸ ذی‌قعدۀ ۱۳۲۵

لازم به تذکر است که گروه‌های سیاسی وابسته به سویال دموکرات‌های روسیه، پیشتر از تشکیل گروه مسلمانان سویال دموکرات هست، در قفقاز تشکیل شده بود. گفته شده است که در نخستین سال‌های قرن بیستم و در آستانه درگیری انقلاب ۷ - ۱۹۰۵ روسیه، تنها در شهر باکو بیش از ۱۵ گروه سیاسی بزرگ و کوچک مخالف ترازیسم فعالیت می‌کردند. دو گروه

از این گروه‌ها وابسته به حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بودند. حوزه حزب یاد شده در سال ۱۹۰۱ در باکو تشکیل شد. اکثر تشکیل‌دهندگان این حزب غیر مسلمان بودند و تشکیل گروه همت^۱ وابسته به همین حزب در سال ۱۹۰۳ برای ایجاد رابطه هرچه بیشتر با توده‌های مردمی بود که پک سال بعد پایی در راه انقلاب ۷ - ۱۹۰۵ گذاشت. نام بعضی از تشکیل‌دهندگان حوزه حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه را در باکومی دانیم: عزیز بگوف، افندیف، یفیموف، نریمانوف، اورجونیکیدزه، سپانداریان، استالین، جاپاریدزه، شائومیان، قاسموف... گفتگی است که اکثر بنیان‌گذاران «همت» تربیت یافتگان حوزه یاد شده بودند. گروه همت روزنامه‌ای به نام همت انتشار می‌داد.

غیر از حوزه یاد شده، در همان سال ۱۹۰۱ یک گروه فعال سیاسی دیگر سوسیال دموکراتی در باکو پدید آمد. از این گروه با نام ایسکراچی‌ها یاد شده است. این گروه در همان سال تشکیل خود چاپخانه معروف «نینا» را بنیان گذاشتند. نینا نام یک چاپخانه زیرزمینی بود، که روزنامه ایسکرا و روزنامه برذولا (مبارزه)، ارگان سوسیال دموکرات‌های گرجی و دیگر نشریات انقلابی در آنجا چاپ و تکثیر می‌گردید.

ایسکرا (اخگر) نام روزنامه‌ای بود که توسط او لیانوف از دسامبر ۱۹۰۰ در مونیخ چاپ می‌شد و از طرق گوناگون و به شیوه‌های مختلف پنهانکاری، به روسیه فرستاده می‌شد. این روزنامه وظیفه مهم اتحاد حوزه‌های حزبی و سازماندهی حزب سوسیال دموکرات را در سراسر روسیه به عهده گرفته بود. روزنامه توسط یک کادر تربیت شده که ارتباط دائمی با هیئت تحریریه آن داشتند، در سراسر روسیه تکثیر می‌گردید و اخبار و مقالات و مواد اولیه برای آن تهیه می‌کرد، بلطفاصله بعد از انتشار روزنامه تعداد خوانندگان آن چندان فزونی گرفت که لازم آمد نسخه‌های آن در داخل روسیه تکثیر گردد. بدین منظور در شهرهای کیشینیف و باکو چاپخانه‌های زیرزمینی ایجاد گردید و نام چاپخانه باکو، چنانکه گذشت «نینا» بود.

ایسکرا بیشتر از دوراه بولین، وین، تبریز، اردبیل، آستانه و بندر.

۱ - در گروه سوسیال دموکرت همت مسلمانان قفقاز چون آذری‌ها و داغستانی‌ها و تاتارهای ساحل ولگا شرکت داشتند.

مارسی، بندر باطوم به باکو رسانده می شد و بعد از تکثیر در منطقه وسیعی از قفقاز و شهرهایی چون هشتاخان، خارکف، پلتاوا، کیف، پترسپورگ و مسکو انتشار می یافت.^۱ از آنجایی که روزنامه از تبریز تا باکو با اسب حمل می شد، از این رو هیئت تحریریه ایسکرا به گروه ایسکراچی باکو نام مستعار «اسب‌ها» را داده بودند. برای حمل روزنامه از تبریز تا مرز، بعضی از عناصر اجتماعیون عامیون تبریز کمک می کردند.

در بین اداره‌کنندگان چاپخانه نینا، به نام‌هایی چون گالپرین Galperin، نیوکیدزه، کستخوه‌لی، کرامین و... برمی خوریم. گالپرین در رأس گروه ایسکراچی‌های فعال در باکو قرار داشت و با هیئت تحریریه ایسکرا در ارتباط بود. گالپرین همان کسی است که در منابع فارسی «غولپین» نام برده شده است. سلام الله جاوید، در کتاب خود بنام «نهضت مشروطیت ایران و نقش آزادی خواهان جهان» درباره این گروه و فعالیتشان چنین نوشه است:

«از قرار اطلاع محققین روسی که در آرشیو حکومت دوره تزاری به دست آورده‌اند، روزنامه‌های حزب سوییال دموکرات روسیه که در اروپا منتشر می‌شد، گاهی به طریق وین-ترکیه، به تبریز می‌رسید و توسط چاپارداران به قفقاز فرستاده می‌شد. در این خصوص به امضای له نین به نام غولپین Golpen، یکی از اعضای مؤثر سوییال دموکرات قفقاز بود، به دست آمده است.»

در گیری انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه، برای حزب سوییال دموکرات آن سامان که پیشتر تشکیل یافته بود، میدان فعالیت مساعدی پدید آورد و حزب با علنی کردن فعالیت خود، چندان گسترش یافت که از مرزهای روسیه فراتر رفت و در شهرهایی مانند تهران و تبریز و رشت و انزلی و اصفهان حوزه‌هایی از آن تشکیل گردید. بین این حوزه‌ها و کمیته ایرانی متصرف کردن قفقاز که وابسته به فرقه اجتماعیون عامیون بادکوبه بود و این فرقه نیز با حزب متشکل سوییال دموکرات ماورای قفقاز که عناصر مسلمان و گرجی

۱ - کروپسکایا گفته است: «چاپخانه باکو (نینا) تقریباً سراسر روسیه را با روزنامه ایسکرا تجهیز می‌کرد.»

و ارمنی و روس‌های مقیم آن سامان را دربرمی‌گرفت ، ارتباط داشت ، هیوند پردوامی به وجود آمد . گفتنی است که بسیاری از اعضای فرقه اجتماعیون عامیون قفقاز در حزب سوسیال دموکرات روسیه نیز عضویت مستقیم داشتند.

راتیسلا وکسول انگلیس در تبریز زمان مقاومت ، در گزارش خود به مقامات وزارت امور خارجه انگلیس که حوادث تبریز را مرتبآ دنبال می‌کرد ، در این باره چنین می‌نویسد:

«اندیشه‌های انقلابی که در آنسوی مرز ، همه‌جای روسیه را فراگرفته ، به آذربایجان سرایت یافته ، همراه آن افکار ، اعلامیه‌هایی که به وسیله (فرقه) «ایرانیان جوان» ماسکن قفقاز چاپ می‌شود ، در کوچه‌های تبریز پخش می‌گردد و اذهان مردم را کم و بیش آلوده می‌کند.»

اسپرینگ رایس ، مأمور عالیرتبه سیاسی انگلیس (سنیر انگلیس در تهران) هم به روابط نزدیک میان احزاب انقلابی روسیه و ایران اشاره کرده ، تذکر می‌دهد که «انقلابیان رشت و تبریز از بادکوبه الهام می‌گیرند .» خانم بلوا که با دستیابی بر آرشیوهای شوروی ، درباره روابط سوسیال دموکرات‌های قفقاز و روسیه و ایران مطالعاتی وسیع انجام داده ، درباره ارتباط فرهنگی و سیاسی این احزاب چنین می‌نویسد : «... چون سوسیال دموکرات‌های ایرانی مدت مديدة در ایران چاپخانه نداشتند ، به ناچار در سال‌های نخست انقلاب ، بیانیه‌ها و سایر مطبوعات خود را در چاپخانه‌های ماورای قفقاز به طبع رسانده ، به کشور خود حمل می‌کردند ... بیانیه‌هایی با نشانه باطوم در سال‌های ۱۹۰۶ - ۱۹۰۸ در شهرهای ایران انتشار می‌یافت ...»

ناظم‌الاسلام کرمانی هم در نخستین روزهای صدور فرمان مشروطه «انتباہ‌نامه اجتماعیون عامیون ایران» را درج کرده ، در ذکر حوادث روز ۲۳ ربیع‌الثانی (برابر با ۳ اوت ۱۹۰۶ و ۳۹ روز بعد از صدور فرمان مشروطه) قبل از درج «انتباہ‌نامه» چنین می‌نویسد: «امروز ورقه چاپی از قفقاز رسید . اگرچه این اوراق متعدد است ، ولی ما یکی از آن‌ها را درج می‌نماییم و مضمون سایرین هم به همین مضمون قریب است ...» این

«انتباه نامه» «از طرف اجتماعیون عامیون فرقه ایران ، قومیتۀ مرکزی فرقاژ- م. ا. ع. ف (همت) لک مطبعه‌سی» انتشار یافته است. این انتباه نامه مفصل است و ما قسمت‌هایی از آن را نقل می‌کنیم:

انتباه نامه اجتماعیون عامیون ایران

ای نقرای ایران، جمع شویدا ای اهالی کاسبۀ ایران، ای زراعت کاران ایران، ای اهل دهاتیان ایران، همت کرده، اتحاد نموده ، اجتماع بکنید! خودتان را از ظلم این ظالمان خوش خط و خال استبداد مذهب خلاص نموده، رهابی یابید. چرا گوش شماها کر شده، شنوا نیست؟ چرا دل شما مرده، حس ندارد خبر بگیرد، دنیا چطور پرآشوب است؟ اهالی همسایه شمالی از جبر و ظلم سلطنت مستقلی جد و جهد و سر بازی می‌کنند روحانیان و کشیشان ایشان هم خود را جانشین حضرت عیسی علیه السلام دانسته، در راه دفع ظلم... جان... فدا می‌کنند. (از طباطبایی و بهبهانی تعریف می‌کند و امیر بهادر را این زیاد ثانی می‌شمارد...) ... مگر الحال میدان تهران کم از میدان کربلاست؟... مگر مظفر الدین شاه سلطان مظلوم شما ایرانیان نیست؟ در میدان تهران تنها و مظلوم مانده، چهار اطرافش را این وزیران بی‌دین لامذهب تنگ گرفته... به خدا قسم، هر کس از افراد ملت در طرق حاصل نمودن حریت ملک و ملت شهید بشود، کمتر از درجه شهادای کربلای معلی نیست... مگر خبر ندارید در تبریز هر روز پنج نفر از گرسنگی هلاک می‌شوند... از آستانه یک نفر دوست ملت و دولت احوالات را برای ما نوشته است تا در میان ملت خارجه سربلند بشویم. می‌گوید: در پیش دکانی نشسته بودم، بک دفعه دیدم دونفر از طایفه انانث آمده وایستادند. خیال کردم یقین اهل سؤال هستند... گفتند برادر تو را به خدا قسم می‌دهیم ، ما را باراد شده، از گمرکخانه بکذرا نید. گفتم: شما کجایی هستید و کجا می‌روید؟ جواب دادند : ما ایرانی هستیم ولکن عزم روسيه داریم . هر سیدم ، هس چرا بی‌صاحب می‌روید؟ گفتند برادر، صاحب ما هشت سال است که از ظلم اولیای دولت به روسيه گریخته، از ما مراجعت ندارند... اگر باور ندارید، سواد کاغذ حاضر است. می‌توانیم به واسطه روزنامه ارشاد ، به چشم اولیا برسانیم...

... ماهای که از ظلم اولیاء دولت فرار نموده، به صولجات قفقازیه پناهنده شدیم، آها ناله ملت ایران ما را در روسیه هم نگذاشت به درد خود مبتلا شویم. از این زندگی پنج روزه، دست شسته، هر قسم شده، دست اتحاد به یکدیگر داده، حاضر شدیم که جان در راه ملک و ملت فدا کنیم...

... شما بارها به روسها بی‌ناموس می‌گویید، بی‌ناموس شما از حد گذشته. آنها در مسکو یک دفعه بیست هزار نفر در راه حریت جان فدا نمودند. ما اهالی ایران که در قفقازیه ماسکن هستیم، از هرجهت حاضر شدیم تا در موقع خود را به راه دولت و ملت فدا بکنیم...

ای وزیران ... رعیت بیدار شده ، حقوق خود را دانسته ... شما حاکمان، نوکر رعیت هستید. شما باید از حکومت‌های روسیه عبرت نموده، حیا بکنید. مگر ندیدید آنها به کیفر اعمال نحسشان، چطور به آتش غضب ملت گرفتار شده، جزا یافتد؟... چنان خیال نکنید، نارنجک ، بمب ، ما می‌گوییم دروغ است. نه به سر نامبارک شما ، انشاء الله به زودی می‌بینید چطور بدنه کشیف شما را می‌سوزانیم... زنده باد طرفداران حریت و ملیت. نیست باد طرفداران استبداد...»

این «انتباہ‌نامه» نشان می‌دهد که «اجتماعیون عامیون» ایرانی قفقاز هنوز با آرمان‌های سویاں دموکراسی آشنایی درست و حسابی نیافته بودند و تنها، جمله نخست «انتباہ‌نامه» یادآور شعار معروف «زمتکشان جهان متحد شدید» است . در برابر این «انتباہ‌نامه» خطابنامه فرقه اجتماعیون عامیون شعبه تفلیس را می‌توان گذاشت . به احتمال قوی در زمان انتشار خطابنامه مذکور ، استالین در رأس اجتماعیون عامیون شعبه تفلیس قرار داشته است. این خطابنامه، در شوال ۱۳۲۶ (اکتبر ۱۹۰۸) و در گرم‌گرم جنگ‌های خونین تبریز ، «در تمجید مجاهدات جان‌سپارانه آذر باستان به زبان‌های روسی و گرجی و ارمنی» انتشار یافته و روزنامه انجمن ترجمه فارسی آن در نمره ۲۵ (۱۷ شوال ۱۳۲۶) خود «به جهت اهمیت مندرجات همدردانه آن» چاپ کرده و بعد از نقل متن کامل آن، خطاب به ایرانیان غیر.

آذر باستانی، چنین می‌نویسد:

«هموطنان محترم ما ، در سایر ایالات اگر این خطابنامه آتشین را با حس حمیت و غیرت ایرانیت خویش بخوانند و حالت محتضرانه وطن و

فلاکت ملت را که ندای هل من ناصر بلند کرده در برابر چشم خود مجسم دارند و سخنانی را که شهید حریت، جهانگیرخان مدیر روزنامه صور اسرافیل در وقت شهادت خطاب به خاک مقدس وطن نموده است که «ای خاک ایران گواه باش که من در راه مشروطیت تو و در عنفوان جوانی از سرگذشت» متذکر گردند... باید بپا خیزند...

واما متن خطاب‌نامه فرقه اجتماعیون عامیون - شعبه تفایس:

جمله فقراًی کاسبه جهان اتحاد کنید

هم مسکان و هم وطنان عزیز! بلى ظواهر احوال چنین می‌رساند که انقلاب روسیه مغلوب گردید و حکومت قیصری، فقراًی محتاج و روستائیان گرسنه را ماقت نمود و عقاب دوهیکر از مرنو، ممالک روس را به زیر بال‌های نیم شکسته خود کشید، ولی اگر از روی غور و تدقیق ملاحظه نمائیم، می‌بینیم که هنوز شاهد دل‌آرام‌ما رخت نبسته، منتهی از ظهور پاره‌ای عوایق موقتی، ترقی جهانگیرانه خویش را لختی تخفیف داده، چنانکه در خارج مملکت روسیه بافتح و فیروزی تمام موجدهای حریت و تجدد خویش را پیش برده و اساس شرایط سیاسی و اقتصادی آنجها را متزلزل می‌کند.

آری اینست طبیعت انقلاب که چون گردباد خود را برانگیخت لابد و ناچار به مقصود خود رسیده و همه عواید کهنه و پوییده را از بیخ و بن بر می‌اندازد. اینک دومین سال است، ایرانیانی که در چشم همه حقیر دیده می‌شدند، بطور جانسپارانه بر ضد اسارت قدیمه آغاز جنگ نموده و با یک شجاعت و رشادت مخصوصی در مقابل استبداد سلطان اظهار موجودیت می‌نماید.

هم مسکان و هم وطنان عزیز؛ ممکن است که شما از حکومت مستبدة سلطان واداره فعال مایرید او بی‌خبرید و نمی‌دانید که ایرانیان تبه روزگار به‌چه حال اسف اشتمالی زندگانی بسر می‌برند.

در مملکتی که شخص واحد به تنها ی فعال مایشه قرار گرفته و ملت را که جریان امور مملکت از محصول رنج دست‌های کارکن او است از کلیه کارها بی‌دخل نماید و یک قانون مدون پیدا نشده تمام امور با رشوت و تقلب و دروغ انجام پذیرد و خرایی امور سیاسی و اجتماعی از نقدان

شرف و جدانی به اعلیٰ درجه انحطاط رسمیده باشد، آیا ممکن است زندگی نمود؟

بلی، وقتی ممکن بود که ایرانیان از ریاکاری مادیان عالم‌نما عقل و دین را با هم باخته بودند و طوطی‌وار فریاد می‌کردند که سلطان ظل خدا و اطاعت‌ش برقاً مرمد واجب است. فقط اکنون که آفتاب جهان‌تاب علم و عرفان‌کله‌های تاریک آنها را روشنی‌بخشیده و همه آنها با یک صدای لرزه- بخشای قهرمانانه نعره می‌زنند که: «بعد از این نباید به این سفالت بسر بریم، ما حریت؛ عدالت و مساوات می‌خواهیم.» دیگر محال است که در این چنین ولایت، بی‌قانون زندگی نمایند و مسلم است که در این هنگامه بیداری و حقوق طلبی، اولین ضربه هیجان ملی به دیوار محکم استبداد خواهد خورد. همچنین که ضربه‌های آرام انقلاب ملت ایران، مستبد را مجبور به‌تسليم و اعطای مشروطیت نمودند...

وقتی که رشته‌های فرقه‌های انقلاب، کران تاکران ایران را فراگرفت، پارلمانت ایران (مجلس) با جد وافی به اصلاح امور پاشیده وطن اقدام نمود، در این بین شوق و سرور مظفرانه ایرانیان را ہایانی متصور نبود. هر روزه علماء، اخلاقاً به ذروه اعلای ترقی نزدیکتر شده و پیشگاه افکار، اتحاد، حریت، مساوات و انقلاب را تقدیس می‌نمودند.

ولی سلطان حریص... به خواب نرفته بود و شب و روز در فکر اعاده اوضاع قدیم و کامرانی خود و اتباعش وسیله می‌جست و عاقبت این تدبیر را یافت. یعنی پیش از آنکه ملت قوتی حاصل نموده و در استحکامات خویش استوار نشیند، مجلس را که حاصل مساعی خونریزانه‌شان بود، در همان هنگام که وکلای ملی مشغول مذاکرات بودند، بهم توب‌گرفته و باشیلیک‌های پی‌درپی خوف و دهشت در تمام خلق تهران افکند و این اقدام شقاوت کارانه را به توسط قزاق‌های ایرانی حاصل مساعی و تابع لیاخوف صاحب منصب روسی به عمل آورد که مشارالیه به جهت جلوگیری امواج انقلاب که ممکن است از روسیه به ایران وارد شود از طرف قیصر روس به خدمت مستبد ایران، به منزله یک هدیه گرانبهایی تقدیم شده است. به این شکل مجلس پراکنده گردید و در حالی که نطق‌های رعدآسمای نمایندگان ملت تأمین استقباب مملکت می‌نمود، آوازه شیهه اسب‌ها و نعره و حشیانه صاحبان آنها پرخاست.

ولی انقلاب‌هنوژنمرده و مرکز خود را از تهران به تبریز کشیده و از آنجامت که صدای انتقام ملت برضد استبداد و اداره او شنیده می‌شود. هم مسلکان و هموطنان عزیز: اگر امواج طوفان انقلاب از تبریز تمام ایران را فراگیرد و دوباره شهر تهران و ایالات قیام نمایند، (دار و دسته استبداد) باید چاره خوبیش کنند که شعله‌انقلاب بالا گرفت، ما نیز در آذربایجان برادران نوعی خود را سلام رسانده‌وهم آواز با ایشان فریاد می‌زنیم: نیست باد استبداد...

زنده باد مبارزة قداکارانه ملت ایران برای تأمین استقلال.
«فرقه اجتماعیون عامیون — شعبه تفلیس.»

حیدر عمو اوغلی:

حیدر عمو اوغلی، انقلابی نستوه، یکی از فعال‌ترین عناصر ارتباط بین سوسیال - دموکرات‌های قفقاز و رومیه و کارآمدترین سازمان‌بخش حوزه‌های اجتماعیون عامیون ایران بود. این مبارز ایرانی‌الاصل تربیت‌یافته در قفقاز، از دوران تحصیل خود در تفلیس با آرمان سوسیال- دموکراسی آشنا شد و به مطالعات دامنه‌داری در فلسفه و ادبیات انقلابی پرداخت و باشکت در جنبش‌های کارگری قفقاز، تجارت عملی گرانبهایی در زمینه سازماندهی و فعالیت‌های حزبی به دست آورد. بعد از پایان تحصیلات، در سال ۱۸۹۹ به باکو رفت و مدتی در اداره برق و صنایع معدن آن شهر به سمت تکنیسین و مهندس برق کار کرد. هم در این شهر درنتیجه آشنایی با نریمان نریمانوف به حزب سوسیال دموکرات پیوست. هنگام کار در باکو بود که به استخدام دولت ایران درآمد و در سال ۱۳۲۰ (۱۹۰۲) برای دایر کردن کارخانه برق آستانه مشهد، به آن شهر رفت. در طی ۱۱ ماه اقامت خود در مشهد برای دایر کردن حوزه‌ای از اجتماعیون عامیون تلاش کرد، اما موفق نشد. سپس در سال ۱۳۲۱ (۱۹۰۳) راهی تهران شد و بعد از مطالعه و تلاش، با بهره‌مند شدن از زمینه مساعدی که در گیری انقلاب مشروطیت پدید آورده بود، به تشکیل حوزه موردنظر خود در تهران موفق شد. وی در این مدت با کمیته قفقاز سوسیال دموکرات‌ها در ارتباط بود و گزارش کار خود را به آنجا داد و به قول خودش، از آنجا چنین دستور دریافت کرد که

«دستورالعمل لازم» به شعبه مسلمان‌ها و ایرانی‌های اجتماعیون عامیون قفقاز داده شد، «شما شعبه‌آنرا در تهران افتتاح کرده، معاً با آنها کار کنید.» و عمواوغلى چنان‌کرد و بدین ترتیب دومین حوزه اجتماعیون عامیون ایران بعداز شهر تبریز که پیش از درگیری انقلاب مشروطیت و در سال ۱۳۲۲ (۱۹۰۶-۵) تشکیل یافته بود، دایر کرد. از تعداد اعضای حوزه تهران اجتماعیون عامیون اطلاع درستی در دست نیست و سید علی آذری، مؤسسین «حزب اجتماعیون عامیون تهران را که بستگی به حزب اجتماعیون عامیون تبریز و باکو و تفلیس داشتند» در حدود چهل نفر می‌داند. نام عده‌ای از اعضای بر جسته حوزه تهران معلوم شده است که معروفترین آنان عبارت بودند از: سید محمد رضای مساوات مدیر روزنامه مساوات معروف، عبدالرحیم خلخالی معاون و همقلم مساوات در روزنامه مذکور، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و دهخدا، بنیانگذاران و انتشار دهنده‌گان روزنامه با ارزش صوراسرافیل، ملک‌المتكلمين. این خطیب آزادی‌خواه بعد از بمباران مجلس با همزمان خود صوراسرافیل، بده فرمان محمد علی میرزا! اعدام گردیدند. سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی (پدر جمال‌زاده) که در دوره استبداد صغیر کشته شد و ...

حوزه اجتماعیون عامیون تهران یک گروه ترور یا «هیئت مدهشه» تشکیل داده بود که عناصر اصلی آن از فدائیان قفقازی و آذربایجانی بودند و تصمیمات و دستورات «حوزه مخفی» را که حیدرخان در رأس آن قرار داشت، اجرا می‌کردند. خود عمواوغلى بر گروه نظارت مستقیم داشت و در برنامه‌ریزی و اجرای عملیات آنها عمل شرکت می‌کرد، از مهمترین اقدامات این گروه، بمب انداختن به خانه علاء الدوله به منظور ترماندن مرتجمان که برای اجرای عملیات ضدانقلابی «انجمن خدمت» را علم کرده بودند، ترور اتابک و سوء قصد به محمد علی میرزا و ... قابل ذکر است.

ترور اتابک رواج شایعات عجیب و غریبی را درباره گروه یاد شده سبب شد و مثلا روزنامه جبل‌المتین در همان زمان به نقل از روزنامه انگلیسی زبان «ولز» نوشت که:

«انجمن سری مجاهدین قفقاز و آذربایجان خیلی قوت گرفته، عده اعضای آن به ۸۶۱۵۰ نفر رسیده و عده سری آنها به ۴۳۵۰ نفر می‌رسد!»

پیداست که این اعداد و ارقام ساختگی و بی‌بایه بوده است.

بعد از بمباران مجلس و سر برداشتن « استبداد صغیر » با دستگیری و اعدام و اختنا و فرار عده‌ای از اعضای اجتماعیون عامیون، حوزه تهران متلاشی شد و حیدر عمادوغلی برای رساندن کمک به قیام تبریز که همزمان با بمباران مجلس شروع شده بود، خودش را به قفقاز رساند.

عمادوغلی بعد از رسیدن به قفقاز برای مرپا نگهداشتن قیام تبریز و حفظ در آزادی و انقلاب به فعالیت دامنه‌دار و همه‌جانبه‌ای برای کمک. رساندن به اردلوی انقلابی ستارخان می‌پردازد. او با اعضای کمیته اجتماعیون عامیون ایرانی و قفقاز و گروه همت و افراد غیرحزبی و انجمن‌های مختلف مسلمان و غیرمسلمان مذاکره می‌کند و برای تهییه و تدارک اسلحه و گردآوری و پسیج داوطلب و جمع‌آوری اعانه، از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند. او حتی برای تشویق و تحریک ارامنه و گرجی‌ها برای رفتن به تبریز و شرکت در تدارک کمک‌های مادی و معنوی، به نوشتن مقالاتی به زبان‌های گرجی و ارمنی در روزنامه‌های ارمنستان و گرجستان می‌پردازد و برای جلب رضایت کمیته داشنایی که در پیوستن به انقلابیون ایران دچارت‌رددید بودند، کوشش‌ها می‌کند. در ضمن برای تهییه مقدمات و عزیمت ایرانیانی که بعد از بمباران مجلس از تهران به قفقاز گریخته بودند، به تبریز، اقداماتی می‌کند. او حتی برای انتقال سید محمد رضای مساوات^۱ که در آن تاریخ در سیاه‌دهن قزوین مخفی شده بود، به قفقاز و میس به تبریز، اقدام می‌کند. مساوات از باقی‌ماندگان خوش‌نام و فعال حوزه اجتماعیون عامیون تهران بود و حضور او در تبریز و ادامه انتشار روزنامه معروف‌ش در این شهر، می‌توانست در بالابردن روحیه رزمندگان علیه استبداد تأثیر فراوان داشته باشد. بدین منظور او ابتدا پدر پیر و مبارز خود « تاری وردیف » را از قفقاز روانه تهران می‌کند

۱— در بر از جان زاد، در شیر از تحصیل کرد، از نخستین روزهای درگیری جنبش مشروطه‌خواهی در تهران به آن پیوست و برای آگاهانیدن مردم شنایهای انتشار داد « وشب‌نامه‌ای او در تاریخ مشروطیت ایران یکی از مسائل عمده است ». در دوران مشروطیت اول، روزنامه مساوات را انتشار داد و مقالات تندی علیه مستبدان و محمدعلی میرزا نوشت و برای نمایندگی در دوره دوم مجلس شورای ملی از طرف مردم تبریز انتخاب شد.

وچون پدرش بعد از تلاش فراوان در تهران، موفق به پیدا کردن محل اختفای مساوات نمی شود و دست خالی بر می گردد ، شیخ محسن نجم آبادی را که عضو حوزه اجتماعیون عامیون تهران بود و با وجود خطر دستگیری از طرف استبدادیان داوطلب یافتن و انتقال مساوات به قفاراز شده بود، راهی تهران می کند و نجم آبادی بار عایت اصول پنهان کاری، موفق به اجرای این مهم می گردد. مساوات از قفاراز به تبریز می آید و بدانتشار روزنامه اش در این شهر ادامه می دهد.

در نتیجه تلاش های حیدر عماد غلی و اجتماعیون عامیون ایرانی قفاراز، گروههای مجاهد ایرانی دسته دسته روی سوی تبریز می نهند و اسلحه و مواد و وسایل بمب و دینامیت سازی به تبریز فرستاده می شود.

رسیدن ویاری های سوسیال دموکرات های قفارازی ، جان تازه ای در کالبد مبارزان تبریز می دهد و تجارب انقلابی آنان در زمینه سازمان بخشیدن به جنبش، و تبلیغات و آموزش های سیاسی و رزمی، و طرح ریزی های تاکتیکی آنان، تأثیر چشمگیری در جهتیابی و قاطعیت مبارزه و مجاهدان می گذارد . نخستین بیمارستان در تبریز با یاری و رهنودهای آنان تأسیس می گرددو... این مجاهدان راجع به تمام فعالیت های خود به «مرکز غیبی» و کمیته ایالتی سوسیال دموکرات قفاراز گزارش می دادند و تعلیمات و دستورات لازم را از آنان دریافت می داشتند.

خدمات ارزنده مجاهدان از قفاراز آمده که خود در عین حال در جبهه تبریز، علیه امپریالیسم و ارتقای تزاری می جنگیدند ، موجبات رضاخانی و سپاسگزاری اکثر ترقی خواهان و مبارزان تبریز را فراهم می آورد که در موقعی چون تشییع جنازه چلیتوی گرجی، یکی از نخستین مجاهدان اعزام شده به تبریز، تجلی می کند.

در روزنامه ناله ملت، شماره ۱۸، ۲۷ شعبان ۱۳۲۶، درباره چلیتو و مراسم تشییع جنازه او چنین آمده است:

«... فدائی عالم اسلام ، مهمان عزیز ما مسیو چلیتو، از طایفه نجیبہ گرجیه و سرآمد آزادی طلبان بود که با چندین رفیق دیگر از هم کیشان و هم افکاران خودکمر قوت و جوانمردی بر میان بسته و از خطه قفاراز به عزم

حمایت مشتبه مظلومین و حقوق ضایع شدگان آذربایجانی و رفع لوایح حریت و عدالت باخون خود حاضر گردیده و از روز ورود در مقاومت جنود استبداد و برانداختن ریشه بیداد قدمی واپس نهاده، بلکه با کمال جلادت ابراز بسالت نموده، در محاربات عدیده و هنگام شداید امتحانات حقیقت کارانه خودرا مشهود بازاریان صداقت می‌ساخت... (بعد از شرح نحوه کشته شدن او در حین جنگ با مستبدان ادامه می‌دهد که) مجاهدین... و جمع عقیری از اهالی بجهت تشییع جنازه گردآمده، چندانکه از کثرت اجتماع راه آمد و شد به کلی مسدود و تمامی کوچه و بزرگ و رهگذرها مملو از جمعیت گردید... الحق والانصاف که آذربایجان نه، بلکه تا ایران بوده است، جنازه احمدی از بزرگان واشراف و رجال مملکت بدین وضع و ترتیب و عزت و اجلال نقل ننموده و در حق هیچ یک از شهدای حریت، این احترام فوق العاده را مرعی نداشته‌اند... بیرق رسمی ایران را بر حسب تعیین قانون اساسی در مقدمه مشایعین بر افراحته، از پس مجاهدین دوصفت نظام از چپ و راست آراسته و قریب هزار نفر از مجاهدین، آنها که از محاافظه منکرها اندک فراغتی داشتند پشت سرهم... تفنگ‌ها را سرازیر به دوش کرده، بطوری که دفیله بایک دسته موزیک که در جلو داشتند، به آرامی تمام حرکت می‌کردند... در عرض راه هم خطابه‌هایی به لسان ترکی و ارمنی قرائت گردیده، در هر چند قدم شیشه‌های عکس برداشته می‌شد... دیده روزگار این چنین اتحاد معنوی و اتحاد حقیقی مسلمان و عیسوی را مشاهده ننموده بود...»

در شرح زندگانی و مبارزات گرد دلیر آزادی ایران آمده است که ایام محاصره تبریز، روی تأخیر سردار در بازگشت از میدان جنگ، باعث نگرانی مجاهدان می‌شد. وقتی سردار بازمی گردد، در جواب آنها یکی که علت تأخیرش را پرسیده بودند، جنازه یک مجاهد گرجی را نشان داده می‌گوید: «در حالی که اینان جان خودرا در راه آزادی ایران فدا می‌کنند، من چگونه می‌توانستم بر گردم و بگذارم این جنازه به دست دشمن بیفتند.» ولی آنان که پیشافت کار جنبش را به زیان خود می‌دیدند، اگرنه آشکارا، بطور پنهانی با حضور مجاهدان قفقازی در منکرهای تبریز مخالفت می‌کردند. چنانکه در شیوه‌ای تحت عنوان « عبرت نامه » که نسخه‌ای از آن

در موزه مشروطیت تبریز نگهداری می شود ، آنان را «ورثه شیطان» نامیده اند:

عبرت نامه

فاعتبرو يا اولى الا بصار ! تاکي در خواب غفلت و تاچند مفتون حرف های پوچ قفقازی ها ، بالله العلی المدرک ، چند نفر از وکلا که ایمان دارند ، مقرنند براینکه «ما از ترس جان نمی توانیم حرف حقی بزنیم والا ما مشروطه شده ایم ، کافر (که) نیستیم. الحق راست می فرمایند. با خود از بدکرده ایم ، خود کرده ایم . اگر ما ملت این قفقازی ها را راه نمی دادیم ، چنان مبتلا نمی شدیم که وکلا از ترس آنها حق را نمی توانند اظهار نمایند . ملاحظه نمائید، در آن نرۀ روزنامۀ مجاهد، که (درباره) حضرت حجۃ الاسلام والمسلمین آقای سید کاظم یزدی^۱ مدظلمه را نوشت که پدر او با این ملجم یکیست ، واضح نمایم ، پدر او، یعنی حضرت خاتم الانبیاء (ص) است... آنها می خواهند که محلات را بهم زده ، علمای را از میان (ببرند) و سادات را ضد نموده ،

۱ - سید کاظم یزدی از مراجع تقلید ساکن نجف بود که به رغم خراسانی و مازندرانی دو مجتهد طرفدار مشروطیت، همتوا با شیخ فضل الله نوری پامشروطیت مخالفت می کرد. روزنامۀ مجاهد که ناشرش «ابوالضیاء» (سید محمد شبستری) بود، در آخرین شماره خود در گفتاری زیر عنوان «مکتوب از نجف» از سید کاظم یزدی بدگویی کرد و اورا «ابن ملجم سیرت» نامید. همین گفتار که همزمان با بلوای توپخانه در تهران، انتشار یافته بود، بیان آشوب متصبان در تبریز شد. نمایندگان محافظه کار انجمن ابوالضیاء را به محکمه کشیدند و با دستور انگجی، یکی از روحانیان تبریز، پاها را روزنامه نگار را به فلک بستند و چوب زدند و از تبریز تبعید شدند. روزنامۀ انجمن برای فرونشاندن آشوب، گفتاری در نکوهش ابوالضیاء انتشار داد. محمد علی تربیت و ادوارد براؤن در تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، روزنامۀ «مجاهد» را ارگان سوسیال دموکرات‌ها دانسته‌اند. ابوالضیاء پیش از آن دورۀ جدید روزنامۀ الحدید را که باز سخنگوی «اجتماعیون عامیون» بود انتشار داده بود و بعد از آن روزنامۀ «ایران‌نو» را که سردبیرش محمد امین رسول‌زاده و ارگان «دموکرات‌ها» بود منتشر کرد.

به مقصود برسند . انشاء الله نمی رساند... ای ملت آگاه باشید ؟ فرقاژی‌ها
ورثه شیطان هستند... دین را به دنیا نفروشید...

... اهل محله سرخاب و شتربان و سایر محلات

در شماره ۷ روزنامه انجمن (۲۵ صفر ۱۳۲۶) «لایحه‌ای که چند نفر
از مهاجرین فرقاژیه به انجمن مقدس ایالتی تقدیم کرده‌اند» چاپ شده است
در این لایحه تصریح شده است که مهاجرین فرقاژیه خود ایرانی هستند و
برای خدمت به اینان وطن عازم ایران شده‌اند:

«ما اشخاص مزبوره در ذیل که اصلا ایرانی نزاد هستیم مدتی که در
فرقاژیه امرار وقت نموده‌ایم ذلت و پریشانی هموطنان را به رأی العین
مشاهده نموده و فلاکت ایرانیان بدبخت را تا اندازه‌ای احساس کرده، همینکه
صیت عدالت و مشروطیت ایران را شنیده ، به‌امید اینکه شاید بتوانیم در
این موقع خدمتی به اینان وطن نماییم با نیت خالص عازم ایران شدیم و
از آن به بعد آنچه از دستمان برآمده از خدمت گذاری به انجمن مقدسی که در
حقیقت به عالم اسلامست کوتاهی نکرده‌ایم. بدبختانه عوض اینکه زحمات
ما در نزد اینان وطن موقع قبول یابد از شرارت کاهی و فتنه‌جویی برخی که
از اسلامیت و انسانیت به‌کلی بی‌خبر ند خبائث فطری خود را به اسم این
خدمان وطن مشهور ساختند . حال که هرج و مرج به‌اندازه‌ای ساکت شده
متمنی هستیم اسامی ما چند نفر را به عموم ملت اعلام فرمایید تا هر کس
از ما شخصاً شکایت دارد در دیوانخانه مبارکه حاضر شده ، در حضور اعضای
محترم محاکمه و استنطاق به عمل آید والا با کسانی که باعث بدنامی ماما
شده‌اند به‌اقتضای عدالت رفتار فرمایند. مشهدی اسماعیل. مشهدی حسن.
مشهدی حاجی. مشهدی محمد علی. حسن آقا. تقی. علی اصغر. مشهدی
هاشم. مشهدی محمد حسین.»

حیدر عمادوغلى بعد از تهیه مقدمات کمک به قیام کنندگان تبریز و
آماده کردن کسانی برای رفتن به گیلان و برآفروختن دومین آتش در آن
سامان، راهی تبریز شد. او بعد از رسیدن به تبریز، به‌یاری دیگر مجاهدان
به تجدید سازمان حوزه اجتماعیون عامیون تبریز پرداخت. این حوزه

به احتمال قوی نخستین حوزه‌ای از اجتماعیون عامیون در ایران بود که دستکم دو سال پیش از تشکیل حوزه تهران، دایر گشته، مرآمنامه اجتماعیون عامیون قفقاز را پذیرفته بود. اما اعضای این فرقه که در هنگام شروع قیام تبریز «از اشخاص اخلاقی بودند» بعد از درگیری قیام و آمدن حیدر عماد غلی و و دیگر مجاهدان ایرانی و قفقازی از قفقاز، «مبدل به اشخاص جنگی شدند». این فرقه که مرکزش به نام «مرکز غیبی» شهرت یافت، در جریان قیام تبریز کارایی زیادی در رهبری و اداره مجاهدان و هدایت انجمن ایالتی از خود نشان داد. بعضی از اعضای بر جسته آن عبارت بودند از: علی مسیو، حاج رسول صدقیانی، حاجی علی دوافروش، یوسف خزدوز، میرعلی اکبر سراج، حکاک باشی، نورالله یکانی و

حیدر عماد غلی پا به پای تجدید سازمان فرقه، در عملیات جنگی و ساختن بمب و ... هم شرکت فعال داشت. از ابتکارات فراموش نشدنی او در این دوره از میان برداشت شجاع نظام مرندی، با ارسال بسته محتوی بمب و چال کردن بمب روی یکی از تپه های سر درود برای کشتن شجاع الدله و کار گذاشتن بمب زیور زین اسی که عده ای از کردان مخالف مشروطه را کشت. وی درفتح خوی و مرند که بر سر راه های آذوقه و اسلحه رسانی به تبریز قرار گرفته بودند، شجاعت و تدبیر فوق العاده ای از خود نشان داد و در سامان بخشیدن به وضع شهر های تصرف شده، نبوغ سازماندهی خود را به اثبات رساند.

در گیرودار مقاومت تبریز، حیدر عماد غلی از فراهم آمدن مقدمات قیام گیلان خبردار می شود و به منظور تقویت دومین کانون مبارزه با استبداد آذربایجان را ترک کرده، روانه گیلان می گردد و در عین حال به اصفهان هم که حوزه اجتماعیون عامیون وابسته به اجتماعیون عامیون قفقاز در آنجا هم تشکیل شده بود و همچنین بختیاری ها نیز پای در راه مخالفت با محمد علی میرزا گذاشته بودند، سری می زند و در زمینه هماهنگی چنبش ضده استبدادی اقداماتی می کند.

گیلان یکی از کانون های فعالیت مجاهدان اجتماعیون عامیون قفقاز و داشناک های ارمنی بود. در «کمیته ستار» که در گیرودار مقاومت تبریز

در گیلان تشکیل شده بود، مجاهدان قفارازی نیز شرکت داشتند والیکوی^۱ گرجی و صادقوف از اعضای فعال کمیسیون جنگی وابسته به کمیته ستار بودند در کمیته سری ازلی هم با بایف نامی که نماینده اجتماعیون عامیون قفاراز بود، شرکت داشت.

در قیام رشت و تصرف دارالحکومه آن شهر عده‌ای از مجاهدان قفارازی جان خود را ازدست دادند و در تسخیر قزوین وفتح تهران از خود گذشتگی‌ها از خود نشان دادند. ابراهیم فخرایی در «گیلان در جنبش مشروطیت» درباره نقش مجاهدان قفارازی و گرجی در قیام گیلان چنین می‌نویسد:

«در معیت «کمیته ستار» رشت، تعدادی از انقلابیون قفاراز و گرجستان وجود داشته‌اند که از فکر و عمل و چالاکی آنها کمک‌های بزرگ به آزادی خواهان گیلان شد. مجتمع ملی رشت میرزا کریم خان رشتی را با عنوان نماینده‌گی به باکو فرستاده بودند تا از مرآکز آزادی خواه آن مناطق تقاضای اسلحه کند... او با «کمیته سوسیال دموکرات» ارتباط پیدا کرد. در گنجه با سرگو (اورجنیکیدزه)^۲ و ژوف ژلزا (استالین) ملاقات کرد و از آنها وعده ارسال اسلحه گرفت. سرگو به گیلان آمد و درباره نوعه دادن کمک اجمالاً مطالعه‌ای کرد و برگشت. نتیجه آن شد که غلام آقامحمدی، در آستانه، اسلحه و نفراتی را که از بادکوبه فرستاده می‌شدند، تحويل می‌گرفت و محramانه و با احتیاط کامل به رشت می‌فرستاد... یک عدد شش نفری اعزامی کمیته بادکوبه (به رشت) شناخته شدند و از طرف عمال تزاری دستگیر و اعدام گردیدند... ایرانیان مقیم قفاراز نیز در میان امتعه و کالاهایی که

۱ - والیکو، فرماندهی گروهی از مجاهدان گرجی را در گیلان داشت. در جنگ‌های بین رشت و قزوین رشادت‌ها به خرج داد و همیشه از پیش‌تازان بود. وی بعد از تسخیر قزوین، به رشت برگشت و پس ازدادن گزارش به کمیته ستار، با گروهی از گرجیان عازم روسیه شد و در باکو به چنگ پلیس تزاری افتاده اعدام گردید. وی از مخالفان جدی داشنائوها و پرم بود.

۲ - اورجنیکیدزه از اعضای فعال حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه و از یاران ژوف ویساری یونوویچ جوگانویلی بود. از رهبران انقلاب ۱۹۱۷ است و بعد از انقلاب به مقام کمیسری صنایع شوری و فرماننفرمایی کل قفاراز رسید. ولادی قفاراز سابق به نام او نامگذاری شده است.

به ایران می فرستادند و می بایست به و میله کمیسیونرهای ارزی کشف می شد و فرستنده و گیرنده در معرض ایده قرار می گرفتند. چنانکه یکی از بازرگانان مذبور به نام رحیم اوف را زیرشکنجه کشتنده ولی او نام کسی را بروز نداد... بار دیگر که اسلحه «کمیته سوسیال دموکرات» پاکو به رشت ارسال می شد، کشف و مصادره گردید. چند نفر دیگر و رئیس انبار، به عنوان نگهداری اموال قاچاق، به قتل رسیدند... کسانی که از طرف سوسیال دموکراسی روسیه به کمک مشروطه خواهان گیلان شتافتند، از نفرات منتخب کمیته بودند که در بمب سازی و عملیات توبخانه مهارت داشتند... آنها جمعاً ۳۵ نفر می شدند. هر یک تخصصی جداگانه داشتند. شهرت داشت که ژوف ژلزا (استالین) نیز با آنها به رشت آمد و پس از یک توقف ۲۴ ساعته به بادکوبه برگشت...»

قیام گیلان و بختیاری منجر به فتح تهران شد. عمداً غلی در فتح تهران شرکت داشت و مدتی در آنجا ماندگار شد و در بنیانگذاری حزب دموکرات و شعبه آن در خرامان که وجوده شبیه بسیاری با حزب اجتماعیون عامیون داشت شرکت کرد و بعد از آن عازم اروپا و جاهای دیگر گردید تا در صحنه مبارزات انقلابی جنگل حضور یابد...

مطلوبی که در این میان ناگفته ماند، سرنوشت چند صد نفر مجاهد قفقازی بود که در نتیجه تلاش‌های عمداً غلی و اجتماعیون عامیون قفقازی و ایرانی به تبریز فرستاده شده بودند. همزمان با فتح تهران به توسط مجاهدان گیلانی و سواران بختیاری، رومیه تزاری سربازان خود را به بهانه حمایت از بیگانگان ساکن در تبریز و در واقع برای سرکوبی انقلاب ایران که روز بروز ابعادی تازه می‌یافتد، تبریز را متصرف شد و به قیام دلاورانه و ترقی خواهانه مردم این شهر و همزما نشان، نقطه سیاه ختم گذاشت. ژنرال منارسکی به عنوان دیکتاتور نظامی به اعمال خشونت در شهر پرداخت و خواستار تحویل مجاهدان قفقازی که تشنه به خونشان بود، گردید و برای رسیدن به هدف خود، سردار ملی را تهدید به توقيف کرد. امام مردم تبریز هیچکدام از کسانی را که برادر وار به فریادشان رسیده بودند، به دشمن تحویل ندادند و آنان را یاری کردند تا شهری را که تنی چند از همولاپتی‌های خود را در آنجا دفن کرده بودند، ترک گویند و خود را از دسترس نوکران

خون آشام تزار دور کنند چنانکه کسروی در این مورد می‌نویسد: «آنچه بیش از همه بر تبریز یان سختی داشت، حال مجاهدان قفقازی و فدائیان گرجی و ارمنی بود. زیرا این جوانمردان در آن روزهای سخت به فریاد تبریز رسیده و دسته‌هایی از ایشان جان خود را در راه آزادی ایران باخته و آنانکه زنده مانده بودند، این زمان پنهان می‌زیستند، زیرا رومیان آنان را بسته خود می‌شماردند و بر آنان چیره‌تر از دیگران بودند و هر کدام را که می‌گرفتند بیگمان بردار می‌زدند...»

مردم تبریز در آن روزهای تلغ و سیاه که سرآغاز شش سال استیلای تزاریسم جهانخوار بر آذربایجان بود، موفق نشدند این یاری دهنده‌گان جان باز خود را علنًا مشایعت کنند. اما از طرف سردار ملی یک مجلس محترمانه گرم خدا حافظی ترتیب داده شد و همزمان از یکدیگر جدا شدند.

هم دردی جهانی

از آنجایی که جنبش مشروطه ایران دارای جنبه ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی بود، هیئت‌های حاکمه کشورهایی چون روسیه تزاری، بریتانیا و عثمانی بطور مستقیم و غیرمستقیم در سرراه پیشرفت آن مانع تراشی می‌کردند و برای سرکوب یا منحرف کردن آن از هدف‌های مردمیش دست به توطئه‌ها و اقدام‌های نهان و آشکار می‌زدند.

نیکلای دوم، تزار روس که تجربه سرکوبی انقلاب ۷-۱۹۰۵ روسیه را داشت، با بهره‌جویی از آن تجربه، بر آن بود که مشعل نورشان مشروطیت ایران را بهره‌هایی که شده، خاموش کند تا مبادا جرقه‌ای از آن در انبار باروت روسیه بهناور بیفتند. او بعداز بستن دومای اول و دوم محمد علی میرزا را به انحلال مجلس تشویق می‌کرد. ایوان‌ف نوشته است که تزار، در حاشیه گزارش ۳۱ دسامبر ۱۹۰۷ گارتوبیک، سفیر روس در تهران که وضع بحران ایران و تقاضای محمد علی میرزا را برای پناهندگی به سفارت روس، در روز مبادا، چنین نوشتهد بود: «نجات ایران و سلطنت فقط به وسیله انحلال فوری مجلس و سرکوبی مایر مجتمع انقلابی میسر است. این یگانه پاسخ من است.» و نیکیتین، کفیل کنسولگری روسیه در کتاب خود درباره سیاست

تزاریسم در ایران چنین نوشته است: «اگر بخواهیم درست قضاوت کنیم، باید معتقد شویم که روسیه در ایران هم مانند قفقاز برضد روح انقلابی می‌جنگید...» در یکی از شماره‌های روزنامه ارتجاعی نوویه ورمیا آمده بود که «خطری که برای روسیه متصور است از بابت قبایل تاتار ماورای قفقاز می‌باشد که با دقت تمام حوادث تبریز را مراقب بود، ستارخان را یکی از قهرمانان می‌پنداشد.»

ولیانوف مقارن به‌توب پسته شدن مجلس شورای ملی ایران با دست قزاقان روسی، در مقاله‌ای تحت عنوان «مواد منفجره» در سیاست جهان «درباره مناسبات جنبش انقلابی ایران و امپریالیسم روس و انگلیس مطلبی دارد که قابل تعمق می‌باشد، او می‌نویسد:

«... سربازان تزار که از ژاپنی‌ها چنان شکست فضاحت‌باری خورده بودند، در خدمت خد انقلاب از هیچ انتقام جویی فروگذار نمی‌کنند. قهرمانی‌هایی را که قزاق‌ها در روسیه با تیرباران کردن‌های دسته جمعی و سفرهای تأدبی و پورش‌ها و چپاول‌ها نشان داده بودند، با قهرمانی‌هایی که به‌منظور مرکوبی ایران نشان می‌دهند دنبال می‌شود. نیکلاسی رمانف (تزار) که در رأس زمینداران ورشکسته و سرمایه‌داران وحشت‌زده از اعتصابات و جنگ‌های داخلی قرار گرفته، بدیهی است که خشم خود را با انتقام‌گیری از انقلابیان ایران فرو می‌نشاند. این نخستین بار نیست که به سربازان مسیحی روسیه نقش جلالد ملت‌ها داده می‌شود.» وی سپس می‌استدورو ویانه انگلیس را در ایران مورد تجزیه و تحلیل قرار داده، درباره توسل محمد علی میرزا به جهان‌خواران و قیام تبریز و ستارخان چنین قضاوت می‌کند: «جنبیشی که قابلیت اعمال مقاومت مسلحانه در برابر تلاش‌های خد انقلابی را می‌یابد و دست‌یازندگان بر چنان فعالیت‌هایی را وادار به تقاضای کم از بیگانگان می‌کند، فرونشاندنی نیست.»

چند سال بعد از انتشار مقاله یاد شده، حزب سوسیال دموکرات در کنفرانس پرالک که در سال ۱۹۱۲، بعد از وقوع فاجعه عاشورای ۱۳۳۰ در تبریز تشکیل شده بود، مسئله ایران را در برنامه کار خود قرار داده، علیه دخالت خونین روسیه و انگلیس در این سرزمین قطعنامه‌ای به شرح زیر صادر کرد:

«حزب سوسیال - دموکرات کارگری روسیه علیه سیاست خارتگرانه دار و دسته تزارکه برای خفه کردن آزادی مردم ایران تدارک می‌بیند و از توسل به وحشیانه‌ترین و نفرت‌انگیزترین اعمال روگردان نیست، اعتراض می‌نماید. کنفرانس تأیید می‌کند که اتحاد روسیه با انگلستان که لیبرال‌های روس به انواع مختلف برای آن تبلیغ و از آن حمایت می‌کنند، قبل از هرچیز علیه‌جنبش دموکراتیک آسیا متوجه است. این اتحاد حکومت لیبرال انگلستان را به همکار تزار در اعمال خونین و ددمنشانه‌اش بدل می‌کند. کنفرانس علاقه‌مندی کامل خود را نسبت به نبرد مردم و بخصوص حزب سوسیال - دموکرات (اجتماعیون عامیون) ایران که در مبارزه علیه جنایات قهرآمیز تزاری اینهمه قربانی داده است، ابراز می‌دارد.»

عبدالحمید، سلطان مرتجم عثمانی هم به انعای مختلف با محمد علی میرزا همرأی نشان می‌داد و با استفاده از مشکلات داخلی ایران به مرزهای این کشور تجاوز می‌کرد.

در حالی که در همان زمان «حزب اتحاد و ترقی» که در آستانه پیروزی بر سلطان مستبد بود، با صدور اعلامیه‌ای از مشروطه‌خواهان ایران طرفداری می‌کرد و مثلا در ۱۸ اوت ۱۹۰۷ با صدور اعلامیه‌ای اظهار می‌داشت که «حادثه مؤسفه‌ای که در این اوخر در مسأی سرحدی به میان آمده، جمعیت ما با تأسفات عیقانه متأثر است ...» و اعمال تجاوز کارانه عبدالحمید را محکوم کرد. لازم به تذکر است که در گیرودار قیام تبریز، در حدود ۲۰ تن از ترکان جوان همراه سعید سلامی، شاعر مبارز، به آذربایجان آمدند و دوش به دوش مجاهدان ایرانی با نیروهای استبداد چنگیدند. غیر از اینان کسانی چون ابراهیم آقا قارسی و آیدین پاشا نیز از ترکانی بودند که در اردوی ستارخان جانبازانه می‌چنگیدند. خبر پیروزی ترکان جوان به هنگام در گیری تبریزها قوای استبداد اثر نیکوبی بر روی مبارزان مشروطه گذاشت و طرفداران ایرانی مشروطیت ماکن در قلمرو عثمانی توانستند با دست بازتری به هموطنان خود کمک کنند. پیش از پیروزی ترکان جوان عبدالحمید طرفداران مشروطیت ایران را در قلمرو خود تحت فشار می‌گذاشت و بسیاری از آنان را بذندان و تبعید می‌فرستاد. به هنگام پیروزی ترکان جوان بر سلطان حمید، تلگراف‌های تبریز و قدردانی بین مشروطه‌خواهان و ژون ترک‌ها ردوبدل

شد. جمعیت اتحاد و ترقی در نامه‌ای خطاب به عین‌الدوله چنین نوشت: «... این چه مأموریت شومی است که در عهده گرفته‌اید؟ با نظر بصیرت در آئینه عبرت نگریسته، بینید که این روان عمر شما باید وقف عبادت باشد یا صرف کمر بستن به قتل فقر؟...» این نامه در روزنامه ملت (۲۵ رمضان ۱۳۲۶) منعکس شده است.

روزنامه ترکی زبان صباح، دفتر اعانه‌ای جهت غارت شدگان تبریز باز کرده بود. ورزش‌نامه انجمن، چاپ‌تبریز، از این اقدام چنین تشکر کرده است: «روزنامه صباح منتطبۀ استانبول دفتر اعانه‌ای بجهت غارت شدگان تبریز باز کرده و اتصالاً مقالات همدردانه نسبت به آذربایجان نوشته است؛ ملت نجیب عثمانی را به معاونت ایشان ترغیب می‌نماید. از این احسامات برادرانه معاصر محترم خودمان بی‌عرض شکران و منتداری بزرگ نتوان گذشت. نتایج عالیه این حس مشترک را ان شاء الله عنقریب خواهیم دید.» روزنامه‌های انجمن در یک شماره دیگر باز از اعانه دهندگان ایرانیان مقیم استانبول و قفقاز سپاسگزاری کرده است:

«چندی پیش پانصد لیرا از طرف هموطنان مقیم استانبول، دو هزار منات در ضمن دو فقره از ولادی قفقاز و سایر هموطنان و برادران قفقازی به‌اسم اعانه بجهت مصارف ملی رسیده است. روزنامه انجمن از این مساعدت و همراهی ایشان از طرف عموم آذربایجانیان اظهار تشکر می‌نماید.»

محمد رضا مساوات در ذیل شماره (۲۷) [۷ محرم ۱۳۲۷] روزنامه مساوات، منتطبۀ تبریز، داستانی از احسامات چند نفر گرجی را نقل کرده است که حکایت از همدلی آنان با مبارزان مشروطه‌خواه ایران می‌کند:

«بعداز وقایع تاریخ روز ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ (روز بمباران مجلس) خود را با هزاران خون‌دل از چنگال دولتیان نجات داده، به کشور روسیه مهاجرت کردم. روزی در یکی از مهمانخانه‌های تفلیس در اتاق خود نشسته و در به روی خویش بسته، فکر ایام گذشته و آینده خود را می‌کردم که ناگاه در باز شد و سه نفر وارد گشتد. یکی از آنان مثل آنکه گم کرده خود را بازیافته، با نهایت مهرbanی روی به من آورد و گفت که از آزادی و پارلمان ایران چه خبرداری؟ گفتم شما را با آزادی ایران چکار؟ تعجب

کردند و گفتند مگر ما بشر نیستیم و حمایت مظلوم از وظایف انسانیت نیست؟ خواهشمندیم از سرگذشت ایران و ایرانیان آنچه می‌دانی ما را مستحضر کن. زیرا غیرت ما قبول نمی‌کند که ما در اینجا آسوده روزگار می‌گذرانیم وابناه نوع ما اسیر شکنجهٔ ظلم واستبداد باشند. این آقایان هر سه‌گرجی بودند. من شمہای از وقایع و فجایعی که روی داده بود ها ایشان می‌گفتم و آنان از شنیدن آن متأثر شده، آه و ناله می‌کردند. ناگاه ناله ضعیفی از خارج به گوشم رسید. حیرت کردم که این زن کیست و چرا می‌نالد. به ناگاه در بازشد و زنی که آثار نجابت از ناصیحهٔ حاشش ظاهر بود، وارد شد و معلوم گردید که عیال یکی از آن سنه‌نفر بوده. به مجرد ورود که اشک از دیدگانش فرو می‌ریخت با یک دست دامن شوهرش را که بر روی صندلی نشسته بود گرفت و با دست دیگر در دامن من آویخت و به شوهرش گفت ترا بهره‌چه مقدس می‌دانی سوکند می‌دهم مرا اجازه ده که به ایران بروم و جان خود را فدای آزادی ایران کنم. شوهرش نیز اجازه داد که برود و جان خود را در این راه مقدس فدا کند. من به علی رفتن او را به ایران صلاح نمی‌دانستم، گفتم ای جوهرهٔ غیرت و ای نادره؛ زمان آنچه تو گفتی البته ناشی از احساسات فطرت پاک شما بود، اما قانون گذار ما مسلمانان جهاد را بر زنان حرام کرده است و این تکلیف را به عهده مردان واگذاشته است. شمشیر زدن پیشنه رجال است نه شیمه ربات‌الجمال. از بس این نوع سخنان با وی گفتم تا آنکه آتش سوزان قلبش اندکی تسکین یافت و از حدتش فروکاست تا از عزیمت به ایران منصرف گردید. من در دل گفتم خدایا چه می‌شد که مردان ما نیزدارای چنین حس بشردوستی می‌بودند.

خانمی به نام مدام مارکویچ که یکی از نویسنده‌گان فرانسه بوده و «در نزد علمای نامی فرانسه غایت احترام را داشته» کنفرانسی با حضور ارباب جراید تشکیل می‌دهد و سه ساعت تمام درباره ایران نطق می‌نماید و تاریخ ایران را از عصر ناصرالدین شاه تا طلوع انقلاب و بیداری حس ایرانیان با تمام جزئیات بیان می‌دارد و آخر سر از دلاوران آذربایجانی تمجید می‌کند و آنگاه زبان به شکایت از دولت متبع خود می‌گشاید که «از برای حفظ ثروت خود، شریک حیات یک دشمن انسانیت» گشته است. «امروز فرانسه

آزاد می بایستی در راه آزادی با جوانان خود، آزادی طلبان ایران را کمک نماید...»

گزارش مفصل سخنرانی خانم مارکوبیچ در روزنامه ناله ملت، شماره های ۳۶ و ۴۰ (۱۴ و ۲۰ ذیحجه ۱۳۲۶) چاپ شده است.

در شماره ۲۳ ناله ملت (۲۰ رمضان ۱۳۲۶) نامه ای که یک مهاجر ایرانی از ادسا به اجلال الملک نوشته، چاپ شده است که نشان دهنده توجه مردم آن سامان نسبت به جنبش آزادی طلبانه تبریز است:

«...اگر بدانید که نام نیک اشخاصی که در این ورطه هایله و گرداب دریای وطن جان بازی کرده، نفس نفیس خود را فدای... وطن و ملت... می کنند، چگونه به حسن قبول یاد می نمایند! محض اینکه تبادر به ذهن بشود، همان حس محبت که نسبت به فاتحین قشون ژاپنی در قلب اهالی جاگیر شده بود، با همان کیفیت، دل مردم از محبت دلاوران تبریز لبریز شده، بچه های خردسال نام سtarخان را به خود می گذارند و نام... (محمدعلی میرزا) را به بدی یاد می کنند.»

دانشجویان دارالفنون مسکو هم در نامه ای به سردار ملی و انجمن ایالتی نوشته بودند که:

«ما امضا کنندگان ذیل که از متعلمین دارالفنون مسکو می باشیم.
سلام صمیمانه خودمان را تقدیم می کنیم و به عموم آزادی خواهان و به تمام مجاهدان ایرانی که برای تحقیق آزادی و کسب حریت جان های خودشان را فدا نموده، بخصوص به آن قهرمان حریت... ستارخان، با احساسات باطنی درود می فرماییم و آرزومندیم به مقاصد خود موفق شوند.»
آنچه مذکور افتاد، تنها نمونه هایی بود از احساسات غیر ایرانیان نسبت به جنبش مشروطه و مبارزان آزادی ایران.

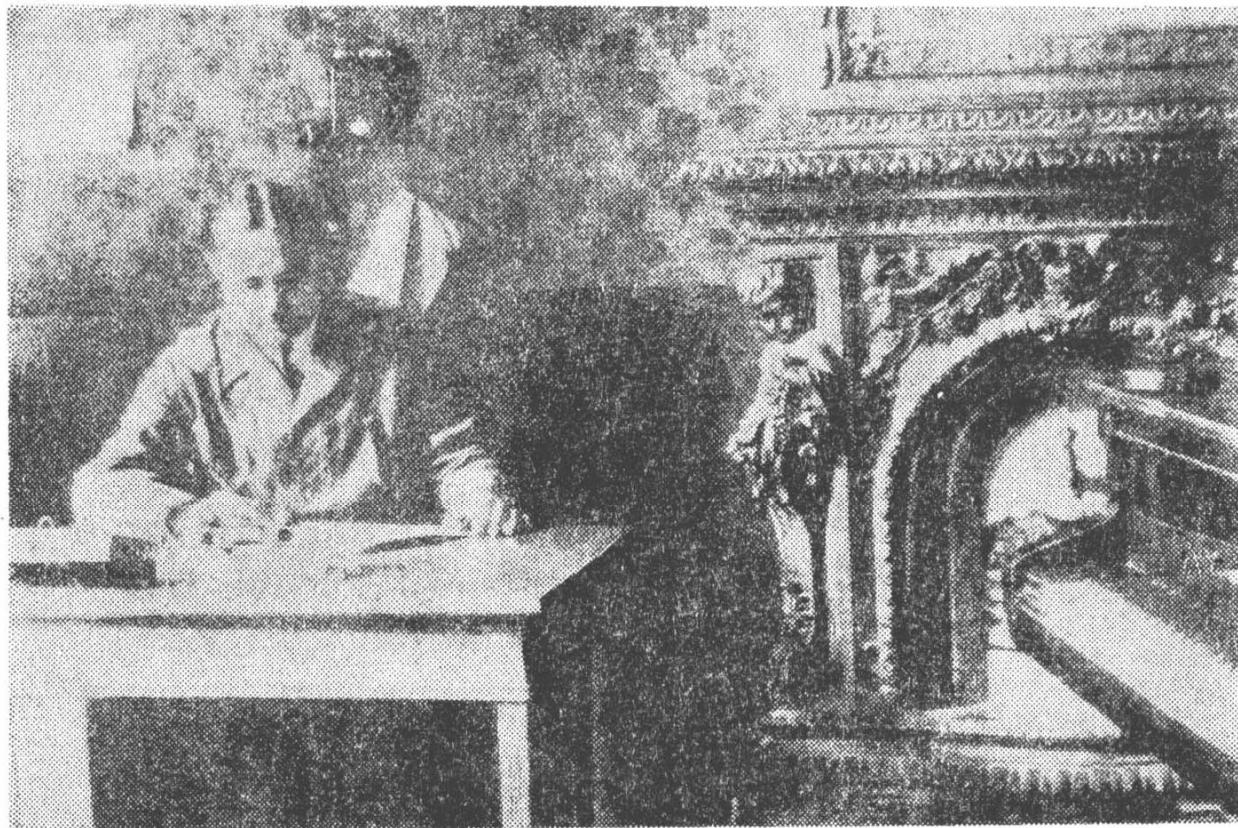
روزنامه‌نگاری

در گیری انقلاب ۷ - ۱۹۵۵ در قلمرو تزاران زمینه مساعدی برای انتشار آگاهی‌های دموکراتیک پدید آورد. انقلاب شعور سیاسی توده‌های انبوه را بیدار کرد و آنان را چنان به حرکت درآورد که پا از دایره محدود گذران و معیشت روزمره بیرون نهند و برای شرکت در سرنوشت عمومی خود را آماده سازند. همین آمادگی برای مبارزه در راه بهبود زندگی عمومی، ضرورت آگاهی از علل اصلی بی‌حقوقی و وجود ستم و استثمار و تصور یک زندگی انسانی وایده‌آل را با وضوح و شدت بیشتری پدید آورد. از سوی دیگر، درهم شکسته شدن قیدهای دنیای پیش از انقلاب در برابر حرکت سیل توده، جسارت مطرح کردن مسائل مربوط به زندگی اجتماعی افزایش یافت و بدین ترتیب بنداز زبان‌ها و قلم‌های بیشتری برداشته شد و مثلًا تنها در قفقاز ده‌ها روزنامه و مجله و صدھا نویسنده و شاعر پدید آمد. جلیل محمد قلی‌زاده که در سال ۱۹۵۱ به روزنامه‌نگاری روی آورد بود، درباره جسارت‌یابی نویسنده‌گان عصر انقلاب خاطره‌ای دارد که قابل توجه است. وی می‌نویسد:

«کار آزادی قلم به جایی رسید که برای ما غیرقابل تصور بود. یک روز کودک روزنامه فروشی را دیدم که فریاد زن-ان یک مجله مصور به نام «وقوری قو» را می‌فروخت. این مجله به زبان روسی چاپ می‌شد. در آن شماره تصویر خرومی جلب نظر می‌کرد که سرش سر نیکلا، تزار روسیه بود.

آن شماره مجله را هر گز فراموش نخواهم کرد. خدایا آنچه می‌دیدم به بیداری بود یا به خواب؟ مگرس بر تزار هم می‌شد گذاشت و اورا به شکل خروس درآورد و به تماشا گذاشت؟ مجله را خریدم و دویدم پیش یکی از دوستانم: «چه نشسته‌ای که برخیز! دیگر ایام نشستن سرآمد است. برخیز که در اینجا تزار عصر را به خروس شبیه می‌کنند...» در حالی که تا کنون ما اجازه کشیدن صورت تزار و بردن نام او را بدون ذکر دعا و تشا نداشتیم. در حالی که دیگران تزار را به سخره می‌گیرند، ما را نمی‌گذارند که حقه بازی یک درویش را مورد نقد قرار دهیم و پرده از روی شعبدۀ بازی یک مرثیه خوان برداریم. تا کنون ما را نگذاشته‌اند درباره هزاران زور گوکه برگردان سوار شده‌اند، حرفی بزنیم و عیب‌های میلیون‌ها حشرات فاسد را که ملت را مسموم می‌کنند افشا نماییم... اما ببین این چیست؟ ببین چه بلایی بر سر تزار عصر درآورده‌اند و اورا به چه روزی انداخته‌اند...»

اگر دست وزبان انسانی ده‌ها سال بسته بماند و ناگهان همان انسان



عزیر در اتاق کار

امکان حرکت و سخن گفتن پیدا کند، با چه شور و هیجانی سخن خواهد گفت؟ انسان ستم دیده قلمرو تزاران هم در پرتو انقلاب، هیجان زده زبان گشود. اما در حالی که همه نیازمند و تشنۀ آزادی بودند، مفهوم آزادی را یکسان نمی‌فهمیدند و از آن به یک اندازه استفاده نمی‌کردند و جز آن هم نمی‌توانست باشد. هر کس بر طینت خود می‌تند و از هایگاه خود سخن می‌گوید و هر طبقه‌ای برای تبلیغ تعبیلات خود نشریات و ارگان‌های خود را پدید می‌آورد. مطبوعات دوران بعد از سال ۱۹۰۵ قفقاز را بطور کلی به چهار گروه می‌توان تقسیم کرد:

- ۱- مطبوعات موسمیال دموکرات مثل «قوج دعوت»، «باکینسکی راپوچی»، تکامل، گودوک gudok، اورر orer، بولداش، بالینسکی برولتار...
- ۲- مطبوعات دموکراتیک مانند ملانصر الدین.
- ۳- مطبوعات میانه رو مانند اقبال، صدا، نجات، ارشاد، «دوغمروسوژ» (حروف راست)، «ایشیق» (روشنایی)، هلال، طوطی، کلنتیت، بهلوان، بابای امیر، زنبور و...
- ۴- مطبوعات ارجاعی مانند فیوضات، شلاله، «دیریامیک» (زندگانی) و...

مطبوعات ارجاعی با سرمایه کسانی چون حاجی زین العابدین تقی اوف^۱ و آشور بگوف، سرمایه‌داران بزرگ آن سامان انتشار می‌یافت و مبلغ نظریات ارجاعی‌هان ترکیسم و پان‌اسلامیسم بودند و بطور کلی از منافع سرمایه‌سالاران

۱- زین العابدین تقی اوف سرمایه‌دار معروف، صدھا شماره روزنامه حبل المتن چاپ هندستان را پیش‌خرید کرده، بطور مجانی برای طلاب نجف می‌فرستاد. در پنداد و کاظمین مدرسه ساخت و کتابخانه‌ای در عتبات دایر نمود. شخص لیبرالی بود که به مدارس نوبنیاد پیش از مشروطه ایران نیز کمک مالی چشمگیری می‌کرد. اصلاً ایرانی بود و هنگام رسیدن نمایندگان مجلس شورای ملی (اولین دوره) به افتخار آنها مهمانی داد. اما هنگام درگیری قیام تبریز به تقاضای اعانه اجتماعیون عامیون بنای مردم تبریز، پاسخ مثبتی نداد. بعدها فعالیت‌های فرهنگیش بعد از تسلط بلشویک‌ها آسیبی به او نرسیده و اجازه یافت که بعد از مصادره اموال راهی استانبول شود.

پاسداری می کردند. درحالی که مطبوعات سوسیال دموکرات مبلغ خواسته های طبقات زحمتکش و ایده‌نویزی آنها بودند، مطبوعات میاندروکه از نظر کمیت نیز قابل توجه بودند، بیشتر وظيفة مخنگوبی طبقات و قشرهای خردۀ بورژوازی و بورژوازی ملی را به عهده داشتند و با مطبوعات دموکراتیکی چون ملانصرالدین و مطبوعات ارتجاعی وج-وه شبهی پیدا می کردند و بین این دو قطب در نوسان بودند. عزیر از مترقی ترین تویسند گان اینگونه مطبوعات بود و از نظر گرایش‌های آرم‌مانی و شیوه نگارش بیشتر به ملانصرالدین‌های دموکرات تعلق داشت تا میاندروان آشتی جو.

طبقه^۱

انقلاب ۷ - ۱۹۰۵ چون آتشفسان نیرومندی از درون محیط تاریک استبداد توفید و در عین لرزاندن پایه‌های قدرت طبقات حاکم، محیط رابرای دیدن و شناختن و درنتیجه دگر گون کردن، روشن کرد و در پرتو این روشنایی،

۱ - طنز، انتقاد اجتماعی در جامه رمز و کنایه، هارعایت و حفظ جنبه‌های هنری و زیبایی شناسی. هزل، انتقاد از پدیده‌های گوناگون اجتماعی، در جامه شوخی و مسخرگی، همراه با نیش قلم و زبان و با صراحت بیشتر و آمیخته پاذوق و استعدادی که آنرا از هجو و دشام متمازن کند. هجو، بدگویی از کسی و دشام دادن و مسخره کردن او به سبب انگیزه‌های کم و بیش خصوصی، بدون رعایت هیچ هنری و احتمالاً ذوقی. فکاهه، شوخی و خوشمزگی. آنچه مردم را به خنده بیندازد.

از این میان هجو و فکاهه چهار چوب‌های مشخصی دارند ولی طنز و هزل ممکن است عوضی گرفته شوند. از این‌رو شناختن دقت و آگاهی بیشتری لازم دارد. مقصود از هزل برانگیختن خنده است، اما هدف طنز خنده نیست بلکه نیشخند است و خنده وسیله‌ایست برای رسیدن به هدف. نیشخند طنز تواأم با نفرت و خشمی است که با خودداری حکیمانه‌ای درهم می‌آمیزد. طنز تواأم با نوعی شرم است و پوشیده ولی هزل دریده است و صریح. هزل به ناهنجاری موجود فقط می‌خندد ولی طنز درمی از میان برداشتن آنست. طنز از دو حی فرزانه سرچشمه می‌گیرد و از نگرش ذرف کاو اجتماعی بر می‌خیزد، اما هزل محصول طبع شوخ پسند و دیدی است سطحی. و بالاخره طنز درمی‌آنست که از کوده راه خنده به فاختای اندیشه برسد؛ اندیشه کارساز و دگر گون ساز.

ادبیات مردمی و متعهد بالیدن گرفت. شاعران و نویسندهای از قلعه‌های انزوای خویش بیرون آمدند و مسایل ضروری روز و روزگار را موضوع سروده‌ها و نوشهای خود قراردادند و ادبیات که در لامب بی‌تفاوتی فرورفته بود، تبدیل به حربه مبارزه اجتماعی شد و وظیفه پویایی چون برانداختن مظاهر و بتایای دنیای کهن و درهم کوبیدن مناسبات دست و پاگیر نشودالی و طرح اندازی و نشان دادن راههای رهایی و برنامه‌ریزی زندگی نوین شد. قلم‌های از غلاف درآمده در دست نویسندهای و شاعران، کار شیپور بیدار باش و چراغ راهنمای راکرد. انقلاب حکم باران پربرکتی را داشت که رستنی‌های بیشماری را در زمین‌های بکر رویاند و به گل نشاند. ادبیات از نظر کمیت و کیفیت و قالب و مضمون رشد بی‌نظیر یافت.

یکی از شاخه‌های ادبیات که در این زمینه بارآور فرصت پیدا شد و تکامل یافت، طنز بود که به ابزار کارآمدی در دست رزمندگان بهروزی مردم تبدیل شد. دگرگونی اجتماعی، میل خنده‌دان را که در دوره سیاه استبداد گویی لب‌ها را ترک کرده و فراموش شده بود، بیدار کرد و احتیاج به خنده، خنده‌های اصلاح‌گر و بهبود‌بخش، زمینه‌ساز پدیدآمدن مطبوعات خنده‌انگیز شد. در صورتی که طنز روزنامه‌ای روی هم رفت در قفقاز ناشناخته بود، بیش از فرونشستن موج‌های انقلاب، ده‌ها روزنامه طنزی همزمان به نشر آغاز یدند و چون ستارگان درخشانی که از پشت ابرهای انبوه شکاف برداشته نمایان می‌گردند، پدیدار شدند. در حالی که بعضی از آنها دولت مستعجل بودند، بعضی دیگر مانند ملانصرالدین ممالک و مراحل زیادی را از مرکز راندند و از انقلاب ۷ - ۱۹۰۵ به انقلاب ۱۹۱۷ رسیدند و در دوره‌های سازندگی، نقش‌های سازنده اینا کردند. تعداد روزنامه‌های فکاهی و هزلی و طنزی چندان زیاد است که بردن نام همه آنها برای ما ناممکن است و ملانصرالدین و بهلول و زنبور و مرآت و آری و کلینت و لک لک و طوطی و مزه‌لی و بابای امیر معروفترین آنها می‌باشد. غیر از روزنامه‌های یاد شده که به زبان ترکی آذربایجانی منتشر می‌شدند، چند روزنامه روسی نیز انتشار می‌یافتد. گذشته از قفقاز، در مراسر روسیه و مخصوصاً پترسburG و مسکو، روزنامه‌های مترقی زیادی در زمینه یاد شده پیش می‌گردید که خواهی نخواهی بر قالب و محتوای روزنامه‌های قفقاز اثر می‌گذاشت.

جلیل محمدقلیزاده گفته است که «ملانصرالدین را طبیعت و روزگار به وجود آورد.» و این گفته در مورد انتشار روزنامه های دیگر و تکامل طنزهم صادق است. این نوع روزنامه ها حاصل انعکاس تضادهای اجتماعی و تمایلات و تلاش های آزادیخواهانه مردم بودند و در آن بعجه تشید مبارزات طبقاتی وظیفه جلب توجه مردم را به زندگی آکنده از محرومیت ها داشتند و با آوای خنده، خواب رفتگان و غفلت زدگان را بر می انگیختند تا به صفوں مبارزه خیر و شربپیوندند و حق را برباطل پیروزگردانند. در جریان انقلاب مشروطیت ایران نیز طنز در خدمت مشروطه و آزادی در می آید و در دست کسانی چون دهخدا کار کارد جراحی را کرده، زخم ها را می شکافد و چرک وریم و پلیدی ها را از پیکر جامعه بیمار بیرون می ریزد. گفتنی است که همه اینگونه روزنامه ها دریک سطح و در یک جبهه نبودند و با مسائل گوناگون هر خورد یکسان نداشتند بعضی دارای گرایش های لبرالیستی بودند و بعضی دیگر قدم از دایره تمایلات آشتی جویانه بیرون نمی گذاشتند و چنانکه گذشت، اینهمه به وابستگی های طبقاتی آنها ارتباط داشت.

گفته ایم که در دوران پیش از انقلاب طنز روزنامه ای در آنسوی ارس بی سابقه بود، در حالی که طنز به عنوان سلاح مبارزه ای که در دوره های مختلف وظیفه های گوناگونی را به عهده داشت، نامناخته نبود و مثلاً به وجودی از آن در لطیفه های ملانصرالدین و آثار شعرایی چون واقف و نویسنده ای کانی چون آخوندوف می توان پر خورد. آخوندوف «مراد اصلی از تعصیفات» خود را «تهدیب اخلاق» می دانست و بایان «احوال و احوال متفلبان و اشرار و حمقیا» می خواست مایه عبرتی به دست دهد و اعتقاد داشت که نوشته های پندآمیز بهیچ وجه اثری در طبایع مردم نخواهد داشت. ولی طنز دوره استبداد، باطنزی که در جریان آن به وجود آمد و بتدریج شکل گرفت قابل مقایسه نمی تواند باشد.

چرا که «در هرجامعه ای هر قدر آزادی محدود تر باشد، طنز هم محدودیت بیشتری خواهد داشت و اگر آزادی صدرصد از بین بود، طنزهم کاملاً از بین خواهد رفت.» زیرا وقتی خفقان استبداد و کارگزاران آن از ابراز عقاید جلوگیری می کند، سبب توقف خلاقیت فکر که طنز از مخصوصات آنست می گردد. در ادبیات سرزمین خودمان هم، با مستثنی کردن عبیدزا کانی

که با مسخرگی پیشه کردن نمونهای ماندگاری از طنز و هزل و فکاهه و هجو آفریده، در دوره استبداد ژانر طنز نایاب است و به قول ایرج پزشکزاد اگر «در فاصله عبید تا دهخدا از هزل و هجا در ادبیات فارسی اثری می‌بینیم غالباً چیزی جزوی هزل و هجای شخصی بی‌قدروها به نیست. شاعری از شاعر دیگر رنجیده است، معاویه و مقایص اخلاقی او حتی عیب و نقص جسمانی اورا با زبانی کم و بیش زمخت وزنده به نظم می‌کشد و گاهی تامر حذرکیک. ترین ناسزاها هیش می‌رود. تنها در جریان درگیری جنبش مشروطه است که طنز روزنامه‌ای و سیاسی پدید می‌آید و پشت سر دهخدا و اشرف الدین قزوینی (نسیم شمال) که مترجم چیره‌دست سرودهای صابر بوده، نویسنده‌گان و شاعران روزنامه‌های طنزی و فکاهی پیدا می‌شوند ولی هیچ‌کدام از آنها به پایه دهخدا (نویسنده چرندوبرند) نمی‌رسند. هزل و طنز دهخدا «قوی‌ترین و جدی‌ترین کارهای اوست» و دهخدا اگرچه تحت تأثیر «ملانصر الدین» بود، چرنده و پرندش از آثار بی‌بدیل طنز در ادبیات فارسی بوده، در این زمینه با بهترین طنזהای سیاسی و اجتماعی دنیا برابری می‌کند.

گواینکه طنز روزنامه‌ای در قفقاز بی‌سابقه بود، ولی ادبیات روسیه در طی قرن نوزدهم طنزپردازان بزرگی چون گوگول و شchedrin و کربلاف و استروفسکی و چخوف پرورانده بود که آثارشان بطور مستقیم و غیرمستقیم در پیدایی و شکل‌گیری طنز روزنامه‌ای سال‌های انقلاب و بعد از آن مؤثرافتاد. فاپل‌های کریلو夫 حتی در سال‌های پیش از انقلاب به کتاب‌های درسی مدارس راه باز کرده بود و بعضی از آنها مانند «خوک و درخت و بلوط»، «راه گذران و سگ‌ها»، «ماهی، اردک و خرچنگ» پارها مورد استفاده طنزنویسان و کاریکاتوریست‌ها قرار می‌گرفت.

روزنامه زنبور به مناسبت صدمین سال تولد گوگول تصویر او را در صفحه اول خود چاپ کرد و کسانی چون نریمانوف و عزیز آثاری از او را ترجمه نمودند و حقوق‌داری به ترجمه آثار چخوف پرداخت.

گوگول در «بازرس» خود می‌گفت که «شما به که می‌خندید؟ شما دارید به خودتان می‌خندید.» و جلیل محمدقلی‌زاده در نخستین شماره ملانصر الدین خطاب به خوانندگان خود چنین می‌نوشت: «ای برادران

مسلمان ، هنگامی که سخن خنده‌داری از من شنیدید و دهن خود را به‌ها باز کردید و چشم‌ها را برهم نهادید و آنقدر قاهقه خنده‌دکه از خنده روده برشدید و به جای دستمال چشمانتان را با دامن خود بالک کردید و لعنت بر شیطان فرستادید، گمان مبرید که به ملانصرالدین می‌خندید... اگر می‌خواهید پدانید که به چه کسی می‌خندید ، آینه را بردارید و جمال مبارک خود را تماشا کنید . »

یکی از خصوصیات طنز ، خنده‌دن خواننده به رفتارهای ناهنجار خویش است. طنزنویس بی‌آنکه به چیز‌های عجیب و استثنایی کاری داشته باشد، آنچه را که در نظر همگان عادی و طبیعی و بهنجار است، از چنان زاویه‌ای به تماشا می‌گذارد که غیر عادی و غیر طبیعی و ناهنجار بودنش عیان گردد و هر خواننده‌ای از کشف چنین خصوصیاتی که کاشف اصلیش طنزنویس باریک بین است، می‌خندد؛ اما میان خنده، بالاندکی هراس در می‌باشد که دارد به خودش می‌خندد.

« جناب شهاب الدین » یکی از نویسنده‌گان ترکیه که چهل و چند سال پیش از این درگذشته ، درباره ویژگی‌های روزنامه‌های « خنده انگیز » و بیویژه طنزی مقاله جالبی نوشته که نقل قسمت‌هایی از آن برای شناختن طنز روزنامه‌ای که عزیرهم در جرگه نویسنده‌گان چنان روزنامه‌هایی جای داشت، مناسب به نظر می‌رسد:

« این نوع روزنامه‌ها » وظیفه فوق تصوری به عهده دارند: وظیفه تربیتی و بیدارگری این وظیفه نه با مشت و تیپا و چماق و وسائل خشن، بلکه با نکته‌های نافذ و شوخي‌هایی که در عین خنده‌دن، خشیگین‌هم می‌سازد ، اجرامی گردد. چشم یک طنزنویس انگاره می‌شده پشت ذره‌بین انتقاد، دور وبر را می‌کاود و کاستی‌ها و موائع و رفتارهای ناشایست را می‌بیند و وی آنچه را که دیده ، با زبانی شوخي‌آمیز و فصیح در معرض دید و قضایوت خوانندگانش می‌گذارد و به شیوه‌ای نه آشکار ، بلکه پوشیده ، آنان را برای اصلاح عیب‌های خود فرامی‌خواند. هر کدام از ما دارای رفتارهای ناشایستی هستیم که دادگستری نمی‌تواند به دست آویز آنها، جلبمان کرده ، بنابه قوانین موضوعه مجاز اتمان

نماید. مثلاً عیب‌هایی مانند مالومن، کوتاه نظری، ترس بند وار، بوقلمون، صفتی، هول پرستی، دروغ پردازی و... بی‌آنکه قابل مجازات باشند، لازم است که ریشه‌کن شوند و روزنامه‌های مورد نظر همچون چوبه‌های دار برای نابود کردن چنان صفاتی برآفرانسته می‌شود. چنین صفاتی در چنان روزنامه‌هایی زیرشلاق قهقهه خلق گرفته می‌شود، چراکه لبخند زدن به یک دروغگو حکم نیشگون و خنده‌یدن به او حکم سیلی را برایش خواهد داشت... مجازات با قهقهه تأثیرش بیشتر است. وحشت از مضیحک بودن، جلوگیر بسیاری از بدی‌ها گشته و بسیاری از اعمال چرکین را بیش از وقوع، در نطفه خفه کرده است. آدم‌های باهوش از قهقهه‌های اطرافیان بیش از یک پلیس می‌ترسند. از این روست که یک روزنامه طنزی مؤثرتر از یک مجله اخلاقی می‌تواند باشد و چنانکه شیخ سعدی گفته، تضعیف بدی‌ها آموزندۀ نیکی‌هاست. از روزنامه‌های طنزی، انتظار مرحمت و چشم‌پوشی نه، که چشمداشت بیان حقیقت و حتی حقیقت مبالغه‌آمیز و اغراق‌آlod را داریم. یک طنزنویس هرگز به یک معتاد پلشی‌ها دلسوزی نمی‌کند...

وقتی طنزنویس و کاریکاتوریست (که طنز نگاری می‌تواند باشد) به عیب‌های جاری و نهفته برخورد می‌کند، آنها را زیر ذره‌بین چندان بزرگ می‌کند که هیچ‌کدام از جنبه‌های زشت آنها از نظر پنهان نماند... برای آنکه یک کاریکاتور مورد توجه و قبول عامه قرار گیرد، باید دارای این ویژگی‌ها باشد:

یک کاریکاتور باید بیش از یک عکس به اصلش شباهت داشته باشد. کاریکاتور به هیأت مادی که عکس‌نشان می‌دهد، اندکی هم شباهت‌های روحی و معنوی اضافه می‌کند. کاریکاتورهایی که به‌اصل خود شباهت نداشته باشند، چونان افتراهای ناشایست، زشت شمرده می‌شوند. وظیفه کاریکاتور خواه به صورت جمله و خواه تصویر باشد، به جهت داشتن جنبه تربیتی آنست و نباید هم مخالف تربیت باشد...

خنده‌انگیزی شایسته روزنامه‌های طنزی است، اما در نظر باید داشت که خنده برای ویران کردن نه، بلکه به منظور اصلاح و ساختن باید باشد. خنده‌یدن نباید چنان باشد که خواننده به‌هنگام خنده‌یدن دکمه‌های جلیقه‌اش را هم باز کند، بلکه لازم است احساس کند که دکمه‌های کتش را هم بینند و

خودش را جمع و جورگند و عیبی از وجود خود را ریشه کن مازد . مثله حرفي که شبهه زدن لکه ننگی را به زندگی گذشته یک خانم جافتاده به وجود می آورد ، ولو خنده‌انگیز هم باشد، در یک روزنامه طنزی اصولی جایی برای خود نخواهد داشت و نباید هم داشت . برای خنديدين هیچ‌نیازی به گذشتن از مرز تربیت نیست...»

خصوصیاتی که برای یک روزنامه طنزی برشمرده شد، کم و بیش در روزنامه‌های طنزی دوران انقلاب ۷ - ۱۹۰۵ و بعد از آن رعایت می‌گردید. اما همه این نوع روزنامه‌ها در یک سطح نبودند و طنز و هزل و هجوه و فکاهه و حتی مطالب جدی را درهم می‌آمیختند. در این میان مجله ملانصرالدین یک دست‌تر و مؤثرتر و پردوام‌تر بود. این مجله از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۳۱ به همت جلیل محمدقلیزاده و همۀ امام دیگر شیخون صابر (۱۸۶۲-۱۹۱۱)، علی نظمی (۱۹۴۶ - ۱۸۷۸)، محمد سعید اردو بادی (۱۹۵۰ - ۱۸۷۲)، عبدالرحیم بگ حق‌نوئردیف (۱۹۳۳ - ۱۸۷۵)، علی قلی غمکسار (۱۸۸۰ - ۱۹۱۹) و ... در تفلیس به چاپ می‌رسید و در قفقاز و خارج از قفقاز و بویژه ایران منتشر می‌شد. ملانصرالدین راه پائتن بین توده‌ها را بیش از هرنشریه دیگری در آن دوره و در آن سرزمین می‌شناخت. نویسنده‌گان آن هر نوع مسئله نظری را با مظاهر عادی زندگی اجتماعی پیوند می‌زد و بر جسته‌ترین ایده‌آل‌ها را با گذران روزمره مردم ارتباط می‌داد. در این مجله هیچ مسئله‌ای بطور مجرد مطرح نمی‌گردید و پیچیده‌ترین مسائل به زبانی عامه‌فهم و با شواهدی ملموس و آشنا نوشته می‌شد.

عزیر حاجی بگوف اگرچه در ملانصرالدین چیزی نمی‌نوشت ، ولی مانند قلمزنان آن از نخستین روزهای نویسنده‌گی خود به اهمیت طنز و نقش بیدار گر و اندیشه‌انگیز آن بی برد، در روزنامه‌هایی چون ارشاد، ترقی، اقبال ، ینی اقبال ، کاسپی و حقیقت مقالات و مجالس طنزی و هزلی می‌نوشت و مدتی سردبیری «ترقی»، «حقیقت» و «ینی اقبال» را نیز به عهده داشت .

بلینسکی گفته است که «ایجاد تصور درباره یک زندگی عالی و زیبا از راه تصویر جهات پست و ناشایست زندگی و بیدار کردن شوق کمال مطلوب درخوانده از وظایف طنز رئالیستی است.» وطنز عزیر هم کم و بیش عهده‌دار

چنین وظیفه‌ای می‌توانست باشد. او برای آنکه مشت نیرنگبازان استشارگر را بازکند و طفیلی‌های ظاهرالصلاح را پشناساند، بازبان مردم کوچه و بازار انشاگری می‌کند و درد طفیان برانگیز فقدان آزادی و عدالت را در تشر وسیع خواند گان خود رسمخ می‌دهد.

گاهی که مسائل فوری‌تری پیش می‌آمد، عزیردست به نگارش مقالات جدی می‌زد و معمولاً زیر این نوع مقالات اسم خود «عزیر» یا « حاجی بگوف» را می‌گذاشت، در صورتی که زیر آثار طنزآلود، اسم‌های مستعار «فلان کس» «بیسواد» «چوبان» «حمامچی» «قاف» «...کس» و... رامی نوشته. اودر مقالات خبری هم از همان حقایق جاری و ملموس و مردمی دفاع می‌کرد واندیشه‌ها و باورداشت‌های خود را صریحت بر قلم می‌آورد.

شجدرین گفته بود: «مضمون لایتغیر تمام آثارادبی من اعتراض دائمی بهستم، ریا، اثرا، درنده‌خوبی، خیانت، اندیشه‌های باطل و مـاند اینها بوده است. هرچه بخواهید انبوه نوشتده‌های مرا جستجو کنید، یقین داشته باشید که چیزی جز اینها نخواهید یافت.» و یک فرد آشنا به آفریده‌های گوناگون عزیرهم اگرچنین جملاتی را از زبان وی می‌شنید، گمان نمی‌برم در قبول آن دچار تردید می‌شد.

بطورکلی عزیرخواهان آزادی و سعادت بود و بخاطر دستیابی بر آنها مبارزه می‌کرد، اما نه برای خود، چرا که منکر رهایش فردی بود و عقیده داشت که «بین سعادت ما و سعادت دولستان ارتباطی وجود دارد که اگر بگسلد، سعادت هیچ‌کدام مان ہایدار نخواهد ماند.»^۱ شرط اصلی بهره‌مندی از خوبیختی، آزادی انسان است و انسان آزاد پروریده جامعه‌ایست سالم. او برآنست که «شخصیت انسان تنها در حالت وجود آزادیست که می‌تواند استعداد و کیفیات زیبای موجود در طبیعتش را به منصة ظهور برساند. محصول تضیيق و خفغان آدمک‌های کودن و جبون و توسری خور و ناجوانمرد است... اگر انسان ناگزیر از کار کردن زیر جبر و فشار باشد، عقلش بی‌بر، انصاف و وجدانش پذیرای بدی خواهد بود.»^۲ این نظر اگر از جهتی درست باشد، از دید گاهی دیگر نادرست چلوه می‌کند، چرا که در دل تاریکترین شبهاست

۱ - ارشاد، ۲ فوریه ۱۹۰۷

۲ - حقیقت، ۲۹ دسامبر ۱۹۰۹

که فروزانترین ستارگان جلوه‌گرمی‌شوند و خفهان اگر جزآدمک‌های زبون نپروریدی، دوامش ابدی بودی که نیست، و با این وجود در محل‌های نامساعد، گل‌های زیادی شکوفه بازنگرده پرپر می‌شوند.

* * *

عزیر زبان فارسی را خوب می‌دانست و گاه اپیات و جملات فارسی را توان نوشته‌های خود می‌آورد و یا با استفاده از اپیات معروف، قطعه‌های کوتاه انتقادی می‌ساخت. مثلاً:

حافظ: دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را
مدیر موقفات تفلیس: دردآکه راز پنهان (که چوں موقفات را بالا
کشیده‌ام) خواهد شد آشکارا.

* * *

از فردوسی علیه الرحمه پرسیدند که، شعر سرودن را از که آموختی؟ گفت: از مشاعران کنونی مسلمان. پرسیدند: چگونه؟ جواب داد: مثل آنان لغوبات نسرودم.

* * *

عزیر در شماره‌های ۲۴ و ۲۵ مه ۱۹۰۷ ارشاد، دو مطلب به دربی نوشته تحت عنوان «تنقید سعدی» و «تنقید سعدی و تعریف حافظ». برای آنکه نمونه‌ای از طنز عزیر و رابطه اورا با ادب فارسی نشان داده باشیم، ترجمه دو مطلب یاد شده را نقل می‌کنیم:

تنقید سعدی

آدم وقتی نشسته گلستان یا بوستان یا کلیات سعدی را می‌خواند، چنین به نظرش می‌رسد که این مرد با وجود شهرتی که پیدا کرده، از اوضاع و احوال دنیا چندان خبر نداشته است. غرض و مرضی در کار نیست و برای آنکه حرف بی‌سند نزدی باشم، بیت‌هایی از او را نقل می‌کنم تا خود قضایت کنید. او در جایی از بوستان چنین می‌گوید:

اگر با پدر جنگ جوید کسی پدر را یقین خشم گیرد بسی
در حالی که می‌دانیم بین‌ماها رسم براین است که اگر یکی با پدرش

جنگ کرد، دیگر چنان نمی‌زندش که زنده بماند تا خشم هم بگیرد. و با اگر پدر خیال دعوا با هسر را داشته باشد، به یک قلچماق می‌سارد چنان‌کتکی به هسرش بزند که جان سالم بهدرنبرد.
باز سعدی در گلستان می‌گوید:

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی
ای سعدی! مگر نمی‌بینی که برادران مسلمان ماچند صد سال است که
در خواب غفلت غوطه‌ورند و عین خیالشان هم نیست، حالا تو آمده‌ای
سر بسر یک آدم پنجاه ساله گذاشته‌ای که چه؟ راستی این از انصاف به دور
نیست؟

باز سعدی در جایی دیگر گفته:

ای تهی دست رفته در بازار ترسمت هر نیاوری دستار
آنطوری‌ها هم نیست جناب سعدی. پریستاوها و ستاره‌نیک‌های دهکده
ما هیچ وقت با دست هر به بازار نمی‌روند اما با اینهمه وقت برگشتن غیر
از دستمالشان که پراست، خرجین‌هایشان هم خالی نیست و از آن گذشته
هر اهشان جفتی بره هم می‌آورند.

باز سعدی گفته که:

ایر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند
تاتونانی به کف آری و به غفلت نخوری

رامش را بخواهید سعدی در اینجا دیگر بی‌گدار به‌آبازده و مشت
خود را باز کرده است. به عنوان مثال ایالت گنجه خودمان را در نظر بگیریم.
باد وزیده و ابرها را جمع کرده و تگرگ پاریده و کشت و زرع را ازین هرده
است. ماه هم در نیامده و شب تاریک شده و بازار دزدی رونق گرفته است.
هوا هم داغ شده، آفتاب سوزان گشته و کشت و زرع را از بیخ خشکانده.
فلک را هم که خودتان بهتر ازمن می‌شناسید؛ دعوای ارمنی مسلمان را راه
انداخته و در ایالت گنجه چنان فتنه‌ای برپا کرده که آن سرش ناپیدا. اگر
به زنگه زور بروی خواهی دید که چه می‌گوییم. حالا مرد بیچاره نسان را
چگونه به دست بیاورد تا درخلوت هم بخورد؟ اما این را هم بدان که اگر
درخلوت نخورد، همسایه‌اش آن را از دستش خواهد قاپید.

باز سعدی در جایی گفته:

بهچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی
ابن را سعدی خطاب به گلفروشان باکو می گوید، اما متوجه نیست
که اگر پلیس آن یک ورق از گلستان را در دست کسی ببیند فوری توقیفش
می کند و می گوید که «چرا اعلامیه پخش می کنی؟»

تنقید سعدی و تعریف حافظ

بلی، باز سعدی در جایی می گوید:

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و دوکشت
من که از این حرف هیچ خوشم نیامد. می برسی چرا؟ برای آنکه مرگ
فرقی بین فقیر و ثروتمند قابل نمی شود. اما تکیه و پشت کردن بر مال دنیا.
ابن جای حرف دارد. سعدی باید و به من توضیع بدهد که بدون تکیه و پشت
کردن بر مال دنیا چگونه می توانی پیش ناچالنیک بروی؟ و یا هر چه خواستی
بتوانی انجام بدھی؟ یا آقا بالاسر مردم بشوی؟ یا یک گله نو کر قلچماق
نگهداری؟ و یا توی کوچه و بازار مرده وزنده مردم رایکی بکنی؟ به خداوندی
خدا نمی توانی.

القصه باز سعدی در جایی از کتابش می گوید:

آنکه با پولاد بازو پنجه کرد مساعد سیمین خود را رنجه کرد
سعدی این شعر را کامل بیجا سروده . چونکه حالا نه آدم ه ولاد.
بازو و نه نقره بازو پیدا می شود... در کوچه و بازار هم اگر خواستی با
یکی دست به یقه شوی، رقیبت یک بھلوان پولاد بازو نه، بلکه او جی بینیق
(عوج ابن عنق)^۱ هم که با حضرت موسی دست و پنجه نرم کرده باشد ، با
پیشتابت چنان گلوهای در کله اش خالی می کنی که مغزش از دماغش بیرون

۱ - یا عوج ابن عوق، نام مردی افسانه‌ای که در منزل حضرت آدم متولد شده و تا زمان موسی پیغمبر زندگی کرد. بنا به افسانه‌های مذهبی مردی بلندقاوت بود، چنانکه در طوفان نوح آب تا کمر او بالا آمده بود و سه هزار و پانصد سال عمر کرد. موسی عصای خود بر کسب او زد و او بفتاد و مرد.

روزنامه‌تاری ۱۰۱ /

بریزد. خستا اگر کسی را که کشته‌ای مسلمان بود، خاطرت جمع پاشد که کاری به کارت نخواهند داشت.

باز سعدی در جایی می‌خواهد فیلسفی کند، اما نمی‌تواند، مثل می‌گوید که:

ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند
بجان عزیزت همچو چیزی واقعیت ندارد. اولاً که ده تفرنگی توانند
روی یک گلیم بخوابند مگر اینکه گلیم خیلی بزرگ باشد. و اگر بزرگ بود
فورآ دزدیده خواهد شد. ثانیاً چرا دوپادشاه نمی‌توانند دریک مملکت بگنجند؟
مگر حالاً تنها دریک مملکت عثمانی چهار پیونج پادشاه نگنجیده‌اند و دو سه‌تایی
دیگرهم نمی‌خواهند در آنجا جایی برای خود باز کنند؟
نه، راستش را بخواهی سعدی دارای چنان عقل فوق العاده‌ای هم
نبوده است.

واما حافظ. حرفی بالای حرفش ندارم. این مرد برخلاف سعدی خیلی
چیزها سرش می‌شود. مثل بینید چه می‌گوید:
برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است

مرا فتاده دل از کف ترا چه افتاده است

یعنی می‌گوید ای واعظ توهم دست از سرمان بردار و برو دنبال
کار خودت. تو کجا بیایند و مردم کجا بیایند. راست هم می‌گوید. وعظ و نصیحت
بازی هم شد کار؟ یک روز می‌بینی یکی بلند می‌شود و می‌گوید ای مردم
اتحاد کنید. آن دیگری فریاد می‌زند که اتفاق! ای ملت عقب ماندیم و
جهالت به آخرمان رسید. خواب غفلت خانه خرابیمان کرد. فلان شد و
بهمان... تمام کن دیگر. آخر چرا نمی‌گذارید مردم به کار خودشان برسند؟
مگر شما کار وزندگی ندارید؟ چرا مزاحم کار مردم می‌شوید؟...
اما حافظ دلچسب‌ترین حرف‌ها را در این بیت می‌گوید:

شراب عیش نهان چیست؟ کار هی بنياد

زدیم برصغیر ندان هر آنچه بادا باد

من می‌گویم حافظ ماها را خیلی خوب می‌شناخته است. راستی هم
کار دنیای ما با پدرسوختگی می‌گذرد. همین وبس. در این دنیا هر کس پدر-

سوخته بود نانش توی روغن است. چراکه پدر سوخته نه آبرو سرش می شود. نه ناموس... در این دنیا هر مشکلی را با پدر سوختگی می توان آسان کرد. وقتی می بینی کار با ملت پرستی پیش می رود، پدر سوختگی بکن و سنگ ملت پرستی را به سینه ات بزن تا کلاهت پس معركه نماند. اگر هم دیدی که جا دارد خودت را سوسياليست جابزني، چه ضرری دارد، پدر سوختگی بکن و بگو من سوسياليست هستم، آن هم از آن دو آتشه هایش . گاهی ممکن است شرایط ایجاب کند که پان اسلامیست از آب در بیابی؛ چه مانعی دارد. بعد به جایی می رسمی که لازم می آید برای «روش های اصیل» دم بجنگانی و یکپا طرفدار آنها شوی. بشو ، تو که هشتت به کوه قاف است. تو پدر سوخته ای، پدر سوختگی بکن و بگو که ای چانم بقر بانتان. خاک پایتام. حالا، اگر یکی هیداشد و فضولی کرد و از تو پرسید که چرا اینهمه رنگ عوض می کنی؟ آنوقت باز پدر سوختگی به دادت خواهد رسید ، بلی پدر سوختگی بکن و بگو که «مرگ من شتر دیدی ندیدی.»

روزنامه ها و ایران

مطبوعات ارتقایی روسیه در دوران انقلاب مشروطه، اخبار ساختگی و مطالب منحرف کننده زیادی درباره ایران انتشار می دادند و معنی دردادن تصویری دستکاری شده و غیر واقعی از رویدادهای سرنوشت ساز این سامان داشتند. از این رو گاه از به پایان رسیدن جنبش در ایران سخن می گفتند و زمانی در مدح محمد علی میرزا و اندیشه های مترقبانه او داد سخن می دادند و انقلابی ها را مشتی چپاولگر معرفی می کردند. در روزنامه های آن زمان ایران و بعضی از روزنامه های متقدمی قفقاز، مطالبی در رد اتهامات و دروغ پردازی های چنان روزنامه های ارتقایی چاپ می شد. یکی از روزنامه هایی که عزیر هم به انتقاد از شیوه برخورد آن به مسائل ایران پرداخته، روزنامه نوویه ورمیا بود که بارها مورد حمله و اعتراض روزنامه های ایرانی هم قرار گرفته است. در شماره ۱۶ (۵ صفر ۱۳۲۶ -

مارس ۱۹۵۸) روزنامه مساوات ترجمه مقاله انتقادآمیز روزنامه رچ' روسي درباره موضع گيري نوويهورميما چاپ شده است که ، قسمت‌هایي از آن برای نشان دادن ماهیت روزنامه‌هایي از آن دست، نقل می‌شود:

« روزنامه تایمز روسي (مقصود ، روزنامه نوويهورميما است که بعضی‌ها از روی تمسخر آن را به اين اسم می‌خوانند) درنمره ۲۷ دسامبر، فصلی در باب امورات ايران درج کرده است. روزنامه مزبور، سابق نیز از روی کمال بي اطلاعی در ابتدای انقلابات ايران، در امور مملکت مداخله می‌کرد و مثلاً يك ماه قبل، مجلس شورای ايران را مقصیر شمرده، اظهار می‌داشت که پارلمان ايران در عوض اينکه منزلگاه عقل و عزم باشد، محل پرحرفي شده است و وکلا تمام اوقات خود را به مذاكرات و صحبت‌های بي‌نتيجه مصروف ساخته و در اين مدت يك فصل قانون نتوشتند. حالاً اين روزها روزنامه مزبور انجمن‌ها را به تهمت اين که ما بين پادشاه و ملت را بهم می‌زنند، مقصیر می‌شمارد.

ما در نمرات سابق خود مبرهن داشته‌ایم که اين عقاید تا چه حد خالي از وجه و بيايه می‌باشد . بعلاوه از اخباری که بعد رسیده است ، خوب مدلل می‌شود که بر عکس، پارلمان ايران منزلگاه عقل و عزم است و مجامع امروزه ايران حکم رشته‌ای را دارند که اسباب اتصال ما بين وکلا و ملت می‌شود و اين گونه انجمن‌ها در ممالکی که با خيالات تمدن تازه آشنا گردیده و هنوز به حد کمال رسیده‌اند، برای ارتباط بين وکلا و تقویت آنها لازم می‌باشد .

در هر يك از نقاط ايران که في العمله جمعيتي دارد، مردم از هر طبقه بدون ملاحظه شئونات و عنوانات و رعایت رتبه و مقام قانون مساوات را مرعی داشته، به اتفاق يكديگر تشکيل مجامع می‌دهند و اين مسئله درجه‌عقل آزادی طلبان ايران را مبرهن ساخته و می‌نماید که اين فرقه برای بريطان ساختن اوضاع قدیمه تا چه حد حاضر و مستعد می‌باشند. در باب کارهای

۱- رچ يكى از روزنامه‌های متقدی روسيه بود و پانوف بلغاری معروف که برای به سامان رسیدن جنبش آزادی‌خواهی ايران از هیچ تلاشی درینچ نمی‌ورزید، خبرنگار اين روزنامه در ايران بود. احتمالاً نويسنده اين مقاله هم خود پانوف باشد.

هر شهر و ولایت در انجمن آن شهر یا ولایت مذاکره شده و فوراً انجام مطلب از مجلس استدعا می‌شود. و کلا مختار هستند که با انجمن‌های محلی خود مستقیماً با تلگراف مذاکره کنند و در واقع تلگراف در ایران حکم تلفون را پیدا کرده است. دیگر به این ترتیب هیچ وقت رشتة اتصال ملت با وکلا گسیخته نمی‌شود. همچنین یکی از محسنات مردم ایران این است که از کارهای مملکتی و پلتیک زود زده و دلسرب نمی‌شوند و به توسط روزنامه‌ها که در تهران قریب هفتاد نمره طبع می‌شود و خیلی ارزان به فروش می‌رسد، با کمال دقت مراقب و مواظب کار مجلس هستند. بعضی‌ها که به چشم خود دیده‌اند، تعریف می‌کنند که در تهران خیلی دیده می‌شود که مثلاً ہینه‌دوز یا خیاط هم کار می‌کنند و هم روزنامه می‌خوانند و کسانی که جراید را می‌خوانند بعد از اتمام به فقرامی دهنده آنها نیز از مطالعه آن مستفیض شوند... روزنامه مذکور (نوویه ورمیا) حالا راه دیگر در پیش گرفته، بنای دیسه را گذارده است... مطالبی را که روزنامه بی‌سلک اظهار می‌دارد شاید مایه خوشنودی خوانندگان شود، لکن این مطالب با پیش‌آمد اوضاع ایران هیچ ربط و مناسبی ندارد. در این مملکت به‌کلی ضد آنچه که نوویه ورمیا می‌خواهد ثابت کند واقع می‌شود...

وقتی که شخصی مقالات راجع به پلتیک خارجہ این روزنامه را می‌خواند، می‌بیند که این روزنامه از خود رأیی نداشته، بلکه از روی دستور العمل خائنین کار می‌کند و در درج این گونه مطالب مقصودش بیان حقیقت امر نبوده، فقط به خیال خوش‌آیند اشخاص مخصوص است و می‌خواهد موافق با وضع داخلی روسیه سخن راند و فکر دیگری جزتیل و هوای خواهی با اوضاع کنونی روسیه ندارد.

دربرابر روزنامه‌های ارتجاعی، روزنامه‌های دموکرات مسلکی چون روزنامه رج ودها روزنامه دیگر وجود داشتند که با علاقه‌مندی حوادث جنبش مشروطه ایران را دنبال می‌کردند و می‌کوشیدند که اخبار صحیح و تفسیرهای روشنگری در پیرامون این حوادث انتشار دهند. این نوع روزنامه‌نگاران به جهت دسترسی داشتن به مطبوعات اروپایی و ارتباط داشتن با دست اندکاران جنبش ایران از طریق سازمان‌های سوسیال دموکرات و ایرانیان مهاجر و داشتن تجربه مبارزه با ارتجاع و جهان‌خواری، تا حدی

می‌توانستند مطالب افشاگر آن و هدایت‌کننده انتشار دهند و همین خصوصیات خوانندگان بسیاری را برای روزنامه‌های آنها در قفقاز و ایران پیدا می‌کرد. یکی از مؤثرترین مطبوعات باد شده، مجله ملانصرالدین بود که به ادعای خودش بیش از نصف نسخه‌هایش در ایران به فروش می‌رفت. مدیر مجله، جلیل محمد تقی‌زاده، در تاریخ ۲۸ آوریل ۱۹۰۶ در پاسخ کسانی که اطلاعاتی درباره انتشار مجله خواسته بودند، چنین می‌نویسد:

«... نصف بیشتر مشتریانمان از ایران هستند^۱. یعنی بیش از ۱۵ هزار نسخه مجله، از خرامان گرفته تا تهران و اصفهان و تبریز و حتی بین دهاتیان منتشر می‌شود. میزده هزار و شصدهوند شماره از این تعداد به آبونه‌هایمان ارسال می‌شود و بقیه بطور تکنروشی انتشار می‌یابد.» (حساب همکارانمان «حیات» و «ارشاد» نیز در این حدودها باید باشد.) روزنامه ارشاد حتی بک ضمیمه نیم ورقی فارسی داشته که به کوشش ادیب‌الممالک فراهانی و به مدیریت احمد بیک آقا‌یف قراباغی انتشار می‌یافته است. می‌دانیم که عزیر یکی از نویسندهای این روزنامه بود و حتی یکی از متألثین با امضای فلان‌کس باعث توقیف آن شد. جای ارشاد را ترقی گرفت و نخستین شماره ترقی در ۳ ژوئیه ۱۹۰۸ انتشار یافت و از همان شماره نخست به چاپ نوشت‌های عزیر ادامه داد.

اگر در نظر بگیریم که در قفقاز بیش از صد هزار نفر کارگر و پیشه‌ور ایرانی به کار مشغول بودند^۲. انگیزه توجه روزنامه‌های آن سامان به مسائل و حوادث ایران و حتی انتشار دو نشریه فارسی زبان به نام‌های «هر روز» و «حقایق» در باکو روشن خواهد شد.

۱- در روزنامه صور اسرا فیل، شماره ۲۲، سلحنه ذی‌حججه ۱۳۲۵، اعلانی به قرار زیر به چاپ رسیده است:

«اشخاصی که مایل به اشتراک سال سوم جریده ملانصرالدین باشند، رجوع به کتابخانه تربیت (بنیان‌گذارش محمد علی تربیت بوده) نمایند. تقویم دیوار-کوب سال، مصور به صور جناب تقی‌زاده و پرنس ملک‌خان و عباس آقا شهید (قاتل ابا‌اهک) وغیر هم نیز در آنجا به فروش می‌رسد.»

۲- ایوانف برآنست که «در اوایل دهه اول قرن بیستم تعداد کسانی که از ایران برای کارکردن به روسیه می‌رفتند، سالیانه در حدود ۲۵۰ هزار نفر بود.

هفتنه نامه ملانصرالدین چنانکه گذشت از مؤثرترین و با دوامترين نشريات آن سامان بودكه در طی ۲۵ سال انتشار خود در منطقه وسيعی از آسيا و بويره ايران اثر نهاد و مكتبي درطنز مياسی پدید آورد و پيرواني در ايران پيدا کرد. روزنامه های آذربايچان^۱، نسيم شمال^۲، حشرات الأرض^۳، بهلو^۴، کشكول^۵، صور اسرافيل^۶ و کم و بيش تحت تأثير ملانصرالدين بودند

۱- آذربايچان. روزنامه فکاهي وانتقادی، هفتگي چاپ تبريز. در ۱۳۲۵. ق به مدیريت علیقلی صفروف به زبان تركی و فارسي منتشر شد. گويند وقتی ستارخان نخستین شماره آن را دید، گفت، «امروز عيد ملي مردم آذربايچان است...» و تسروي درباره اش گفت، «... پس از ملانصرالدين بهترین روزنامه از اين گونه است...»

۲- نسيم شمال از سال ۱۳۲۵ شروع به انتشار کرد. ابتدا در رشت و بعد در تهران منتشر شد. مدیر و نويسنده اصلیش سید اشرف الدین گیلانی بود. اشرف الدین یا شعرهای صابر را ترجمه می کرد و یا شعر «صابر آنه» می گفت.

۳- حشرات الأرض. از صفر ۱۳۲۶ در تبريز به انتشار آغاز يد. نگارنده ۱۶ شماره از اين روزنامه مصورا دیده ام. مدیر و بنیانگذارش، ميرزا آقا بلوری معروف به ناله ملت بود. «گفارهایش از زبان غفار و کیل که يك ديوانه بازار گرد بنامي در تبريز می بود، نوشته می شد». برای نمونه چند سطر از شماره سوم آن را نقل می کنیم:

«... بالاخره صحبت از قلت کار و کشت آدم بیکار به میان آمد. من هم نفهمیدم، غلط کردم، يك مختصری از بیکاری شکایت کردم. دیدم يكی می گوید آقا غفار بیايد مأموریت دهات ارونق را واسش بگیریم برود در این دوره مشروطه پدر رعیت بیچاره را آتش بزنند و هرچه از دستش بر می آید، از قبیل قتل و نهب مضایقه نکند و بهجهت خویش ثروتی اندوخته دارد. اميد که در این سفر به ده هزار تومان پول نگوید...»

۴- روزنامه فکاهي که از سال ۱۳۲۹ در تهران منتشر شد. روزنامه دیگري به همین نام در باکو منتشر می شد.

۵- روزنامه فکاهي که از سال ۱۳۲۷ به بعد اول در اصفهان و بعد در تهران انتشار یافت. مدیرش مجده الاسلام بود.

۶- يكی از مؤثرترین روزنامه های عصر مشروطیت ايران که قلمزنانش مبارز شهید ميرزا جهانكير خان و دهندا جاودانه مردادب پارس و ... بودند. بن اون درباره مقالات «فکاهي و هجایي آن» گفته است که «از مجله ترکی (آذربايچاني) ←

وگاه مقالات و شعرهای چاپ شده در آن، در بعضی از روزنامه‌های یادشده منعکس می‌شد و حتی کسانی مانند میداشرف الدین، شعرهای صابررا ترجمه و در روزنامه‌های خود «نسیم شمال» چاپ می‌کرد و یا روزنامه‌ای مانند آذربایجان با ملانصرالدین به مناظره و مشاعره می‌برداخت. در شماره ۱۷ محرم ۱۳۲۶ (۲۳) صور اسرافیل شعری از دهخدا تحت عنوان «شیخ‌الاسلام عزا سونده جناب ملانصرالدینه تعزیت.» منتشر کرد. این شعر به زبان ترکی آذربایجانی مروده شده و نشان می‌دهد که دهخدا این زبان را به خوبی می‌دانسته است. شیخ‌الاسلام یکی از روحانیان مترجم قفقاز بوده و دهخدا با اشاره به مرگ او، به شرح حادثه میدان توپخانه که توسط شیخ نوری و مترجمان دیگر کارگردانی شده بود، می‌بردازد. چند بیتی از این شعر را که یادگار دهخدا بزرگ است، نقل می‌کنیم:

چوند و پوند

ادبیات

مندن تیور ای صبا به اعزاز تفلیسده کی ملانصره دینه بو چرخ فلك کیمه ویروب کم؟	قفقاز ده دایان گچن ده بیرآز چو خلیجه مسلم او بی قرینه صونرا دی که ای دوچار آلام
· · · · · ظن ایتمیه من که اولدی گنمam صونره ده حسن دبور یمیز وار	· · · · · گر ایتدی وفات شیخ‌الاسلام شکر ایله که شیخ نور یمیز وار
· · · · · گر رفت پدر پسر بماناد جای خر کره خر بماناد	

مانند مانند میداشرف الدین منطبعه تفلیس الهام گرفته است. از این روزنامه ۳۲ شماره در ایران و ۳ شماره در خارج از ایران انتشار یافته است. ۳ شماره یاد شده بعد از بمباران مجلس و شهادت میرزا جهانگیرخان، توسط دهخدا انتشار یافته.

طهرانده سنون برون بوش ایدی روحنه گلیدی اهتزازه گوز گوشه سیله باخوب گزرايدون	اول وقت که شیخ سرخوش ایدی تا دینون اولاًیدی لاب تازه توپخانه ده بیرساعات دورایدون
قالدی منه برجه سوز که آیا دین کیفی ایله پا اولورمی؟ قوچی ایله کودتا اولورمی؟	

توب لاره جنازه لر آسیله چو خلیجه بخلدی دود مانلر هم داره چکیلدی نعش مسلم	هر چند که نچه باش کسیلدی مینلرجه داغیلدی خانمانلر هم داره چکیلدی نعش مسلم
ذیعتده آیی حلال لشدي	
کاسب اولدی چوخی مساکین قالدی منه برجه سوز که آیا قوچی ایله پا اولورمی؟	باقلاندی بیر آیه دک دکاکین بونلارهمامی گچدی گیتدی اما دین کیفی ایله پا اولورمی?

اما ملاعمو با غیشاد، بیله گزرو نور که شعر لر ترکیه او خشامادی (دخو)
 م. س. ایوانف، ایرانشناس نامدار شوروی درباره تأثیر ملانصر الدین
 چنین نوشته است:

«این روزنامه حاوی معلومات بسیار خوبی در باره ایران است و
 حوادث آن کشور را وسیعاً منعکس می کرد. ملانصر الدین در ایران به اندازه
 روزنامه ها و مجلات طنزی منتشر شده به فارسی، در ایران شهرت یافته
 بود.»

هرفسور بر تلس هم در این مورد با ایوانف هم صدا است و می گوید که
 «تأثیر هفتنه نامه ملانصر الدین خیلی زیاد بود، و این تأثیر از سرحدات
 آذربایجان گذشته، در ترکیه و ایران و حتی هندوستان نیز انتشار یافت.»
 هفتنه نامه ملانصر الدین نویسنده کانی داشت که به جهت وابستگی های

آرمانی و قومی و تاریخی، جنبش مشروطه ایران و مقاومت تبریز را موضوع بسیاری از آثار قلمی خود قرار می‌دادند. خود جلیل محمد قلی زاده اصلاً ایرانی^۱ بوده، در کمتر شماره‌ای از ملانصرالدین، خبری، کاریکاتوری، برسی‌بی در پیرامون جنبش ایران چاپ نمی‌کرد. او حتی داستانی به نام «ایراندا حریت» (آزادی در ایران) نوشته و در سال ۱۳۲۹ ق (۱۹۲۱ م) به ایران آمده، هشت شماره از هفته‌نامه خود را در تبریز (محل اداره بازار استا شاگرد، خانه شاهزاده نصرت‌السلطنه، مطبوعه امید) با مساعدت روشنفکران مترقب انتشار داده و نمایشنامه معروف خود «مرده‌ها» را که نخستین بار در ۱۹۱۶ در باکو به اجرا درآمده بود، در این شهر به روی صحنه آورد. اقامت یک ساله این نویسنده بزرگ را در تبریز، یکی از هر بار ترین دوره‌های زندگی او دانسته‌اند.

به احتمال زیاد نوشته زیر، پس از بیماران مجلس واعدام صور اسرافیل و ملک‌المتكلّمین، از قلم مدیر ملانصرالدین تراویش کرده است:

«... به اتفاق برادران ایرانی، خود را از مصیبت ایران داغدار می‌دانیم و دربرابر روح ہاک مجاهدان و غیر مجاهدانی که در راه میهن خود به محکم دژخیمان شهید شده‌اند، سرتعظیم فرود می‌آوریم و از صمیم قلب آرزوی کنیم که ایران از چنگ بلا نجات یابد و به معاشرت نایل آید...» و سپس به مجاهدان تذکر می‌دهد که با بیگانگان ساکن ایران به دو علت خوشرفتاری کنند: ۱- انسانیت - ۲- برای آنکه بهانه به دست آنها نداده باشند. و سپس می‌گوید

۱- پدر بزرگ جلیل محمد قلی زاده که یک بنا بود در نیمه اول قرن نوزدهم برای کار از خوی به نجوان رفت و در آنجا با دختری از همشهریان خود ازدواج کرد و در آنجا ماندگار شد. محمد قلی زاده در زندگینامه خودش در این باره چنین نوشته: «من در شهر نجوان که در شش فرسخی رود ارس و چهل فرسخی قصبه جلفا واقع است، به دنیا آمده‌ام. در اینجا کلمات ارس و جلفا را عمداً ذکرمی کنم، زیرا چنانکه معلوم است، رود ارس در مرز ایران قرار گرفته و جلفا پاسگاه گمرک بین ما و ایران است. من با انتساب خود به این رود و این آبادی به دو سبب افتخار می‌کنم. نخست اینکه کشور ایران زادگاه جدمون بوده، دوم آنکه سرزمین ایران، که به دین داری درجهان نامبردار است، هیشه برای من مایه سرافرازی بوده و از اینکه در همسایگی چنین مکان مقدسی از مادرزاده‌ام، پیوسته شکر گزارم.»

که دفع محمد علی میرزا را برخود واجب بدانند. و با این نوشته که در نمره ۲ سال ۱۹۰۹ به چاپ رسیده:

«در این روزها در ایران استبداد و عدالت سخت در گیر شده‌اند. دین و ناموس و حقوق و وطن یک ملت بزرگ در معرض خطر قرار گرفته است. داد و فریاد میلیون‌ها مظلوم برآسمان بلند است. فرزندانی که در حسرت یک جرعه آب‌جان می‌دهند و مادران و خواهرانی که شکم‌هایشان دریده می‌شود... امروز میدان کرپلا و میدان وطن پرستی در آذربایجان است. در دل هر آنکس که ذره‌ای دینداری و ناموس و حب وطن باشد، باید که در فکر آنجا باشد. اگر خون دادنی، پول احسان کردنی داشته باشیم، ماتمگاه جگر سوز آذربایجان در انتظارمان است.»

و با این نوشته:

«۲۵ آوریل ۱۹۰۹ سپاه تزار برای خنجه کردن انقلاب از مرز ایران گذشت. زنان و بچه‌هایی که از دست دار و دسته خون آشام رحیم خان فرار کرده‌اند، برای پناهنده شدن به خواهران و برادران خود از ارس می‌گذرند و هدف گلوله باران قزاق‌ها ترا می‌گیرند. در حالی که در سوی دیگر توانگران و سوداگران زیر حمایت سالداران خوش می‌گذرانند.»
نویسنده‌گان دیگر ملانصرالدین هم‌کم و بیش در جهت خواستهای مبارزان ایران قلم می‌زدند. نام آورترین آنان، صابر شاعر آزاده و مبارز بود که بیش از ۲۰ شعر بلند و کوتاه درباره انقلاب ایران سروده و به گفته عباس صحت^۱ اشعارش «در مبارزات پنج ساله انقلاب مشروطه ایران»، بیش از یک اردو به مردم مبارز تبریز کمک کرده است. یکی از وظایف کمیته مجاهدان ایزانی که در جلفای روم و ایران خدمت می‌کردند، رساندن صروده‌های انقلابی صابر به سنگرهای تبریز بود. شعرهای صابر نه تنها در آذربایجان، بلکه در سراسر ایران بر سر زبانها افتاده بود.

گویند بعد از عقب‌نشینی عین‌الدوله که شهر تبریز نفسی به راحتی

۱ - خود عباس صحت منظومه‌ای تحت عنوان احمدین غیرتی دارد. احمد یک جوان تبریزی است که در معادن نفت باکو مثل هزاران ایرانی دیگر کارگری می‌کرد و یک فرد انقلابی بارآمده بود. او به محض خبردار شدن از جنبش تبریز، برای مبارزه در زیر برچم ستارخان عازم زادگاه خود می‌شود.

می‌کشد، مجاهدان در محل انجمن واقع در راسته کوچه جشن می‌گیرند. در این جشن سرودهای مختلف انقلابی و ترانه‌های خلقی یکی بعد از دیگری و با مشایعت ارکستر خوانده می‌شده، در آن میان یکی از مجاهدان جوان روی صحنه می‌رود و شعر صابر را که در مدح ستارخان و تبریزیان سروده بود، می‌خواند. یکی از حاضران در همان حال ستارخان را بهای تلفن خواسته از وی خواهش می‌کند که گوش به شعر صابر بسپارد.

حال مجدوبم چون می‌بینی مگو دیوانه است
ظن میر این نعره شوریده‌ام افسانه است
شاعرم، دریاست طbum، شعر من دردانه است
به‌جتم، عیشم، سرورم و جدم احرارانه است
* * *

حق مدد فرمود بر اترال آذربایجان
ضد ضحاک قجر برخاست از پیر و جوان
تهنیت بر آن شهیدان و روان پاکشان
چنت آنها را بلاشک خانه و کاشانه است
آفرین چون همت ستارخان مردانه است

بعد از بهایان رسیدن این شعر بلند که تنها مصراوعی چند از ترجمه آن را نقل کردیم همه حاضران به صابر درودها فرستادند.
دهخدای بزرگ سیزده متون از لغتنامه ارجدار خود را به شرح حال صابر و نقل شعرهای وی و چاپ کلیشه‌هایی از دستخط و عکس و کاریکاتور او اختصاص داده، در حقش چنین نوشتہ است:
«... برای تحصیل معاش به صنعت صابون‌پزی پرداخت و به ندرت به شعر و شاعری می‌گرایید و گاه بگاه با عباس صحت محمد طراح دو شاعر هم‌مسلک و دوبار جانی خود ملاقات می‌کرد... در خلال این احوال در اثر دایر شدن مجله انتقادی و فکاهی ملانصر الدین میدان و میعی برای این مرد سخنگوی تهیه شد. چنانکه از شماره ۳ سال اول مجله مزبور آثار دلکش و شیرین صابر به امضای هوپ هوپ در آن مجله دیده می‌شود. مشروطه ایران و قهرمانان آن زمینه خوبی برای او فراهم ساخت. آزادی و استبداد

را موضوع مرح و ذم خویش کرد تا آنجا که فارسی زبانان هم به قرائت مجله ملانصرالدین را غب و طالب شدند. مدیر روشن‌ضمیر آن جلیل‌محمد قلی‌زاده هم پکی از مردمان آزادیخواه و غیرتمند آن عصر بود... صابر طفل پکشیه‌ای بود که دوره صد ساله را پیمود و از افکار و از نویسنده‌گان عصر خود قرن‌ها پیش افتاد و در تشریع مسائل اجتماعی و سیاسی یدی‌پسا کرد... جراید و مجلات وقت‌مانند: *حیات*، *فیوضات*، *رهبر*، *دبستان*، *مانصرالدین*، *الفت*، *ارشاد*، *گونش*، *صدا*، *حقیقت*، *ینی‌حقیقت*، معلومات ازنبوغ قلمی‌وی استفاده می‌کردند...

صابر در روزنامه ملانصرالدین و روزنامه‌های مترقی دیگر آذربایجان، دنباله‌روانی داشت که از آن جمله علی‌نظمی و با برآمده عباس‌زاده قابل ذکرند. صابر و هم‌قلماش که تجاری در مبارزه با استبداد تزاری داشتند ایرانیان را هشدار می‌دادند که تنها به اعطای مشروطه دل خوش نکنند. علی‌نظمی در سال ۱۹۰۹ در شعری که در روزنامه زنبور به چاپ رسانید، خطاب به ایرانی گفت:

مگو مشروطه را گرفتیم و دیگر غمی ندارم
بگو که آیا برای همه دردها درمان دارم؟
راه آهن‌هایمان، کارخانه‌ها و معده‌هایمان
کو کشتی جنگیمان در ساحل دریاها...

با برآمده عباس‌زاده (حال) در یکی از روستاهای این سوی ارس به دنیا آمد و در محیط‌آلوده به مخفقان و ستم استبدادی بزرگ شد. به دنیا فرستی بود تا از مرتعجان و چاول‌کران ستم‌پیشه استبداد انتقام بگیرد و این فرصت در زمان قیام تبریز به دست آمد. وی از نخستین روزهای درگیری جنگ‌های تبریز به صف مجاهدان پیوست و ماه‌ها در راه آزادی جنگید و سرانجام زخمی کاری برداشت و قابلیت جنگیدن را از دست داد و به ناگزیر منکر را ترک کرد و به جای تفنگ، قلم را برداشت و بعضی از سرودهای خود را در ملانصرالدین به چاپ رسانید:

از روز ازل گفته‌ام که انجمنم من
اگر بزنندم، بکشندم، باکیم نیست،

سری به اغیار نمی‌دهم، مؤتمنم من
برای کشته شدن در راه ملت حاضر کنم من...»

عظیم‌زاده که یکی از کاریکاتوریست‌های ملانصرالدین بود و کاریکاتورهای زیادی در باره رویدادهای ایران می‌کشید، در شماره ۹ روزنامه زنبور مقاومت تحت عنوان شترنج. صحنه شترنج ایران بود و محمد علی‌میرزا با کیشی از طرف ملت به باغ شاه و با کیشی دیگر به سلطان آباد و با سومین کیش به سفارتخانه روسیه می‌رفت و ... در شماره ۸ روزنامه پادشاه تصویر جالبی از سفارتخانه کشیده و زیر آن چنین نوشته بود: «زنده باد طرفداران مشروطیت ایران.»

در اینجا بیش از این فرصت پادکردن از همه دست به قلمهای آنسوی ارس که با مشروطیت ما به قدم و قلم همراهی کردند نیست و بررسی ارشیه گران اما هرگز آنان را مجالی دیگر نماید.

ملانصرالدین، طالبوف و عزیر:

ملانصرالدین به جهت چاپ مطالب و کاریکاتورهای مردمی و خد تزاری همیشه مورد بی‌مهری حکومت بوده، گاه تحت تعقیب و توقيف قرار می‌گرفت و گاهی بعضی از مقالات و کاریکاتورهای ایش اجازه نشر نمی‌یافت و گرداننده روزنامه با زیرکی خاصی جای مقاله یا کاریکاتور سانسور شده را مفید می‌گذاشت و خوانندگان را متوجه وجود سانسور می‌کرد. علت یکی از توقيف‌های ملانصرالدین، انتشار مقاله‌ای در باره ایران بود. کمیته امور مطبوعات گرجستان در ۲۴ژوئن ۱۹۰۷ به دفتر خانه اداره سرحدکومت قفقاز، طی نامه‌ای محترمانه توضیح داده است که سبب توقيف روزنامه، چاپ مقالات تندی علیه سران بعضی از کشورهای همسایه بوده است و منظور از سران کشورهای همسایه کسی جز محمد علی‌میرزا نبوده است. عزیر که در آن تاریخ در روزنامه ارشاد نویسنده‌گی می‌کرده، بعد از توقيف ملانصرالدین مقاله‌ای در شماره ۱۲ ژوئن آن روزنامه انتشار داد و به دفاع از ملانصرالدین ہرداخت: «دومای

دولتی را بستند... روزنامه ملانصرالدین را توقیف کردند... دومای دولتی را دولت بست... روزنامه ملانصرالدین را هم دولت توقیف کرد... بلی ملانصرالدین قدیمی را که عالم مشهوری بود، به جهت حق‌گویی، نوکران استبداد چندان آزردند که بیچاره خودرا به دیوانگی زد... اما تعجب در اینجاست که ملانصرالدین که چندان شائبه سیاسی نداشت و چیزی نمی‌نوشت که به دولتیان بربخورد، به بهانه «مسلک مضرش» توقیف گردیده است.

در حالی که ملانصرالدین چندان کاری به کار دولت روس نداشت، بلکه با حکومت خود ما کار داشت، و از آنجایی که حرف حق می‌زد حرف حق هم که تلغی است و حکومتمان که عادت به شیرینی خوردن کرده، این حرف‌ها به مذاقش خوش نیامد و از این‌رو حکومت به حکومت متولی شد که دهان حقیقت‌گوی ملانصرالدین را بینند. اما بین خودمان باشد، آیا از عهده این کار برآمد؟ این مسأله دیگری است که جوابش را مردم باید بدهند.»

مانند این پیش از آن‌یک بارهم در سال ۱۹۰۶، به جهت سرخ بودن^۱ صفحه اول شماره دومش توقیف شده بود که عزیر در ارشاد شماره ۹۳ بدان مناسبت نوشتند بود:

«اکنون بیچاره ملانصرالدین در زندان نشسته با خود چنین می‌اندیشد:
ارباب حکومت از این چیزهای قرمزرنگ عجب ترمی دارند!»

دولت قاجار به انحصار مختلف سعی در جلوگیری از ورود ملانصرالدین به ایران می‌کرد و هرگاه نسخه‌ای از آن به دست مأموران دولتی می‌افتاد، طعمه آتش می‌شد. ولی مردم هم از هر طریقی بود، روزنامه را به دست می‌آوردند و آن را چون ورق زر دست به دست می‌گردانند و گاه با اصرار از دولت خواستار آزادی و رود آن می‌شدند. عده‌ای از متعصبان، آن را از «اوراق مضليله» می‌شمردند و خواندن آن را گناه و باطل کننده روزه می‌دانستند.

دوستم دکتر شکوهی صورت همان نوشتهدای را که کسری می‌گوید «فرستادند علمای نجف نیز مهر کردند» در اختیارم گذاشت. این نوشتهدای

۱— روزنامه بهلول هم که یک روزنامه انتقادی و کاربکاتوری بود و از سال ۱۳۲۹ ه.ق در تهران انتشار می‌یافتد یک بار به جهت قرمز بودن رنگ، یکی از کاریکاتورهایش توقیف گردید.

استفتاء درباره «روزنامه ملانصرالدین» که مدیر آن میرزا جلیل نخجوانی...» است و در آن گفته می‌شود که امثال آن روزنامه «نیست مگر سب و شتم علماء و غیر آنها و نیست مگر قصبه و غیبت و لغویات... و صورت واعظ و اهل وعظ و مسجد را باهیأت منکره تصویر می‌کنند که هر کس اینند در نظرش موهون باشد و دلالت آیه حجاب را به روگرفتن زنان انکار می‌نمایند. مقصود ایشان آنکه زن‌های مسلمین مثل زنان کفار بسی حجاب بگردند، مفادی که بر آنها مترتب است براینها مترتب باشد... آیا حکم اینجور اشخاص حکم مكتوب آنها و پول دادن و خریدن... و خواندن و گوش دادن و میل کردن به مكتوب آنها چطور است؟...»

در حاشیه این استفتاء، رأی‌هایی از طرف روحانیان معروف آن‌زمان
درج شده است جملاتی از آنها را نقل می‌کنیم:

«... اینگونه مزخرفات در هر روزنامه که درج شود، کافی از بی‌مبالاتی روزنامه‌نگار و عدم اعتقاد و تدین او به دین و مذهب است و روزنامه‌اش حکم کتب ضلال را دارد، حرام است خواندن و خریدن آن و واجب است به‌اصل شوکت و قوت و هر که قدرت داشته باشد منع و ردع اورا از نگارش چنین روزنامه...»

«اینگونه کلمات که استهzaء به احکام شرع و اهل شرع است، نوشتن و خریدن و خواندن آن و گوش دادن و میل به آن حرام است. بلکه کشف می‌کند از ضلالت و کفر نویسنده و سبب اضلال ضعفای شیعه است و بر هر قادری لازم است دفع ورفع این ماده فساد...»

«... در حقیقت اینگونه اشخاص شیاطین هستند متشكل به صورت انسان و اتباع ایشان عبده شیاطین هستند...»

«... کاتب این قسم روزنامه‌ها و اتباع آن کافر و کافی از کفرهای دیگر است و مکتوبش ضلال و پول دادن و خریدن حرام و بدتر از اعانت این‌زیاد و بنی‌آمیه است...»

در آن دوره هم مثل هر دوره دیگر، روزنامه‌های مترقی مورد بی‌مهری و حتی نفرت مرتعان قرار گرفته‌اند. چنانکه روزنامه صور اسرافیل هم که از فعلان مبارزه با ارتقای بود، از اتهامات کارشکنانه درامان نبود و به قول باقر مؤمنی «بارها و بارها شایعه تکفیر گردانند گانش بر سر زبان‌ها می‌افتد و

آنها نیز ناگزیر بارها و بارها مستغفار گویان از خود دفاع می‌کنند و کلمه شهادت را به کرات بروزبان می‌آورند. ولی با اینهمه از کفر و نامزا در امان نیستند. حتی یک بار در شماره ۷ و ۸ قریب شش صفحه و بار دیگر در شماره ۱۴ قریب هنچ صفحه از روزنامه را در دفاع از خود سیاه می‌کند. اما در این دفاعیات نیز گاه چنان در مذمت روحانیان قشری پیش می‌رود که مجبور می‌شود لاحول گویان بنویسد: باز می‌ترسم برویم ابرویش را درست کنیم، چشم کور بشود...»

در همان شماره ۷ و ۸، بعد از مقدمه‌ای مفصل، نویسنده موضوع اتهامات را چنین مطرح می‌کند:

«... ما از همین راه دلسوزی به دین و تعصب اسلام و غیرت مذهب در نمرات اولی این روزنامه، در چندین جا به قول لین و موعظه حسنة بعضی از علمای خود را می‌دیدیم که از راه هوایستی در صدد تغیریب بیضه اسلام در آمده‌اند، متنبه ساخته و چند کلمه حرف حق به اعتقاد خودمان در تنبیه غافلان زدیم. غافل از آنکه مدعیان در کمین‌اند و حسودان نکته‌چین، نصف کلمه توحید را از وسط بدون پس و پیش می‌گیرند و غلغله تکفیر بلند... (می‌کنند)... بلای دشمنان حق ولوله در شهر انداختند و کوس طعن زدند و قلوب نماینده‌گان ملت و سرخیلان و پیشوایان امت را به شعریات و مغالطات مشوش ساختند. بعضی‌ها حکم وجوب قتل دادند و برخی به انتقام کشیدن از خود قلم و مجازات آن، یعنی توقيف، رأی دادند. یکی از رفقا هم که در حق جان نثاران مرحمت مخصوصی دارد و خود را در مجامع طرف‌دار آزادی قلم نشان می‌دهد، می‌گفت: این کار مجازات شدید لازم دارد. ولی چون حالیه مشکل است، پس اقل قتل را مجری دارند. باری ولوله (خندوه نفلو) در پایتخت ایران و مرکز آزادی و مقر دارالشورای ملی پیچید. و از هردهانی طعن ولعن به صور اسرافیل که به قول بعضی کتابیست در مصر چاپ می‌شود بدرروایت برخی دیگر نسخه‌ایست از هند می‌آید، می‌بارید...» دکتر مهدی ملک‌زاده درباره تلقی قشرهایی از جامعه از روزنامه و برخوردها با آن مطالبی دارد که نشان‌دهنده موضع گیری‌های طبقاتی آنان می‌تواند باشد. او در جلد سوم «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» خود، در این باره می‌نویسد:

«بعد از آنکه بساط مشروطیت در ارومیه که بعد از تبریز مهمترین شهر آذربایجان است گستردۀ شد و انجمن ایالتی تأسیس گردید، روزنامه‌ای به نام فریاد منتشر شد. پس از چندی جمعی از اعیان شهر به انجمن ایالتی رفته و توقيف روزنامه مذکور را از انجمن تقاضا نمودند و ادله و علی که برای توقيف روزنامه ذکر کرده‌اند، از این قرار بود:

اول - روزنامه با اصول شریعت تطبیق نمی‌کند.

دوم - روزنامه اسمی اشخاصی را که مرتکب اعمال زشت می‌شوند، نمی‌برد.

سوم - نیک و بدی که در شهر می‌شود، روزنامه می‌نویسد و در تمام بلاد منتشر می‌شود و آبروی ما را می‌برد.

چهارم - کارهایی که در شهر ما می‌شود مربوط به خود ما است و به دیگران ربطی ندارد که بدانند در شهر ما چه وقایعی اتفاق می‌افتد.

در مقابلۀ ادله بالا انجمن تسلیم می‌شود و حکم توقيف روزنامه را صادر می‌نماید!

مخالفین مشروطیت در تهران مخصوصاً کسانی که می‌خواستند آزادی جراید را مخالف با شرع مبین معرفی کنند، رأی انجمن ایالتی ارومیه را تحسین نموده، بنای حمله‌را به جراید ملی گذارند و آنها را ناشر کفر و زندقه خواندند.

سید اکبر شاه معروف در روی منبر گفت که اگر از این اوراق کفرآمیز جلوگیری نشود، دین از دست خواهد رفت. و شیخ عاملی در مجمعی که از طلاب طرفدار مشروطه مشروعه تشکیل شده بود، فریاد کرد که «روزنامه مرادف با کفر و زندقه است.»

کسری درباره انکاس حوادث ایران در روزنامه‌های تفناز و انتشار آن روزنامه‌ها و بویژه ملانصر الدین در ایران مطالبی دارد که به بازخواندنش می‌ارزد:

«... روزنامه‌های آنان - از ارشاد... و از تازه حیات که هاشم بیک^۱

۱- این شخص همان هاشم بیک وزیر و معروف است که نخستین آموزگار عزیز در مکتب روس تاتار بود. وی پس از آن روزنامه تازه حیات (۸-۱۹۰۷) را در ھاکو منتشر می‌کرد.

می‌نوشت و از ملانصرالدین که میرزا جلیل و چند تن دیگری از قنفازیان و ایرانیان می‌نوشتند، به جنبش ایرانیان ارج می‌نهادند و آنچه در ایران رخ می‌داد در روزنامه‌های خود نوشته و در پیرامون آن سخن می‌راندند. این بود که روزنامه‌های آنان در ایران، بویژه در آذربایجان، خوانندگان بسیار می‌داشت، بویژه «ملانصرالدین» که چون با زبان شوختی و با ترکی بسیار ساده نوشته می‌شد و نگاره‌ها (کاریکاتورها) می‌داشت آن را بیشتر می‌خواندند. در ماده‌های نخست جنبش، محمد علی میرزا از هراکت شدن آن در میان مردم جلوگرفت و در بستانخانه نگه می‌داشتند. ولی آزادی خواهان آزردگی نمودند و ازانجمن در خواستند که جلوگیری را بردارد و انجمن با تلگراف از دارالشورای آزادگردانیدن آن را خواست. این همان داستان است که طالب اف در نامه خود می‌آورد و آزردگی می‌نماید. ملانصرالدین از روزنامه‌هاییست که باید باد آن در تاریخ بماند...

در تبریز ملایان آن را از «اوراق مضله»^۱ شمردند و نوشته‌ای درباره آن نوشتن که فرستادند علمای نجف نیز مهر کردند و آن را به چاپ رسانیده، هراکت کردند. ولی سودی نداشت و جلوگیری از رواج «ملانصرالدین» نکرد.

در نمره ۱۹ جریده ملی آمده است که کسبه و امناف تبریز جمع شده... و از توقيف شدن روزنامه ملانصرالدین به اعضای انجمن شکایت می‌کنند و «قدغن توقيف روزنامه مزبور را حکماً خواستار می‌شوند.» واجزای انجمن به آنها توضیح می‌دهند که «اما توقيفی روزنامه ملانصرالدین از تهران امر شده است. در این خصوص باید به اعضای محترم دارالشورای ملی دام- اجلالهم اخبار داده و استدعا شود که روزنامه مزبور را از توقيف خارج فرمایند.»

چند روز بعد در شماره ۲۳ (۱۱ ذیقعدة ۱۳۲۴) «سجاد تلگرامی که

۱ - ملانصرالدین از همان نخستین شماره‌هایش گرفتار بی‌مهری و کارشکنی قشیون شد. در شماره ۳ سال ۱۹۰۶ آن کاریکاتوری چاپ شده است که ملا نمایان، به جهت اینکه «ملانصرالدین پیچ‌پیچ کنان در گوش مردم چیز‌هایی می‌گوید و بدهد از روی رازهایی برمی‌دارد» با مشت و چماق او را زیر ضرب و شتم گرفته‌اند و می‌گویند، «دریک عصر دو ملا نمی‌گنجد، یا ملانصرالدین، یا ملا خسروالدین...»

درخصوص توقيفي روزنامه ملانصرالدين بهدارالشوراي كبرى تهران مخابره شده» بهقرار زيرچاپ مىشود:

«حضور مبارك اعضای محترم مجلس شورای ملي دامت تأييداتهم، اولین اساس ترقی وانتباه وايقاظ هرملت جرايد است. جريدة ملانصرالدين كه مرآت قبایع اعمال مستبدین واسباب ترقی ملت است، نمىدانيم بهچه ملاحظه در پستخانه توقيف واذن توزيع نمىدهند و اين فقره موجب يأس و هيجان ملت گشته، شکایات مفصله بهانجمن مىكنندكه در زمان استبداد منع توزيع جريدة ملانصرالدين نمىشد، حال كه ايام عدالت و آزادی قلم است، چرا منع نشر جرايد مىشود. استدعا داريم مقرر فرمایيد، پستخانه تبريز مانع نگشته، موجب اطمینان ملت و اسکات هيجان ايشان گردد. و لازم است كه دراين خصوص اقدامات لازمه را مضايقه نفرمایند.»
انجمن ملي تبريز

نامه‌ای را كه کسروى به آن اشاره گرده، ۲۵ روز بعد از درج صورت تلگراف مذکور در شماره ۳۳۳ مال اول جريدة ملي مورخ ۶ ذي‌حجه ۱۳۲۴ انتشار یافته است. طالب اف‌دراین دوره در داغستان زندگی مىکرد و در حالی كه مردم تبريز «به‌نام ارجشنامي از کوشش‌های پيشيش و از نوشه‌ها ييشش او را» به نمایندگی دوره اول مجلس انتخاب گرده بودند، در قبول نمایندگی مردد بود. به‌هنگام نوشتمن این نامه، چهارماه از انتخاب شدنش مىگذشت ولى در روزهایی كه جدی‌ترین مسائل در مجلس مطرح بود، او «وامي زد و دلخوشی از این جنبش و کوشش ايرانيان نمىداشت.» و بهانه‌جوبي مىکرد و وحشت داشت از اينکه «ايراني كه تاکنون اسير يك گاو دوشاخه استبداد بود، بعد از اين اگر اداره خود را قادر نشود، به گاو هزار شاخه رجاله دچار گردد.» در حالی كه چندی پيش در حق خودش از زبان احمد، تهرمان‌كتاب مسائل العيات چنین گفته بود «باز مشغول کتابت هستيد. در سرپيری با اين امراض متعدد و ضعف شديد و بي نوري چشم چرا از عمر خود مى‌کاهيد. هرچه تاکنون گفته و نوشته‌ايد، اگر مى‌خوانند و مى‌شنيدند برای بيداري هر خفته و هشيارى، هر مست و ... كافي اود.»
بعد از انتخاب شدن طالب اف، خبر انتخابش توسط انجمن به او داده

می شود و وی بعد از مدتی به اطلاع انجمن می رساند که وکالت را به شرطی قبول می کند که در ۱۵ صفر سال بعد، یعنی ۴ ماه بعد از تهران برود. خبر پذیرفتن طالب اف نماینده کی مجلس را، روزنامه انجمن در ماه شوال به اطلاع مردم می رساند ولی طالب اف به قول خود فانکرده، در ماه صفر یکسره از رفتن به تهران سر باز می زند^۱. به قول کسروی طالب اف «این زمان از اندیشه های پیش باز گشته» بود «این در بسیار کسان است که در راهی که می کوشند چون به یک جایی رسیدند، دیگر آزرده شوند و رو بر گردانند.» بعضی ها پیری و کم نوری چشم را علت نرفتن او به تهران دانسته اند، ولی این دلیل کافی نیست. بعد از افتتاح مجلس، کشمکش هایی که برای تصویب قانون اساسی و متمم آن، بین نماینده گان که به طبقات مختلف وابسته بودند، در گرفت، بسیاری از فتووال ها و لیبرال ها پاپس نهادند و حتی به صفحه مخالفان مشروطه پیوستند و طالب اف به جهت علایق خاصی که با بعضی از عناصر هیئت حاکمه داشت، دچار تردید و دودلی ویام گردید. نامه هایی از او در دست است که نشان می دهد، در این دوره با مخالفان مشروطه دمسازتر از مبارزان آن بوده است. او در نامه ای که در آخرین روزهای زندگی مظفر الدین شاه نوشت و آن را در آستانه سلطنت محمدعلی میرزا در روزنامه ملی (۶ رمضان ۱۳۲۴) به چاپ می رساند، محمدعلی میرزا را «حضرت اقدس ولایت عهد روحنا فداء» می نامد و هنگام بازگشت اتابک به ایران، بانوشن نامه های تملق آمیزی به او، نیش و ازدگی خود را از جنبش مردم در ذهن بررسی کننده زندگینامه اش می خلاند. او در یکی از نامه هایش به اتابک می نویسد:

«قریانت شوم! بعد از تشریف آوردن حضرت اشرف به تهران که آرزوی قلبی دوستان است، لازم بود خوش آمدی عرض نمایم و چون بندۀ از خوش آمد گویان نیستم، از این جهت سکوت نمودم. ولی به چندین وکلا و جراید و معارف تفصیلی از تفضل حضرت اشرف عرض کرده ام. یعنی فرصت عبودیت را فوت نکرده ام! یک سبب دیگر سکوت بندۀ هم این است که جواب

۱ - نصرت الله فتحی در یغما (تیر ۱۳۴۱) نوشتند که «بعضی روایت کرده اند که طالب اف گفته بود، ایران تا صد سال دیگر لیاقت نماینده گانی امثال مرا تحویل داشت»

عویضه منظیره^۱ بندۀ را مرحمت نفرمودید... حالا بینیم تکلیف حضرت اشرف چیست؟ آنچه بندۀ می‌دانم و معتقدم، این است که هیچ عاقل در این مبحث نباید به حضرت اشرف اراثه تدبیر و طریق نماید. هر کس خود را از آقا آزموده‌تر و کافی و مدبر بداند، دیوانه است... بندۀ حضرت اشرف را

در میان ایرانی خلقت دیگر می‌دانم و می‌دانم که درست می‌دانم...»
کسری ادعا کرد، که اتابک به‌هنگام بازگشت به ایران مفارش‌نامه‌هایی از میرزا ملکم‌خان و طالب‌اف برای سعد الدوله، رئیس مجلس، در دست داشته است. طالب‌اف در زمانی مجیز اتابک را با آن سوابق و خصلت خدا نقل‌بیش می‌گفت که محمد علی میرزا او را برای برچیدن بساط مشروطه و درهم کوبیدن مجلس، از اروپا به ایران خواسته بود. در روزهایی که طالب‌اف می‌باشد بنا به قولی که به انتخاب کنندگان خود داده بود، تدارک مسافرت به تهران را می‌دید، اتابک از طریق روسیه و در حلقهٔ حمایت پلیس روسیه عازم ایران بود. وی از دام مرگی که مجاهدان قفقازی و ایرانی در سر راهش گسترده بودند، جان به‌سلامت برد و به رغم مخالفت‌های جدی مردمی که او را خوب می‌شناختند و به‌یاری مستبدان پوستین مشروطه به‌تن کرده، بعد از رسیدن به تهران، به مقام نخست وزیری رسید و به پیاده کردن طرح‌های ضد مردمی از بیش ریخته شده پرداخت تا گلوله‌ای که از طپانچه عباس‌آقا تبریزی شلیک شد، کارش را نیمه‌تمام گذاشت تا دیگران به‌اتمامش برسانند. در همان روزهای بازگشت اتابک به ایران، موج اعتراض علیه اور در داخل و خارج بالاگرفت و شبنامه‌های افشاگر زیادی درباره‌اش انتشار یافت. صابر، شاعر آزاده و آگاه، در همان زمان شعر طعن‌آلود خود را خطاب به مردم ایران در ملانصر الدین به چاپ رساند.

«ها، دیگو، هسچه شد، آنهمه ادعای تو؟...»

نگفتش که زانجن رضا نمی‌دهد یکی
که تا قدم نهد به مرز و بوم ما اتابکی؟...»

۱- چند سطر از نامه طالب‌اف به اتابک را که در ۱۹۰۷ ماه مه ۱۹۰۷ نوشته شده، از اسناد سیاسی قاجار، نوشته ابراهیم صفائی نقل کردیم. مؤلف کلمه منظیره را که شکل دیگری از سپتمبر است، سیطره خوانده و توضیح داده است که «کلمه سیطره نامفهوم واصل آن معلوم نشد.»

البته این خاصیت مجیز بزرگان را گفتن، پیش از درگیری جنبش مشروطه هم در وجود طالب‌اف بود و بوسیدن دست امثال اتابک‌ها را برای خود افتخاری می‌شمرد. چنانکه در تاریخ ۲ ماه مه ۱۹۰۲ در نامه‌ای به معاون‌الدوله می‌نویسد: «در باکو ۲۷ آبریل روسی شرفیاب خاکپای اقدس ارواحنا فداء نایل، افتخار دست‌بوسی حضرت مستطاب اشرف، اتابک اعظم روحی فداء گردید، مرحتم فرمودند. احوال پریمی کردند. بعضی سوالات ادبیه فرمودند. چند دقیقه شرفیابی بندۀ طول کشید و با کمال لطف مرخصم فرمودند. در هر صورت خوب رفتم و خشنود برگشتم...» شرح شرفیابی طالب‌اف در بادکوبه در مفرنامه محمد خان ابن‌علی یاور توپخانه که در کتابخانه دانشمند آزاده، آقای میرزا جعفر سلطان‌القرائی موجود است، چنین آمده است:

«هنگام ورود اعلیحضرت مظفر الدین شاه قاجار، (هنگام) مراجعت از سفر فرنگستان در دفعه ثانیه به شهر بادکوبه، جناب ملا عبد الرحیم طالب‌اف تبریزی عربیضه ذیل را... حضوراً به عرض رسانیده، یک مسجاده و یک قبصه شمشیر تقدیم کرده.»

مواد عربیضه

«تربان خاکپای مبارکت گردم. سلطان عالم که دو وظیفة مند...: ارنده، یکی عبادت که برای تقرب خدا و دیگری حفظ ملک و دفاع اعدا. اولی را سجاده تمیز سزاوار، دویمی را شمشیر تیز در کار است. دعاگویی جان نثار اینک زمین ادب بوسیده، اساس این دو وظیفه را تقدیم به خاکپای بندگان اعلیحضرت اقدس ہادشاه معارفخواه دین‌هناه ارواحنا فداء می‌نماید و دعا می‌کند: خدایت حافظ و معین، وجود مقدمت در کمال صحت، اقبال مساعد و بیزوال. ملک معمور و آباد. عهدنامه‌های پیشینت مرقع و منسون. محالک دیرینت مفتوح و منظم، قوانینت موضوع و مجری. طغرای مقدمت به عنوان کبیری موشع. دلت مطمئن و شاد. روزگار دولت قرن‌ها ہاینده و منور باد. ز عرش زمرة کر و بیان بعده تعسین

براین دعای شهنشه همی کنند آمین

خاک‌هایت را به دیده بی نور می‌کشند و می‌بوسند...» در پایان عربیضه، یک غزل وطنیه هم می‌خواند و به یک حلقة انگشت‌الماصن سرافراز می‌آید. متن عربیضه طالب‌اف در روزنامه ادب، مورخه ۱۲۰ رجب ۱۳۲۰ (اکتبر

۱۹۰۲) هم عیناً نقل گردیده است. فتوکپی این روزنامه را آقای باقر مؤمنی در اختیار من گذاشته بودند که سه‌ماگزیارشان هستم.

طالب اف که سهم بزرگی در ترویج اندیشه‌های آزادی خواهی و قانون.

طلبی در ایران داشت و «در معاایب سلطنت مطلقه» قلم‌ها فرموده بود، بارها خودش بر سلطان پرستی خود تأکید می‌کرد و مثلاً در سفرنامه خود، درباره مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا می‌نوشت «... چون اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران در فرنگستان است، از خواندن احوالات سلامتی ذات اقدس و تشریفات استقبال و مشایعت موکب همایونی در پایتخت دول معظمه اروپ، برای من بسیار موجب تفریح و انبساط است. بهمچین اگر کسی کرتیکه (انتقاد) نوشتند باشد، اگر هم موجب انزعاج قلب است، ولی اطلاع‌ش به هر سلطان پرستی که در این دعوی خود را صادق می‌داند «اول کسی که لاف محبت زنم منم» از واجبات است.» این روحیه در نامه‌های مختلفی که با قلم طالب اف نوشته شده، چشمگیر است و قابل بررسی. در نامه‌ای هم که در مورد مجله ملانصرالدین، در جریده ملی انتشار داده، همان روحیه عود کرده است، اینگونه:

«... کدام تبریزی قراجه‌داغی است که برای منع دخول و سوختن نسخه‌های «ملانصرالدین» به انحوی معاندین شورش نماید و از مجمع مطالبه اذن دخول بکند. هر کس هجو ولی نعمت تاجدار خود را بگیرد، بخواند و یا با نویسنده آن مکاتبه نماید چنین بی‌غیرت چه حق دارد خود را ایرانی حساب بکند. آقای امام جمعه مقصر بود، خودمان نفی کردیم. به دیگران مجھول و ناسزا چه می‌رسد که مباشر ترسیمات قبیحه بشوند. اگر کاسنی تلغی است از بومستان است، اگر عبدالله مجرم است از دوستان. عیب ایرانی را باید ایرانی نژاد بگوید نه دیگران. هر کس را عقیده غیر از این است ایرانی نباشد.»

از قرار معلوم، طالب اف از «ملانصرالدین» خیلی رنجیده بوده که در نامه دیگری به میرزا جعفر خامنه‌ای نوشت: «ایرانی غیر تمدن نباید راضی شود که یک مجھول نخجوانی هر روز به علماء و هادشاوه عواید اجدادی ما هجو بگوید و بنویسد. جز ایرانی عیب ایران را نباید بگوید مگر اینکه دهنش مشت بخورد...»

منظور از مجھول نخجوانی، جلیل محمد قلی‌زاده است که درباره‌اش

مختن گفته‌ایم. باز نامه دیگری از طالب‌اف دردست است که از ملانصرالدین چنین یادکرده است:

«... در تفلیس روزنامه‌ای به‌اسم ملانصرالدین مصور و مضجع چاپ می‌شود. آنجا ملاهارا هم وارونه کرده‌اند. مثل ملانصرالدین می‌برسد که در آسمان کواكب بسیار است یا در بلاد مسلمان قمارخانه؟» جواب: «اگر مدارس را نیز با دکاکین چانی فروشی روی هم بگذاریم قمارخانه!»

مجله ملانصرالدین، طالب‌اف و آثار او را متوجه بود و او یکی از آزادی‌خواهان بزرگ ایران و از پیدارگران ملت معرفی می‌کرد. اما بعد از آنکه طالب‌اف به‌رغم آن‌همه دم‌زدن از آزادی و مشروطه‌از قبول نمایندگی مجلس سرباز زد، ملانصرالدین هم براین پنهان نهی او چشم نیست و به انتقاد از به نعل و به میخ زدن‌های او پرداخت. در سال ۱۹۰۸، یک کتاب ۳۲ صفحه‌ای به‌نام «آئینه ملت» در باکو منتشر شد. نویسنده این کتاب، غفور رشادزاده، به‌ستایش از طالب‌اف ہر خاسته بود و او را یکی از پیشگامان آزادی و انقلاب مشروطیت ایران دانسته بود. این کتاب در شماره ۲۱ دسامبر ۱۹۰۸ ملانصرالدین مورد انتقاد قرار گرفت و ضمن انتقاد از کتاب، عقب نشینی و گوشہ‌گیری طالب‌اف هم نکوهیده شد:

«ع. طالب‌اف اگرچه زمانی آثار مفیدی نوشته، گوشہ‌گیریش در تیمورخان شورا در این گیرودار، یعنی در مختت‌ترین دوره انقلاب ایران و مداخله نکردنش در حوادث سیاسی مفهومی ندارد.»

در شماره ۲۱، سال ۲ ملانصرالدین، نامه انتقاد‌آمیزی درباره طالب‌اف درج شده است که در آن گفته می‌شود:

«قیمت کتاب‌های طالب‌اف خیلی گران است. او که ادعا می‌کند نه تنها از بذل مال، بلکه ازدادن جان هم در راه وطن دریغی ندارد، سری به او در تیمورخان شورا بزنید تا با چشم خود ببینید که دم و دستگاه‌کدام وزیر و... به پای دم و دستگاه او می‌رسد.»

نامه‌هایی که از ایران به آدرس روزنامه ملانصرالدین فرستاده می‌شد، مورد بازرسی مأموران دولتی قرار می‌گرفت، چنانکه صابر خطاب به‌مفترض کاغذهایی که از تبریز برای آن مجله فرستاده می‌شد، چنین مسوده است:

ای مقتش نامه‌ها، مرسوله‌ها را کم بگرد
آمر آن حکم بسفرجام را تفتیش کن!
نیست خائن ملانصرالدین، نترس اما برو
خائنین ملت، این حکام را تفتیش کن!

سانسور

در ماه مارس ۱۹۱۰، نامه‌ای به‌امضای چند نفر به دفتر روزنامه حقیقت که از سال ۱۹۰۹ به مدیریت و سردبیری عزیر اداره می‌شد، می‌رسد. امضاکنندگان این نامه که خودرا وکلای (نماینده‌گان) جماعت کل ولادی قفقاز نامیده بودند، مجله ملانصرالدین را تکفیر و خواندنش را تحریم می‌کردند. عزیر ابتدا در ۵ مارس طی نامه سرکشاده‌ای از مردم ولادی قفقاز مسئول می‌کند که آیا امضاکنندگان نامه، نماینده‌های منتخب آنها هستند یا نه؟ و ۱۳ روز بعد از آن در پاسخ جواب دهنده‌گان به مسئوال نامه سرکشاده دیگری در دفاع از «مانصرالدین» و کلیه مطبوعات می‌نویسد. اینک ترجمه هر دونامه سرکشاده:

«نامه سرکشاده به جماعت ولادی قفقاز»

«از همه افراد جماعت ولادی قفقاز مسئول می‌شود؛ آیا درست است که تمام افراد جماعت ولادی قفقاز حاجی ملا اسماعیل ملاحسن زاده گنجوی، حاجی محمد صادق علیف تبریزی، حاجی یوسف غفاروف تبریزی و یکی هم مصطفی علی وئردیف را که درباره مجله ملانصرالدین مقاله‌ای نوشته، به اداره‌مان فرستاده‌اند، برای خود نماینده انتخاب کرده‌اند؟ اینها چگونه می‌توانند نماینده جماعت ولادی قفقاز باشند درحالی که یکی گنجوی، دو نفرش تبریزی هستند و چهارمی هم اگر کجایی بودنش معلوم نباشد هم معلوم است که یک مسلمان بی‌سواد بیش نیست.

تقاضا داریم تمام ملت ولادی قفقاز با فرستادن یک نامه رسمی به اداره‌مان، جواب مسئولان را بدهند.»

«یک نامه سرگشاده دیگر به جماعت ولادی قفقاز» الفندی‌ها!

بطوری که می‌دانید چندی پیش مقاله‌ای با امضای چهارنفر درخصوص تکفیر و تلعین (لن) مجله ملانصرالدین به اداره‌مان رسیده بود. عبارت «وکیل جماعت ولادی قفقاز» در پایان مقاله توجه‌مارا جلب کرد و چون ما و کلای مذکور را نمی‌شناختمیم، بدانجهت طی نامه سرگشاده‌ای کم و کیف قضیه را از جماعت ولادی قفقاز پرسیدیم. در پاسخ سؤال‌مان ۷۵ نامه از ساکنان ولادی قفقاز که انتخاب‌کننده همان اشخاص بودند، رسید.

واما چاپ مقاله مذکور: اولاً باید یادآور شویم که چندی پیش لفظ «کافر» در استانبول که پایتخت خلیفه مسلمانان و محل تجمع تعداد کثیری از علمای اسلام است، لغو گردید. یعنی در آنجا چنین تصمیم گرفته شده بود که بعد از این هیچکس حق آن را ندارد که یک مسلمان یا نامسلمان را با لفظ کافر تحقیر کند. ما از این تصمیم معقول و مدنی استقبال می‌کنیم. بنابراین کفر و ارتداد هیچکس و بویژه «ملانصرالدین» را که خدمات زیادی به ملت کرده، نمی‌توانیم در روزنامه خود اعلام نماییم. وانگهی، خودتان بهتر از من می‌دانید که «ملانصرالدین» مسلمان است، چرا که خودش اقرار به نامسلمانی خود نمی‌کند و مدام که یک فرد اعتراف به «نامسلمانی» خود نکرده است، آنها بی که مدعی مسلمانی هستند، چگونه می‌توانند اورا کافر و مرتد هنامند؟

پیغمبر ما دین اسلام را در سرزمین‌های زیادی رواج داد وهم خود را مصروف زیاد کردن اهل اسلام کرد، در حالی که شماها به جای تلاش برای افزودن بر تعداد پیروان اسلام، می‌خواهید با زدن انگکفر و ارتداد تعداد مسلمانان را کاهش دهید. شما مدعی هستید که «ملانصرالدین» مرتكب گناه شده است. مگر چنین نیست؟ البته ممکن است که هر کس، یعنی هم ما وهم شما و بنابراین «ملانصرالدین» باحرف یا عمل مرتکب گناه بشویم. مقدسان واقعی را غرض ورزانه سب و تحقیر کردن، مال مردم را بالاکشیدن، دروغ و بهتان بر زبان آوردن، آدمکشی، فتنه‌انگیزی، مردم فربی و ... اینها همه گناه شمرده می‌شود. اما اگر به علت هر گناهی مسلمان را کافر و مرتد اعلام کنیم، در آن صورت در روی زمین یک جفت و نیم هم مسلمان

هاتقی نمی‌ماند. این از جهت عقل و منطق، حال بینیم حکم انصاف و وجودان چیست.

مجله «ملانصرالدین» تاکنون با انتشار مقالات مفید برای ملتمنان خدمات ارزنده‌ای کرده است. این مجله بسیاری از عادات چرکین و پوسیده‌مان را که در ظاهر مسخره‌می‌نمایند و در باطن مانع ترقی و پیشرفت هستند آشکارا برما نشان داده، چشممان را هماز کرده است و افراد نادرست و صدمندان و لطمای را که از طرف آنها بر ملت وارد می‌شود، افشا نموده است.

آیا چنین مجله‌مفیدی را تنها به بهانه یک مقاله، تکفیر و تحریم کردن مورد قبول عقل و وجودان می‌تواند باشد؟

آنچه گذشت ہاسخ ما بود برآنها بی که جواب ما را مؤدبانه داده بودند. اما بسیاری از جواب دهنده‌گان اصول ادب را زیر پا گذاشته، نشان داده‌اند که نه فقط با «ملانصرالدین» بلکه با همه مطبوعات سر دشمنی دارند. باید بگوییم، اینها بی که سنگ اسلام را به سینه می‌زنند، هدفی جز دشمنی با مطبوعات مسلمان ندارند. با اینهمه، ما نه از چنین حرف‌های بی‌ادبانه‌ای می‌رجیئم و نه تهدیداتی از این دست مارا از میدان به درمی‌برد. ولی آنچه مایه پاس است، حرف‌هایی از اینگونه است: «ما از امپراتور استدعا می‌کنیم که تمام روزنامه‌های مسلمان را تعطیل کند.» و «از وقتی که روزنامه‌های مسلمان پیدا شد، مفاسد زیادی ظاهر گردیده...»

عرب‌ضد‌هایتان را بنویسید ای افتدی‌های عزیز، شاید از این راه از اسلام دفاع کرده باشید. و اما مفاسدی که بعداز انتشار روزنامه‌ها، ظاهر گردید؛ حق باشاست. راستی هم بعد از پیدایش روزنامه‌ها بود که مفاسد زیادی که امثال شما «مدافعان اسلام»، را خوش نمی‌آمد، روی نمود. مثلاً محمدعلی‌میرزا از تختش ہایین کشیده شد، سلطان عبدالحميد از خلافت و سلطنت خلع گردید، شیخ فضل الله و میر‌هاشم بهدار کشیده شدند، رحیم‌خان در بدرا گشت و... خلاصه روزنامه‌ها «مفاسد» زیادی را سبب شدند. بلی، حالاکه چنین است، عرب‌ضد‌ها را آماده کنید.

حرف آخر اینکه ما این نامه‌ها را مثل چیزهای گرانها نگاه خواهیم داشت تا اولا در اختیار محکمة ملت بگذاریم و ثانیاً وسیله‌ای باشند

برای نسل‌های آینده مان تا بدانند ما در چه شرایطی زندگی می‌کردیم.»

* * *

در شماره ۱۱۰ (۱۳۹۰۷) ارشاد، یک شماره بعد از مطلبی که عزیر به مناسب توقيف «ملانصرالدین» نوشته بود، مقاله‌ای درباره سانسور چاپ شده که نویسنده‌اش عزیر بوده است:

«از آنجا و اینجا»

نویسنده‌گان روزنامه‌ها دیگر نمی‌دانند که چه چیز باید بنویسند، یعنی چطور بنویسند که نه در روزنامه‌شان تخته شود، نه راپورتی درباره‌شان پدهنده، نه سوءظنی ایجاد شود و نه گذارشان بهزندان و آبختن خوردن بکشد. این بیچاره‌ها از بام تا شام قلم به‌دست و ورقی کاغذ در جلو، چشم به نقطه‌ای نامعلوم دوخته‌اند و فکرهای را که به‌کله‌شان می‌آید، می‌بکوئنکین و به‌اصطلاح، خود سانسوری می‌کنند و آخر سرهم نمی‌توانند به‌هیچ‌کدام از آنها جواز عبور بدهند. آنوقت خسته و وامانده‌آهی سرد از نهاد بر می‌آورند و جز اینهم چاره دیگری ندارند. نویسنده‌گان بخت برگشته مسلمان نه از یک، بلکه از چندین مانع سانسور باید رد بشوند.

نویسنده بیچاره، قلم برداشته باخود چنین می‌گوید: «بگذار یک مسئله سیاسی مطرح کنم.» چند سطری می‌نویسد و بعد نوشته‌خود را می‌خواند و آنگاه است که خودش را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد که پدر آمرزیده، این دیگر چه دسته گلی است که می‌خواهی به‌آب پدھی؟ نکند هی دوری از زن و پچه‌هایت را به تن مالیده‌ای؟

آنوقت نوشته را پاره کرده، می‌گوید، چاره‌ای نیست، بگذار درباره دول اسلامی چیزی بنویسم. بعد از برداشتن قلم از روی کاغذ متوجه می‌شود که سلطان و فرمانرو را چنان درهم و برهم کرده است که اگر مسلمانان کهنه برست آن را بخوانند، چنان داد و قالی راه خواهند انداخت که صدایش نه تنها در پترسبورگ، در استانبول و تهران هم شنیده خواهد شد.

به‌هر حال می‌بیند که این مقاله هم مرنگرفت. نوشته را مچاله کرده، دور می‌اندازد و این بار می‌گوید «بهتر است شمه‌ای از احوال خودمان بنویسم.»

می‌نویسد: «آشتفتگی ادارات روحانیه مان...» دست نگهیدارد. متوجه شده است که قلم او را به جاهای خطرناکی می‌برد. آهی از دل برآورده، باز می‌نویسد: «مسئله نسوان...» و همان دقیقه آن را خط زده، می‌نویسد: «لوطی بازی» و روی آنهم خط می‌کشد. «رفتارهای ناشایستگان.» از نوشتمن آنهم منصرف می‌شود. و آنوقت هرچه به خودش زور می‌زند، به مغزش فشار می‌آورد، مطلبی به فکرش نمی‌رسد. قلم را روی میز می‌گذارد و کاغذها را مچاله شده را توی سبد زباله می‌اندازد و آنگاه از سر جای خود بلندشده، بعد از چندبار این سو و آنسو رفتن، می‌گوید:

«شیطان دیوانه می‌گوید که برو دنبال پک کار دیگر. مثل سوداگری.»

«فلاتکس»

* * *

«حریت مطبوعات»

در حالی که در روسیه مطبوعات طوایف دیگر تنها از طرف سانسور حکومت تحت فشار قرار می‌کیرند، مطبوعات ما مسلمانان ناگزیر از تبعیت از اوامر دوسانسور شده است که یکی سانسور حکومت و دیگری سانسور مردم است. در حالی که سایرین در زمان ظهور حریت مطبوعات تنها یقنة حکومت را می‌چسبند، ما باید با پک دست یقنة حکومت و پادست دیگر یقنة جماعت را بگیریم و خواهان آزادی کلام شویم.

اما در حقیقت حریت مطبوعات و آزادی کلام عبارت از چیست؟

برای درک این مسئله ابتدا باید بدانیم که فایده حریت کلام برای مردم چیست؟ حریت کلام یا آزادی مطبوعات برای همه مردم متضمن این نفع است که در مایه اینها می‌توان دردی را که مبتلا به عموم است یا گروهی از مردم گرفتارش هستند، شرح داد و به چاره جوئیش برخاست. مثلاً فرض کنیم از طرف حکومت قانونی وضع شده است که هارفاه و آسایش و گذران مردم منافات دارد. برای لغوچنان قانونی اعتراض قطعی لازم است که جای مطرح شدن آن در مطبوعات آزاد است. و یا مأموری را در نظر آوریم که با ظلم و زور گویی خود جان گروهی از مردم را به لب رسانده باشد؛ نشاندن

چنین مأموری سرجای خودش و نجات یافتن از دستش فقط به وسیله مطبوعات ممکن است.

پس برای آنکه مطبوعات بتوانند بطور شایسته‌ای از عهده این وظیفه بربایند، باید آزاد باشند. اکنون که ادارات مсанسور مانع ثبت این نوع مسائل در مطبوعات می‌شوند، معلوم می‌شود که حکومت که برقرار کننده این مسانسور است، در قید رفاه و آسایش اتباع خود نیست و مصالح عمومی مردم را فدای اوامر خود نمی‌کند. به عبارت دیگر، در قید مردم و مملکت نبوده، بلکه در آرزوی حکمرانی و فرمانروایی وبالاخره سوارشدن به گردن مردم است. مخالفان حریت مطبوعات منافع خود را بر منافع عموم ترجیح می‌دهند و دو می‌را (منافع عمومی را) بر اولی فدا می‌کنند.

... بعضی هم آزادی مطبوعات را وسیله‌ای می‌دانند برای استفاده. جویی‌های خود به امور شخصی خود توسط مطبوعات رنگ عمومی می‌زنند... آنان که به وظیفه مقدس مطبوعات واقنند... از وسیله قراردادن ستون‌های روزنامه‌ها برای منافع شخصی خود، جداً اجتناب می‌کنند.^۱

عزیر

* * *

از آنجا و اینجا

حریت کلام، حریت شخصی، حریت اجتماعی، حریت مطبوعات، حریت وجودان. به خاطر این پنج نوع حریت خون‌های زیادی ریخته شده، جان‌ها بر باد رفته است. مردم گفته‌اند: خواهیم گرفت. حکومت گفته است: نخواهم داد. مردم گفته‌اند: محال است نگیریم. حکومت گفته است: محال است بدhem. خلاصه اکنون هم به خاطر hemین حریت‌ها بین مردم و حکومت کشمکش است...!

* * *

صعبت از حریت مطبوعات آمد، مсанسور عثمانی به بادم آمد. يك روز در روزنامه «وقت» به چنین مطلبی برخوردم: در ایالت آیدین عثمانی هاران

روزنامه‌نگاری / ۱۳۱

زیادی پاریده، مردم را به سختی متضرر کرده است. دستگاه سانسور عثمانی به خبر مربوط به این حادثه طبیعی اجازه نشر نداده است. حالا منhem فکر می‌کنم که خیلی بهتر بود که سانسور عثمانی بر روزنامه‌های قفقاز هم نظارت می‌کرد و اجازه انتشار اخبار مربوط به احوال ضرر دیده‌های زنگزور را نمی‌داد تا دل‌های «نازک» ثروتمندانمان جریحه‌دار نمی‌شد.^۱

موسیقی

نکته‌ای که توجه بژومندۀ مرده ریگ غنی عزیر را به خود جلب می‌کند، این است که نوشتن او را از موسیقی و موسیقی از نوشتن بازش نداشته است. بلکه بین این دو رشته چنان تأثیف خلاقی پدید آمده که محصولشان اپرها و تابلو موزیکال‌های ماندگار شده است.

اپرها

نخستین اثر عزیر در زمینه موسیقی، اپرای لیلی و مجنون است که در سال بعد از گام نهادن عزیر در منگر مطبوعات و نویسنده‌گی پرداخته شد. عزیر در این اثر کلمه‌را بانت و کلام را با موسیقی هماهنگ ساخت. موضوع این اپرا داستان عشق دیرهای لیلی و مجنون است که آن را فضولی، شاعر بزرگ قرن دهم هجری به نظم (ترکی آذربایجانی) درآورده است. داستان لیلی و مجنون را ده‌ها شاعر در شرق نزدیک و میانه به قالب نظم ریخته‌اند که نظامی و فضولی موقت‌ترین آنها هستند. لیبرتوی اپرای لیلی و مجنون براساس مثنوی لیلی و مجنون فضولی نوشته و تنظیم گردیده است.

«لیلی و مجنون» نخستین اپرای آذربایجانی و عزیر یا به گذار هنر اپرا و اپرای در آن سوی ارس است. لازم به تذکر است که اپرای در آن تاریخ و در آن سامان بطور کلی پدیده بیگانه و بی‌ریشه‌ای نبود. تعزیه که خود نوعی

اپرا یاملو درام است ، از سال‌ها قبل در شهرهای مختلف خاورمیانه اجرا می‌گردید. لوپس پله، با توجه به ارزش نمایشی تعزیه است که می‌گوید: «اگر ملاک و میزان قبول و شهرت درام تأثیری باشد که درخوانندگان و شنوندگان می‌گذارد، هیچ نمایشنامه‌بی برت ر وبالاتر از این (تعزیه‌ها) نیست .» و فریدریش روزن که درباره تعزیه تحقیقاتی دارد، نوشته است که: «در هیچ جای دیگر انسان همدردی عمومی و عمیق نسبت به سرنوشت تهرمانان درام بقدرتی که در تعزیه‌های ایرانی است، احساس نمی‌کند.» البته هدف‌هایی که تعزیه و اپرا به دنبالش هستند از هم‌دیگر متفاوت است و برداشت‌ها و شیوه‌ها نیز یکسان نیستند، ولی به‌هر حال تعزیه با توجه به وجود مشترکش با اپرا ، زمینه مساعدی برای پیدایی اپرا محسوب می‌گردد. گذشته از تعزیه، دسته نوازنده‌گان هم مستله‌ای نبود که تازگی داشته باشد و از سال‌ها پیش نوازنده‌گان سرنا و نی و تار و طبل زن و نقاره‌چی‌های باهم می‌نوختند. گذشته از اینها، در آن تاریخ در شهر باکو دو سالن نمایش وجود داشت که یکی از آن ارامنه و دیگری متعلق به مسلمانان بود که با سرماهی حاجی زین‌العابدین تقی‌یف، سرمایه‌دار معروف ساخته شده بود و از مال‌ها پیش مردم باستان‌تر آشنای داشتند. گفتنی است که در این تاریخ بیش از نیم قرن از آفرینش تمثیلات آخوندزاده ، نمایشنامه‌نویس و اندیشمند و مبارز اجتماعی بزرگ می‌گذشت.

عزیر با بهره‌گیری از همه این امکانات و تلفیق هنرمندانه آنها، منتزی مطلوب پدید آورد. ارزش کار او تنها بجهت تقویت هنرهای موجود نبود، بلکه با استمایه‌ای از دست آوردهای موسیقی غربی و بویژه روسی ، عنصر تازه‌ای در ترکیب موسیقی ملی سرزمینش وارد کرد و با بهره‌گیری از موسیقی عاشقی، آن را غنا پخشید. کوتاه مسخن اینکه عزیر بی‌آنکه در صدد غربی- کردن موسیقی دیار خود باشد ، با برخورداری از دانش موسیقی غربی ، حوزه‌های عمل و اثرگذاری موسیقی سنتی را وسعت پخشید و در پرتو آن

۱ - تعزیه و شبیه‌خوانی بیشتر جنبه سرگرم‌کننده‌گی داشت و حتی شبیه خوانی‌های خنده‌داری چون عروسی قریش، سلیمان و هلقیس و امیر تیمور و والی شام وجود داشته است که هم در مجالی مردانه و هم در مجالی زنانه اجرا می‌شده.

آناری پدیدآورده هویتی کامل‌الملی و شرقی داشتند.^۱ یکی از موسیقی‌شناسان ایرانی، ایرج گلسرخی که به مناسبت هفتاد و پنجمین سال تولد عزیر مخترانی ایراد کرده بود، درباره اهمیت کار او چنین اظهار نظر کرده است:

«او بانهاست قدرت‌شکل ارکستر سفونیک را بهم زد و ارکستر سفونیکی از روی خصوصیات موسيقی آذربایجان ايجاد کرد. عزیر نخستین بار تار را با مهارت تمام به ارکستر اهرا داخل کرد و بدین معنی سازهای مضراجی را که در ارکستر اروپایی بعلت نقص خود از دیر باز معدوم گشته بود، احیا کرد. هنگامی که در شایسته‌ترین اثر موسيقی آذربایجانی، اپرای «کوراوغلی» صدای تار طنین انداز می‌شود، شنونده احساس می‌کند که هیچ ساز دیگری قدرت بیان احساس عالی ملی نهفته شده در آپرا را مانند تار ندارد. کار او در هنر موسيقی آذربایجانی درست مانند کار میرزا فتحعلی آخوندوف ملقب به مولیر مسلمانان درادیبات ملی آن سامان است.»

ليلی و مجنون

گفتیم که اپرای لیلی و مجنون نخستین اپرای آذربایجانی بود که عزیر آن را در سال ۱۹۰۷، هنگامی که تنها ۲۲ سال داشت، در هنچ مجلس و شش پرده برای اجرا آماده کرد و بعداز دوندگی‌های بسیار بالاخره در ۱۲ ژانویه ۱۹۰۸ به روی صحنه اش آورد. نطفه پرداختن این اپرا از ۱۲ سالگی بادیدن یک نمایش خلقی در ذهن خلاق عزیر بسته شد و بعداز ده سال پرورده شدن امکان تولد یافت. خود عزیر در این مورد چنین می‌نویسد: «در سال‌های ۱۸۹۷-۸ در شوشا یک نمایش خلقی به نام مجنون برسقبر لیلی، را دیدم و این صحنه میل آفریدن یک اپرا را در وجود من برانگیخت.» پرسور کوزنتسفس، در مقاله خود تحت عنوان «آینده موسيقی ايران» اپرای لیلی و مجنون را «یک اثر دوره تحول» می‌نامد و درباره آن چنین اظهار نظر می‌کند:

۱ - گلینکا (۱۸۵۷-۱۸۰۴)، موسيقی‌دان بزرگ روسیه و سازنده اپرای معروف «روسلاں ولودمیلا» می‌گفت: «موسيقی را مردم پدید می‌آورند و آهنگسازان آن را تنظیم می‌کنند.» یوند عزیر بامردم و موسيقی ملی مایه بخش آثار مانندگار او شد

«آهنگساز (عزیر) ضروری ندانست تمام موسیقی آن را خود بسازد و فقط بعضی از قطعات، یعنی قسمت ارکستر و رقصها و آوازهای دسته جمعی (کر) را خود ساخت. قسمت عمده اجرای موسیقی لیلی و مجنون را خوانندگان بدیهه سرا به همراهی آلت‌های ملی به عهده داشتند و در میان این آلات، تار مقام نخستین را حایز بود. حاجی بگوف تنها به تعیین دستگاه اکتفا می‌کرد و باقی را به قریحه واستعداد خواننده و اگذار می‌کرد.»

این اهرا به جهت کمبود امکانات و فراوانی اشکالات، خالی از نقص‌هایی نبود ولی اجرای آن آغاز راهی ناهموار بود که با پافشاری پیموده شد و به افق‌های باز و چشم‌اندازهای خیره‌کننده رسید. حاجی بگوف خود از آفرینش نخستین اجرای این اهرا چنین یادمی کند:

«همیشه فکر می‌کردم اینهمه داستان‌های دلکش و نغمه‌های زیبا که در کوه و دشت این سرزمین به صورت وحشی موجود است، ارزش آن را دارد که به صورت نوین به همه مردم عرضه شود و هنر موسیقی نیز وظیفه خود را در بالابردن سطح تفکر و زندگی مردم آذربایجان اینجا نماید. ولی همیشه می‌شنیدم که موسیقی ملی ما دارای آن ارزشی نیست که بتواند قالب‌های علمی را به خود بپذیرد. اما می‌دانستم که این سخن صحیح نیست. هنگامی که اشعار فضولی، سخن‌سرای بزرگ آذربایجان مورد توجه من قرار گرفت، آرزو کردم که آن را به روی صحنه ببینم ولی آن روز من از نظر فنی قدرت آن را نداشتم که اثری به وجود آورم! هنوز بدت آشنائی کامل نداشتم و از فرم و هارمونی و پارتیسیون نویسی نیز بی‌اطلاع بودم؛ ولی یک میل باطنی و یک عشق بزرگ مرا وامی داشت تا از چهار نشسته، کار را آغاز کنم. به هر حال اهرا آماده شد و بعد از مدتی می‌باشد به روی صحنه آورده شود. اما ای کاش اشکال همان بود که گفتم. می‌دانید که در داستان لیلی و مجنون دو شخصیت اصلی وجود دارد، لیلی و مجنون. در آن دوره مجنون زیاد بود ولی لیلایی که بتواند با روی باز به صحنه بیاید و دل از مجنون براید به چشم نمی‌خورد. سرانجام ناچار شدم دست به دامان مجنون‌ها بزنم تا جای لیلی را در نمایش ببر کنم. لیلی اولی مرد بود و با وجود اینکه از عهده کار برمی‌آمد، در عمل متوجه شدم که سیمای او نه تنها شباهتی به لیلی نازک بدن ندارد، بلکه از نظر قدوقواره سه برابر مجنون انتخابی

ما است . بنا بر این زحمتمن به هدر رفت و می باشد لیلی دیگری انتخاب کنیم؛ این بار مرد دیگری را برگزیدیم و به هر زحمتی بود اورا آماده اینها نقش کردیم. شبی که برنامه به صحنه می آمد و می باشد لیلی گریم کرده و آماده شود، لیلی اطلاع داد که نمی تواند مسیل های پرشت خود را که سال ها با خون دل پروردۀ بتراند. بالاخره قرار بر آن شد که لیلی با همان مسیل ها به روی صحنه بیاید ۱۱ بدین صورت اولین اپرای آذر با یاجانی به روی صحنه آمد و با تمام معایبی که داشت مورد توجه قرار گرفت و فردای آن روز معلوم شد که مردم هنردوست و روشنفکر ، آنرا هستندیده اند. بدین ترتیب ہایه های مکتب اپرای آذر با یاجان گذاشتند. ومن ننگی ندارم از اینکه ہکویم در آن زمان از هارمونی و کنترپوان وارکستر نویسی و آنچه لازمه آهنگسازی است اطلاعی نداشم. من فرم موسیقی را نمی شناختم و این ضرورت زمان بود که مرا بدان کار بزرگ واداشت. ولی هنوز یک رکن بزرگ کار با همه موقتی های لیلی و مجnoon نابسامان بود و آن هم نداشتند زن هنرمند و هنرپیشه و وجود رسوم خشک و غیر قابل انعطاف مذهبی در مورد شرکت زنان در صحنه بود. چند سالی گذشت و ما به مال ۱۹۱۲ رسیدیم. در این سال یک زن تهرمان پیدا شد و رسوم موجود را در یک شب تاریخی، (شاید ۲۳ اوت) در هم پیچید و چنانکه شایسته یک هنرمند است، بندها را گستاخ و قدم به صحنه گذاشت. مردم چنان تعجبی از او

۱- اشکال کار تنها نبودن هنرپیشۀ زن نبود. کمبود نوازنده نیز که از ارکان اصلی اپرای بهمار می رود، اشکال اساسی دیگری بود. عزیر نخستین روز اجرای لیلی و مجnoon را جنین به بیاد می آورد، «نخستین بار که لیلی و مجnoon به تماشا گذاشتند، ویلون زنان ارکستر دوستان دارالمعلمین من بودند. تارزنها را هم دعوت کرده بودیم. اما به بیاد دارم که روی این مسئله که کدام مقام را چگونه باید زد، بین آنها مباحثه در گرفت و این مباحثه چندان جدی بود که غیر از قربان پریموف، هیچیک از آنها برای نخستین اجرا نیامدند. دو ساعت مانده به آغاز تماشا من مجبور شدم نواصن را با عجله بر طرف کنم...»

قربان پریموف (۱۸۸۵- ۱۹۶۵)، استاد بی همتای تار، در آثار عزیر و ذوالفقار حاجی گوف و مسلم ماگومایف شرکت کرد. از همکاران نزدیک گلیر در آفرینش اپرای شاه صنم بود.



حسین سرابسکی در نقش مجنون

کردند که بی سابقه بود؛ ولی فردای آن روز نزدیک بود این شهامت به فاجعه بزرگی منجر گردد و شهر باکو به خاک و خون کشیده شود. آنها که هایه سیادتشان با رهایی مردم از جهل، مست و بینیاد می‌شد، دسته بندی‌ها گردند و کمر به قتل آن زن هنرمند بستند و او به ناچار برای حفظ جان خود، نیمه شب از باکو فرار کرد. شاید بخواهد این زن هنرمند را بشناسید. او هنرپیشه شایسته جمهوری و هنرپیشه ملی مردم، شوکت مخدعا و یکی از محبوبترین خوانندگان آذربایجان است. با اینهمه دیگر بندها گسته شده بود و خیلی کارها می‌توانستیم بکنیم. جلب موافقت مردم ضروری بود.

نخستین اجراهای اپرای لیلی و معجنون مورد توجه و پسند مردم قرار گرفت و زمینه مساعدی برای هایه‌ریزی هنر اپرا در آن سامان پدید آمد. با اینهمه گروهی هم با اپرا به مخالفت برخاستند و مثلًا یکی از قلم بدستان آن روزگار در روزنامه اقبال چنین نوشت: «بی‌گفتگو آثار جناب حاجی‌بکوف از اندیشه و آرمان عالی خالی نیست. اما هنوز ما مسلمانان دارای چنان ظرافتی نیستیم که بتوانیم آن اندیشه و آرمان را از زبان موسیقی درک کنیم.» بعدها وزیر معارف مساواتیست گامی فراتر نهاده، چنین فرمود: «برای مردم آذربایجان اپرا لازم نیست.» آفرینش اپراهای بعدی و استقبال مردم از آنها ناگاهی و یا غرض‌ورزی آنان را برملا کرد.

اپرای لیلی و معجنون بعدها با امکانات بیشتر به روی صحنه آمد و در هر اجرایی حک و اصلاح‌هایی به خود پذیرفت و جلا یافت و شکل گرفت. در این اپرا عواطف انسانی و عشق و محبت مورد متابیش قرار می‌گیرد و روابط تحمل سوز نظام فتووالی بالعنی مؤثر به تازیانه انتقاد گرفته می‌شود. خانم حقیقت رضاپور که از نخستین ایفاکنندگان نقش لیلی در همین اپرا بود و در مدت ۲۵ سال فعالیت هنری خود، بیش از هزار و صدبار نقش لیلی را ایفا کرده، در مقاله‌ای به مناسب شصتمین سال اجرای نخستین این اپرا چنین می‌نویسد:

«لیلی و معجنون اثری است که مردم آذربایجان آنرا دوست داشته‌اند و همیشه به طور میری ناپذیری به تماشای آن شتافتند.»

عزیر بعد از اجرای لیلی و مجنون، اپراهای دیگری چون شیخ صنعان (۱۹۰۹)، رستم و سه‌راب (۱۹۱۰) (شاه عباس و خورشید بانو) (۱۹۱۲)، اصلی و کرم (۱۹۱۲)، هارون و لیلی (۱۹۱۵) و بالاخره کور او غلی (۱۹۳۷) را می‌سازد و غیر از هارون و لیلی که منتشر چاپ می‌شود، همه را اجرا می‌کند و با هر ساختن و اجرا کردنی تجربه‌های تازه‌ای به دست می‌آورد و هنرخویش را روز بروز تعالی و تکامل می‌بخشد و تعداد روز افزونتری را به سالن‌های نمایش می‌کشاند. در همه این آثار عشق راستین تاحد تقدس متوجه می‌شود و تعصّب وجهات‌های ناشی از تبلیغات ارجاع و مناسبات ناامانی و عقب‌ماندگی، آماج انتقاد و نکوهش قرار می‌گیرد. اینک توپیعاتی درباره بعضی از آنها:

شاه عباس و خورشید بانو

این ابرا بر اساس یکی از افسانه‌های مربوط به شاه عباس ساخته شده است. شاه عباس در حین شکار به خورشید، دختر یک هیزم‌شکن برخورد می‌کند و عاشقش می‌شود. خورشید با شهامت در برابر خواست پادشاه ایستادگی می‌کند و اعلام می‌دارد که تنها در صورتی حاضر به ازدواج با وی خواهد شد که، پادشاه پیشه‌ای یاد بگیرد، چرا که اگر هرانسانی در دنیا دارای حرفة‌ای نباشد، زندگی دشوار خواهد بود. کار است که از منگینی بار نعم هر کس می‌کاهد و آدم بی‌حرفه عمر به بیهودگی می‌گذراند. شاه عباس به صلاح‌دید وزیرش حرفة نمدمالی را یاد می‌گیرد و خورشید بانو عشق وی را می‌پذیرد. در این هنگام خیر می‌رسد که در شهر شیراز هر روز چند نفر گم می‌شود و هیچ‌کس نشانی از گم‌شدگان نمی‌دهد. شاه عباس لباس درویشی می‌پوشد و عازم شیراز می‌گردد و اسیر دست مستاور آشپز که از گوشت انسان لذت‌ترین کباب‌ها را می‌پخته، می‌شود. مستاور هر روز چند نفر از مشتریان خود را به لطایف الحیل فریب داده، آنان را در زیر زمینی محبوس می‌کرد و به ترتیب سرشان را می‌برید و از گوشت‌شان کباب می‌پخت. شاه عباس در زیر زمین مستاور به چاره‌جویی می‌بردازد و آخر مر مستاور را قانع می‌کند که وی به کمک اسیران دیگر نمد بمالد و او نمد را به دربار

شاه عباس برد و در مقابل، مبلغ هنگفتی از وزیر شاه عباس دریافت کند. مستاور قبول می‌کند و ۶ ماه بعد از عزیمت شاه عباس از اصفهان، نمای راکه شاه عباس ساخته بود، به دربار می‌برد و همین نمد و میله‌ای می‌شود برای دانسته‌شدن جای پادشاه و نجات او.

عزیر در این اثرکار را مستاپش می‌کند و ارزش آن را برتر از هر مقامی می‌داند و هر کاری را و میله‌ای برای از میان برداشتن مانع از پیش پای انسان می‌شناساند. گفتنی است که برخورد میرزا فتحعلی آخوندوف در رمان تاریخی «ستارگان فریب خورده» که ۵۵ سال پیش از «شاه عباس و خورشید بانو» هرداخته شده بود، اصولی‌تر و عینی‌تر از برخورد عزیر با این شخصیت تاریخی بود. آخوندوف استاد بوسنی ترکش دوز راکه قلندری متهم به الحاد و علم آموخته‌ای از زحمتکشان بود، موضوع اثر راهگشای خود قراصمی‌دهد و یوسف مبارز را چون ستاره‌ای درخشان در دنیای تاریک استبداد نشان می‌دهد، درحالی که عزیر از شاه عباس تاریخ که تنها در حرمش بیش از ۴۰۰ زن داشت و حتی فرزندکشی را برای حفظ قدرت مجاز می‌شمرد و ... یک قهرمان می‌سازد. گواینکه در عمل نسبت داده شده به او، نقش خورشید بانو، دختر یک هیزم‌شکن چشمگیر است. بر «نادرشاه» نریمان نریمانوف (۱۸۷۰ - ۱۹۲۵)، مبارز مترقب هم از این نظر که با نادر تاریخ وجه شبیه نادری دارد، ایرادها می‌توان گرفت. «نادرشاه» نخستین نمایشنامه تاریخی دوره جدید ادبیات مسلمانان آن سوی ارس است که نمایشنامه‌های تاریخی دیگری را به دنبال می‌آورد. این نمایشنامه در حدود ۱۸۹۳، وقتی که نریمانوف جوان، تازه به فعالیت‌های اجتماعی روی‌آورده بود نوشته می‌شود و در ۱۸۹۹ انتشار می‌یابد. در این نمایشنامه نادر راهزن که نامش لرزو هراندام مردم می‌انداخته، بعداز شنیدن اندرزهای دائمی هیرش یکشیه تغییر ماهیت می‌دهد و می‌گوید که «دائمی‌جان، حرف‌های تو مرا از خواب غفلت بیدار کرد ... حالا متوجه شدم که بیخود خون مردم را ریخته‌ایم، بیخود مردم را به خاک سیاه نشانده‌ایم ... از این پس در راه میهن شمشیر خواهم زدا» در زمان نگارش «نادرشاه» نریمانوف هنوز به آرمان‌های مترقب آگاهی کامل نداشته و در جریان عمل و تجربه و آموزش به اصول و قوانین روند تاریخ وقوف عینی و علمی نیافته بود.

او در این دوره در جستجوی دست نیرومند معجزه‌گری بود که به ناپسامانی‌های موجود پایان بخشد. آخرین صحنه نمایشنامه با این سخنان نادر محض بر به پایان می‌رسد: «... خدایا بندۀ گناهکار تو هستم... بنافق کسی را اذیت نکرده‌ام، هرچه کرده‌ام به خاطر فاه و آمایش مردم بوده است... ملت ایران تک و تنها مانده است، خودت یار و مددکار آنها باش...» راستی این نادر ایده‌آلیزه‌شده با نادر تاریخ چقدر فرق دارد؟ باید به تاریخ مراجعه کرد.

دومین نمایشنامه تاریخی دوره جدید «آقا محمد شاه قاجار» است که در سال ۱۹۰۷، کار نگارشش پایان می‌پذیرد و در بعوهۀ مبارزات مشروطه‌خواهی در ایران، در قفقاز به معرض نمایش گذاشته می‌شود. عبدالرحیم حق‌ویردیف (۱۹۳۳ - ۱۸۷۰) مواد اولیۀ مورد نیاز برای پرداختن نمایشنامه باد شده را از کتاب‌های تاریخی به دست می‌آورد و در طی آن نه تنها آقا محمد خان، بلکه استبداد شرق را به باد انتقاد می‌گیرد. او آقا محمد خان را ہادشاه عاقلی نشان می‌دهد که در عین علاقه‌مندی به سرنوشت کشور، از ستم و زورگویی رویگردان نیست و در انتقام کشی حدی نمی‌شناسد.

هن از تشکیل حکومت شوروی، حسین جاوید (۱۹۴۶ - ۱۸۸۲) نمایشنامه تاریخی «توپال‌تیمور» (تیمورلنگ) را در سال ۱۹۲۶ آماده اجرا می‌کند. این اثر محسول برخورد پندار گرایانه مصنف با تاریخ است و نشان. دهنده بیگانگی نویسنده با تاریخ و آنچه در دوره‌برش می‌گذشته، می‌باشد. حسین جاوید در این اثر، با ایده‌آلیزه کردن شخصیت تیمور، از آن لنگ خون‌آشام یک قهرمان طرفدار حق و عدالت و آزادی پدید می‌آورد و گویا به زعم خود می‌خواهد شرق هم در مقابل نرون‌ها و ناپلئون‌های غرب، تیمورها را داشته باشد؛ این اثر جاوید مورد انتقادهای جدی قرار گرفته، روی صحنه دوام نمی‌آورد و در سال‌های بعدی با مسکوت حساب شده‌ای مواجه گشته، از دور خارج می‌شود.

گذشته از آثار باد شده، نمایشنامه «ناصر الدین شاه» جعفر جباری (۱۹۳۴ - ۱۸۹۹) هم قابل ذکر است. جباری این نمایشنامه را احتمالاً در حدود سال ۱۹۱۶، یعنی وقتی که کمتر از ۲۵ سال داشته نوشته است. جباری در این دوره از آفرینش‌های ادبی خود که در سال‌های بعد از ۱۹۱۷

شکونانتر می‌شود، هنوز به یک آرمان سیاسی روشنی دست نیافته بود و توان آنرا نداشت که آگاهی همه‌جانبه‌ای بر رویدادهای تاریخی ایران داشته باشد. او در این دوره از امتداد نفرت داشت و مبارزه فردی علیه آنرا تأیید می‌کرد و فی‌المثل ترور ناصرالدین‌شاه به دست میرزا رضا را عمل دادگرانه‌ای می‌دانست علیه بیدادگری و دیگر از آن فراتر را نمی‌دید و به نقش توده‌ها در مبارزه علیه زورگویی و استثمار توجه چندانی نداشت. مطالعه نمایشنامه «ناصرالدین‌شاه» بیانگر این واقعیت است که جبارلی‌جوان درباره آزادی و عدالت تصورات مجردی داشته و هنوز به دید واقع‌بینانه‌ای نرمیده بوده. با اینهمه این نمایشنامه دارای رگه‌های مترقی بوده و وجود چهره‌های جوانی چون فرهاد و ستاره و مرد استواری چون میرزا رضا در آن، تحرک و جاذبه خاصی به آن می‌بخشد.

جبارلی در یک فاصله دوازده ساله از «ناصرالدین‌شاه» به «عروس آتش» که یک نمایشنامه تاریخی رمانیک بود، می‌رسد. «عروس آتش» اگرچه میماهای مستند تاریخی کم دارد، از حال و هوای تاریخی سرشار است و از مبارزات بابک و باپکیان علیه استیلاً‌گران تازی و فتووال‌های محلی تصاویری به دست می‌دهد که مغایرتی با تاریخ ندارند.

اصلی و کرم

گفتنی است که اهراهای شیخ صنعان، رستم و سهراب، شاه عباس و خورشید بانو، در مقایسه با نخستین اهرای عزیر، لیلی و مجنون، موقفيت چندانی به دست نمی‌آورند و هنرمند نستوه را برآن می‌دارند تا در بی‌کشف علت عدم استقبال مردم برآید. بعد از این جستجوها بود که به داستان فلکلوریک عاشقی اصلی و کرم روی می‌آورد و با ساختن اپرای اصلی و کرم نریادهای تحسین و تشویق تماشاگران را بلندتر بر می‌انگیزد.

اصلی و کرم از داستان‌های عاشقی آذربایجان است که به احتمال قوی در حدود قرن هفدهم شکل یافته است. کرم، خانزاده مسلمان جوانی است که عاشق اصلی، دختر یک کشیش متعصب ارمنی می‌شود. اصلی هم

دل به عشق کرم می‌بازد، اما کشیش، نماینده مذهب و ارجاع فتووالی، بین عاشق و معشوق، چون مانع گذرناپذیر قرار می‌گیرد و برای آنکه دست کرم به‌دامن اصلی نرسد، اصلی را از دیاری به دیاری می‌برد و کرم، ساز عاشقی در دست در بی آنها راه می‌سپارد. سرانجام پاشای ارزروم کشیش را وادار می‌کند تا اصلی را به کرم دهد. ولی کشیش در شب زفاف، با استفاده از طلس و جادو مانع رسیدن عاشق دل‌باخته به معشوق می‌شود. کرم در حضور اصلی، آتش‌گرفته می‌سوزد. اصلی نیز با همان آتش خاکستر می‌شود. عاشق و معشوق سوخته را در کنار هم به خاک می‌سپارند و بنا به وصیت کشیش گور او را بین گور اصلی و کرم قرار می‌دهند. گویند هر سال از گور دو عاشق گل‌های سرخ سرب مردمی دارند و به سوی هم کشانده می‌شوند، اما خارب‌بُنی که از قبر کشیش می‌روید، مانع رسیدن گل‌ها به هم می‌شود. داستان اصلی و کرم محصول زندگی کنار در کنار خلق‌های مسلمان و ارمنی در طی قرنهاست و مسلی است از مانع آفرینی‌های نیروهای ارجاعی در سر راه دوستی و محبت دوچاره خلق‌ها. این داستان در ارمنستان هم رواج یافته است و روایت‌های ترکی و ترکمنی و ازبکی نیز دارد. تاکنون چند نویسنده ارمنی و مسلمان با الهام گرفتن از این داستان، آثاری آفریده‌اند که از آن جمله است داستان «دختر ترک» نوشته خاچاطور آبوویان و «بهادر و سونا» نوشته اندیشمند مبارز، نریمان نریمانوف. عزیر با انتخاب این داستان و بهره بردن از موسیقی عاشقی در حقیقت از یک زمینه گستردۀ و بارور برای جلب توجه مردم سرزمین خود به اهرا که خود رواج دهنده آن در دیار خود بود، استفاده کرد.

کور اوغلی

لیلی و هارون بعد از برداخته شدن به روی صحنۀ برده نمی‌شود، بلکه به صورت کتاب به‌دست مردم می‌رسد. بعداز لیلی و هارون عزیر در زمینه‌های دیگری به کار آفرینش می‌بردند و بین دو اهرا لیلی و هارون و کور اوغلی هفده سال فاصله می‌افتد. آفرینش اهرا کور اوغلی دومین حادثه بزرگ تاریخ اهرا بعد از پدیدار شدن اهرا لیلی و مجnoon در آن



بلبل در نقش کورا اوغلی

سامان بود.

عزیر از سال ۱۹۳۰ شروع به ساختن ابرای کوراوغلى کرد و بعد از هفت سال حک و اصلاح و برداخت، مر انجام آن را چنان شکوهمند و دیرمان هدیه مردم کرد. سال‌های ۳۰ قرن بیستم شاهد شکل‌گیری موسیقی اجرائی آنسویارس است و پیش از پدیدار شدن ابرای کوراوغلى. در سال ۱۹۳۷، دو ابرای موفق در آن سامان به روی صحنه آمد و این هر دو «کوراوغلى» را به دنبال آوردند. اثر نخست ابرای «شاه صنم» ساخته گلیر^۱ (gliyer) آهنگساز روس بود که در سال ۱۹۳۴ به معرض نمایش گذاشته شد. گلیر این اثر ارزشی را با استفاده از موسیقی آذربایجانی پدید آورده بود. اثر دوم ابرای «فرگس» ساخته مسلم ماگومایف^۲، بود که

۱- گلیر (۱۹۵۶-۱۸۷۵). در کیف زاده شد و در کسر و اتوار مسکو و برلن موسیقی آموخت و بعد از انقلاب روسیه به مقام استادی کسر و اتوار مسکو رسید و در آن زمان به آموختن موسیقی خلق‌های مشرق علاقه پیدا کرد. در ۱۹۲۳ به باکو رفت و در نتیجه مطالعه فولکلور آن سامان در سال ۱۹۲۴ ابرای «شاه صنم» را تصنیف کرد. این اپرا در سال ۱۹۲۷ به زبان روسی و در ۱۹۳۴ به زبان ترکی آذربایجانی در باکو اجرا گردید. اجرای این اپرا در پیشرفت اپرای آنسویار افتاد. نام گلیر با هنر خلق ازبک هم آمیخته است. او در سال ۱۹۳۶ نمایش موزیکال «گل سارا» را برآورد فولکلور ازبکی ساخت و در سال ۱۹۴۰ با دستیاری صادقاوف اپرای ازبکی لیلی و مجنون را درست کرد و در سال ۱۹۴۸ موسیقی متن فیلم «علیشیر نوایی» را تصنیف نمود. گلیر آثار دیگری در زمینه سنتونی و باله دارد. هاله «تاراس بولبا» از ساختهای اوست.

۲- ماگومایف (۱۹۳۷-۱۸۸۵). در یک خانواده آهنگر به دنیا آمد و مانند عزیر در دارالعلمین گردید و مقدمات موسیقی را در آن آموزشگاه فراگرفت و دوستی خلاقش با عزیر از همینجا آغاز گردید. او هم بعد از به پایان رساندن مدرسه معلم شد و در عین حال به فعالیت در زمینه موسیقی ادامه داد. در ۱۹۱۶ نخستین اپرای خود «شاه اسماعیل» را که شباهت زیادی به اپراهای عزیر داشت تألیف کرد و بعدها چندبار روی آن کار کرد و تغییراتی اساسی در آن داد. ماگومایف اپرای خود را برآورد شخصیت تاریخی- افسانه‌ای شاه اسماعیل ساخت و شخصیت عرب زنگی، آن زن دلاور

در سال ۱۹۳۶ اجرا گردید . آرام خاچاطوریان بعد از دیدن « نرگس » درباره آن چنین اظهار نظر کرد: « نرگس تنها پیروزی اپرای آذربایجان نه، بلکه پیروزی بزرگ اپرای اتحاد شوروی است.»

یک سال بعد از نمایش نرگس ، کوراوغلی در تئاتر اپرا و باله آذربایجان به نام م.ف.آخوندوف درخشیدن گرفت و پرتوهای تحسین انگیز آن تا دور دست‌ها تایید.

در سال ۱۹۳۸ ، از ۵ تا ۱۵ آوریل جشنواره هنر آذربایجان در مسکو دایر شد و در طی برگزاری آن اپرای شاه صنم، نرگس، کوراوغلی و اپرت آرشین مالآلان در معرض دید و قضاوت مردم پایتخت شوروی قرار گرفت و در حقیقت این جشنواره وسیله‌ای شد برای بیشتر شناخته. شدن هنر عزیر و دیارش . در همان زمان روزنامه پراودا اپرای کوراوغلی و سازنده آن را چنین تجلیل کرد:

« اپرای کوراوغلی به معنی واقعی کلمه یک اثر ملی است. اثری است که جوشش آفرینش خلق را به جاندارترین شیوه‌ها نشان می‌دهد . در موسیقی این اپرای نفس آتشین مردمی با استعداد و توانا احسان می‌گردد. از این روست که حتی اگر در جاهایی از اپرای به مظاهری از شیوه‌های مؤلفان دیگر برخورد می‌شود ، قاطعاً می‌توان ادعا کرد که از هرنوع تقلید مبرا است و اثربست به تمام معنی اصیل.»

مقارن اظهار نظر روزنامه پراودا ، ویکتور گوردینسکی ، یکی از

←

را در کنار او قرار داد. بعد از انقلاب روسیه زمینه نوین برای کار و فعالیت ماقومایف پدید آمد و در کنار عزیر و دیگران برای بنیانگذاری موسیقی علمی در سرزمین خود کوشید. دومین اثر معروف ماقومایف اپرای « نرگس » است که ملهم از مسائل روز انقلاب و زندگی و آفرینش ذهن‌گشان بود. وی بعد از ساختن این اپرای اپرای « خروس بیک » و باله « دلی مختار » (مختار دیوانه) کار می‌کرد که فرود آمدن ضربه مرگ آنها را نیمه کاره گذاشت . در سال ۱۹۳۷ ، بعد از موقتیت « نرگس » در جشنواره مسکو و بعد از مرگ ماقومایف، عنوان خادم امکدار جمهوری به او داده شد. هم‌اکنون نام فیلارمونیای دولتی ہاکو ، مسلم ماقومایف است.

نقادان هنری نامدار شوروی درباره «کور او غلی» نوشت:

«برای تمجید و توصیف همه قسمت‌های مهم و جالبی که در موسیقی کور او غلی بنهان است، یک اثر مکمل تحقیقی باید نوشت. بی‌مورد نیست که اپرای یاد شده در میان موسیقی دوستان موشکاف مسکو مورد تجلیل قرار گرفته است.»

کور او غلی یکی از سرکردگان قیام‌های دهقانی اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم است که سراسر منطقه غرب ایران و قفقازیه و آناتولی را در زور دیده بود. خاطرات مبارزات او و یارانش بر سر زبانها افتاد و از نسلی به نسل دیگر انتقال یافت و با افسانه‌ها و یادهای قهرمانان دیگر تاریخ و افسانه و آرزوها و آمال آزادی جویانه انسان جان بر لب رسیده و دست و ہا بسته مسن و روابط تولیدی جامعه فئودالی در هم آمیخت و حماسه کور او غلی را پس دید آورد. گورکسی گفته است که «فولکلور، مخلوق زبانی انسان‌های زحمتکش، عمیق‌ترین، برجسته‌ترین و از لحاظ هنری کامل‌ترین تیپ قهرمان‌ها را آفریده است.» و کور او غلی یکی از همان تیپ‌ها است. شمایل و شخصیت کور او غلی مجموعه مرکبی است از هر آنچه در نظر مردم پر بهامت و گرامی. کور او غلی هم دلاور است و هم آزادمنش و دشمن آشتبانی ناپذیر خان‌ها و بیک‌ها. او هم غم‌خوار مردم است و هم شادی بخش آسان. هم جوانمرد است و هم آئین شادخواهی می‌داند. سلاح‌هایش شمشیر است و ماز عاشقی. نعره‌اش لرزه براندام دشمن می‌اندازد و صدای سازش یاران مبارز را شور می‌بخشد. شمشیرش برآ است و هر گز بر سر مظلومی فرود نیامده است. چنلی بل، پناهگاه کور او غلی و یارانش یک جامعه ایده‌آلی است که در آنجا از وجود خان‌ها و بیک‌ها خبری نیست و نباید های دشمنی بدانجا برسد. این حماسه در گستره بسیار وسیعی از آسیا و حتی اروپا انتشار یافته و در هر منطقه‌ای و بین هر خلقی ویژگی‌هایی به خود گرفته است. عزیر هنکام پرداختن اپرای کور او غلی، انسان طراز نوین عصر خویش را لحظه‌ای از نظر دور نداشته است. گفتنی است که گفتارهای این اثر بدیع را نه خود عزیر، بلکه محمد سعید اردوباری و حبیب اسماعیلوف نوشته‌اند.

اپرای کور او غلی یک اثر ممتاز و در نوع خود بی‌نظیر است، بعضی

از هنرشناسان آن را نقطه اوج خلاقیت عزیر و در ردیف ارزشمندترین آثار موسیقی ساخته شده در قرن بیستم دانسته‌اند. این اهرا یک اثر به تمام معنی ملی است و از روح پرپوشی حکایت می‌کند که به رغم همه دشواری‌ها می‌خواهد زنده و سرپا بماند. از نغمه‌های آن لحن جان‌بخش مردمی با استعداد احسان می‌شود که با گام‌های استوار بیش می‌روند. ایرج گلسرخی، موسیقی‌شناس ایرانی، این اهرا را چنین توصیف و تحلیل می‌کند:

«کور او غلی از هرجهت یک اثر نمونه است. فرم‌های جدید و متنوع که با ریزه‌کاری‌های موسیقی ملی آمیخته شده است، حرکت و جنب و جوش جالب توجهی به این اهرا می‌دهد. رنگ‌آمیزی ارکستر اهرا بسیار جالب است، در حالی که هارمونی غنی غربی، سراسر آهنگ را در کام خود گرفته و آوازهای دسته‌جمعی از نظر فن آهنگسازی، اجرا می‌شود، یکباره صدای دلکش تار از میان آن همه زیباییها جلوه موسیقی موطن آهنگساز را هویدا می‌کند ولی باز طینی ارکستر رونق و جلال بزرگی به اهرا می‌دهد و این بار از میان آن همه هارمونی، صدای نغمه‌وار مازهای موسیقی ملی، شنونده را مفتون زیبایی‌های دل‌انگیز سرزمین زادگاه خود می‌کند و همچنان فرودهای آواز و ارکستر به سبک بین‌المللی اجرا می‌شود. حاجی‌بگوف در این اثر از موسیقی کلاسیک ملی به عنوان متن استفاده کرده، با تکنیک موسیقی بین‌المللی، هنر ملی را رنگ و جلا می‌دهد. دستگاه‌های موسیقی ملی را با قدرت زیادی با ضربها و هارمونی ارکستر تطبیق می‌کند و چنان اثر شاهسته‌ای به وجود می‌آورد که بدون تردید جامع‌ترین اثر موسیقی ملی و روشن‌ترین راه رسیدن به هدف‌های عالی هنری برای مردم شرق می‌تواند باشد. بی‌مبالغه با بهترین شیوه در موسیقی آوازی از عهده بیان احساسات مردم برآمده است. طرز سخن‌گفتن هنرپیشه‌ها آنقدر بدیع و زیبا تهیه شده است که حتی شنوندگانی که به زبان آذری‌باچانی نیز آشنایی ندارند، از تأثیر جانگداز موسیقی کلمات زیبا نمی‌توانند برکنار بمانند. موسیقی عاشقانه او آنقدر معصوم و دومست‌داشتی است که حدی بر آن متصور نیست و می‌توان آن را نمونه برجسته‌ترین نعمات عاشقانه ملل جهان دانست. همانقدر که نعمات عاشقانه نگار (زن کور او غلی) جذاب و دومست داشتنی است و موسیقی لیریک حاجی‌بگوف را مجسم می‌کند،

رقص جنگاوران کوهستانی نشانه شجاعت و قدرت فرزندان کوهستان‌های سرخخت زادگاه خود است. هنگامی که جنگاوران کوهستان به مرکه وارد می‌شوند همه ارکستر می‌ایستد و ساز و دهل کوهستانی‌ها جای آنها را می‌گیرد و صفا و هاکی طینت جنگاوران و جانبازی ایشان را به بهترین طرزی بیان می‌کند. نوای انسانی که از دل و جان کوراوغلى برمی‌خیزد، چنان استادانه تنظیم گردیده که به ما نیز آرامش می‌دهد و باز ما خود را در شادی کوراوغلى شریک می‌بینیم. کوراوغلى اپرائیست مملواز احساسات واقعی انسان‌ها. از رنجها و شادی‌های مردم‌سرشار است. الهام دهنده زندگی آنهاست و بدین مسبب دلنشیز است.»

خانم المیرا عباسوا، یکی از هنرشناسان آذربایجان شوروی که مقاله جالبی در بازه زندگی و آثار عزیز نوشته، ارزش فراوانی به‌اهمیت کوراوغلى قابل شده، در باره آن نوشته است:

«در مالهای ۳۰ قرن بیستم حاجی‌بگوف شروع به ساختن اپرای کوراوغلى کرد و سی‌ام آوریل ۱۹۳۷ این اهرا نخستین بار به روی صحنه آمد و نمایش آن در جمهوری آذربایجان یک جنبش واقعی برای دوستداران موسیقی گردید. اهرا کوراوغلى موسیقی آذربایجان را در ردیف موسیقی جهانی قرار داد... آهنگساز خصوصیات کاراکتر ملی خلق را در موسیقی این اهرا تصویر کرد، عالم احساسات خلق را از روی حقیقت تشریع می‌کند. این اهرا دارای صحنه‌های بزرگ آواز جمعی است و این آواز پرشکوه حاکی از قدرت عظیم خلق می‌باشد.

ریتم مازور که تمام این اثر آمیخته با آن است با نبض پر قدرت زندگی خلق وابستگی دارد. کوراوغلى، قهرمان اصلی این اثر به‌نحوی برجسته تصویر شده است. وی یک عاشق و رهبر میارزه قهرمانانه قیام کنندگان است. آوازهای کوراوغلى آمیخته با ملودی‌های ترانه‌های عاشقی است^۱ که آهنگساز آنها را به صورت بسیار جمالی درآورده است. صحنه‌های

۱- عزیز در سال ۱۹۳۸، در دومین همایش عاشق‌های آذربایجان شوروی ضمن سخنرانی خود تحت عنوان «اهمیت موسیقی عاشقی در پیشرفت مدنیت موسیقی شوروی» چنین گفت، «من برای ساختن اپرای کوراوغلى از ترانه‌های

لیریک و شاعرانه اپرا مملو از آهنگ‌های دلنوازی است که چهره دلربای نگار، بار و فادر کوراوغلى را تصویر می‌کنند. اپرای کوراوغلى مقدمه کامیابی‌های بعدی موسیقی آذربایجان بود و راه را برای سمفونیزم ملی گشود. اکنون نیز جشن‌های موسیقی آذربایجان با اجرای اورتور بسیار زیبا و پرشکوه این اپرا آغاز می‌گردد.»

ملک‌الشعرای بهار که به مناسبت بیست و پنجمین سال تشکیل جمهوری آذربایجان شوروی از آنجا بازدید کرده بود، در باکو موفق به دیدن بعضی از آثار هنری و از آنجلمه اپرای کوراوغلى می‌شود و در باره آن اپرا چنین می‌نویسد:

«... این اپرا از هر جهت به نظر من عالی آمد. اول از حیث دکور و البسه نقصی نداشت. باید دانست که محال است یک شرکت یا یک دسته از مردم در مدت کوتاه بتوانند چنین اپرایا به وجود آورند ... دوم از حیث خوبی و مهمی دستهٔ موزیک و نفرات زیاد و تمام بودن آلات موسیقی ... سوم از حیث زیبادی عدهٔ آکتریس‌ها و خانم‌های جوان و ماهر در آواز و رقص با البسهٔ بسیار تعبیز ... بالاخره خوبی اشعار و حسن ادا و خوشی صوت و موزیک معجزه آسای آن که کار عزیر بیک است...»

بین تصنیف لیلی و مجnoon غنایی و کوراوغلى حماسی سی سال فاصله است. در طی این سی سال عزیر پر تلاش‌ترین و ثمر بخش‌ترین لحظه‌های عمر خود را گذرانده است و آن ارثیه غنی و ماندگار در آن سال‌های سازندگی پدید آمد و موسیقی یک خلق چنانکه بتواند جای شایسته‌ای در جهان برای خود داشته باشد، پایه‌ریزی شد. خود عزیر از این سال‌ها چنین یاد می‌کند:

«این سی سال حاوی پیشرفت نبوغ و خلاقیت من به تنها بی نیست، بلکه سرگذشت اپرای آذربایجان نیز در همین سی سال جریان یافته است. من در این سال‌ها فقط یک موسیقی نگار نبوده‌ام. بلکه اپرایا و کمدی‌هایی نیز خلق کرده‌ام که بعداً بانیروی موسیقی آنها را بارور نموده‌ام. در موسیقی

←
عاشق‌ها فراوان استفاده کرده‌ام. ذخیره غنی ایرانوار آن، سادگی و شیرینی زهانان، غنای ملودی‌های خلق برای آهنگسازان جوان منبع لایزالی است.»

ستی رنگ‌های تازه‌ای ایجاد شده است و این رنگ‌ها رنگ مردم سرزمین من و علامت مشخصه همه‌هموطنان من است. رنگ قالی‌ها، گل و بوته گلیم‌ها و جوراب‌های پشمی که زنان برای شوهرانشان و دختران برای نامزد‌هایشان می‌بافند، فرشی که دخترک برای جهیزیه‌اش می‌بافد، رنگ‌ها و نقش‌های آنها نشانه آرزوها و رنگ دل و دیده و عشق آنها به آینده‌شان است. مردم سرزمین مرا این عشق‌ها و ایده‌آل‌ها از مردم دیگر نقاطط جدا می‌کند و اگر موسیقی من فاقد این رنگ‌ها و احساسات باشد، عیب از من است نه از نارسایی موسیقی مردم. هنگامی که محیط برای یادگرفتن مساعد شد و من به کسر و اتوارهای بزرگ مسکو و لینینگراد رفتم تردیدی به مغزم نیش می‌زد که مبادا از مردم دور شوم. همیشه دنبال راهی می‌گشتم که قابلیت موسیقی ملی را به همه نشان بدهم. به گمان من موسیقی آذربایجانی آنقدر قدرت داشت که بتواند موسیقی اپرا و موسیقی بین‌المللی را ثروتمندتر سازد. من چگونه می‌توانستم رنگ‌های موسیقی آذربایجانی را که گفتم دل و جان آن سرزمین به آنها آخسته بود، محافظت کنم؟»

کمدی موزیکال‌ها

عزیر گذشته از اپراهای ذکر شده، چند کمدی موزیکال ارزنده هم پدید آورده که بعضی از آنها شهرت جهانی یافته است. کمدی موزیکال آرشن مالآلان به بیش از ۵۰ زبان ترجمه شده، در شهرهای بزرگی چون پاریس، نیویورک، برلین، لندن، تهران، صوفیه، هلسینکی، هکن، قاهره و... به معرض نمایش گذاشته شده است و هنوز هم در داخل و خارج اجرا می‌گردد.

کمدی موزیکال‌های عزیر به جهت پرداختن به مسائل مبتلا به عمومی، بین طبقات و قشرهای مختلف تفویز کرده، مورد توجه و پسند مردم کوچه و بازارترارمی گرفت. هدف اصلی این نوع آثار مردمی او انشای ناسامانی‌های زندگی روزمره و تنقید نارواهی‌ها و بدآموزی‌های باز دارنده در قالب طنز و کمدی بود. هر تماشگری در طول اجرای این آثار غش غمغوش می‌خندد و این خنده‌ها چنان نیست که بیجا و بیمعنی و نتیجتاً بی اثر باشد.

خاستگاه طبقاتی و موقعیت خاصی که شغل‌هایی چون معلمی و نویسنده‌گی برای عزیر فراهم آورده بود، به وی امکان آن را می‌داد که با طبقات و قشرهای گوناگون و دردها و کمبودهای جامعه خود آشنا شود و مواد مورد نیاز را برای پرداختن آثار انتقادی خود آسانتر فراچنگ آورد.

عزیر از بابت هدف آفرینندگی و محدوده موضوع و شیوه پرداخت آن بستگی‌ها و وجهه شبیه با آخوندوف داشت. کمدی موزیکال‌های خود

را ها شادی و خوشبختی بیشتر در هم آمیخته، آنها را با قهقهه‌های برطنینی غنا بخشیده است. تیپ‌هایی که آماج تمسخر و انتقاد عزیر واقع گردیده‌اند، زنده و معاصر هستند و امثالشان را در هر کوی و بروزی می‌توان یافت و از این رومت که مجاب‌کننده و باورگردانی هستند. مهارت عزیر به عنوان یک اپرتنویس در اینست که ضمن نشان دادن مسائل پیش‌با افتاده، از مسائل اجتماعی مهم هم شفاف نمی‌ماند و در درون خنده‌ها از چاره‌اندیشی باز نمی‌ایستد و انسانی‌ترین آرمان‌ها را با صدایی بلند و رساند به گوش‌ها می‌رساند.

زن و شوهر

نخستین تجربه عزیر در زمینه کمدی، کمدی موزیکال «زن و شوهر» بود که در سال ۱۹۰۹ ساخت و یک سال بعد به روی صحنه آورد. این کمدی، هم از نظر موضوع و هم از دیدگاه نمایش صحنه‌ای ساده و روان است. سه هرده کوتاه، کمدی را در بر می‌گیرد. آماج خنده و تنقید در این اثر مرجان یک و کربلایی قباد است. مرجان یک فنودال ملت پرست‌نمایندگان و دروغپردازی است که تنها هنر شنیدن زن‌بارگی است. او در حقیقت نماینده مسکین نظام خانوگانی به افلام گراییده است. شش‌دانگ حواس او معطوف این مسئله است که عیالش منت خانم را طلاق بدهد و زن دیگری را به حالت نکاح درآورد. او معتقد است که مرد نه یک، بلکه چندین زن باید داشته باشد. او که در صدد بیرون رازیدن همسرش از خانه است چون قدرت هر داشت مهریه ۵۰۰۰ هزاری را ندارد، خودش را به این در و آن در می‌زند و آخر سر کربلایی قباد نامی را که در بی‌غیرتی دست‌کمی از خودش ندارد، پیدا می‌کند و می‌خواهد که منت خانم را به او قالب کند. کربلایی قباد به شرطی تن به این امر می‌دهد که مرجان یک ۲۵۰۰ منات هم دستی به او بدهد. پدین‌سان با تغییر شدن زنی چون منت خانم، در حقیقت شرف انسانی همه زنان و لیاقت مادری آنان تحریر می‌شود. البته منت خانم هم بیکار نمی‌نشیند و با هوشیاری تمام رشتهدای این ناسان‌ها را بهبود می‌کند.

تیپ‌های منفی مرجان بیک و کربلایی قباد در برابر خود شخصیت‌های شرافتمندی چون منت خانم و صفر نوکر و گلپری کلفت را دارند. عزیر به توسط اینان است که مرجان بیک‌ها و کربلایی قباد صفتان را به توفان رسوا کننده‌ترین نیشخندها و قهقهه‌ها می‌گیرد.

محتوی کمی «زن و شوهر» و شیوه پرداخت و بیان آن، عزیر را بیش از پیش به مكتب ملانصرالدین که در جبهه آزادی زنان می‌رزمید، نزدیک ساخت.

جلیل محمد قلی‌زاده در شماره ۱۹ ملانصرالدین (۱۹۰۷ مه ۱۲) از بدبغختی زنان چنین یاد می‌کند:

«در حالی که این حرف‌ها را می‌نویسم از پشت پنجره به ابرهای سیاه نگاه می‌کنم. گاه چنین به نظر می‌رسد که این ابرها حاصل رطوبت دریای سیاه و دریای خزر است که در اثر حرارت آفتاب بالا کشیده شده، به اینجا آمده‌اند و در اینجا از آنها باران می‌بارد. گاه هم به نظرم می‌آید که این ابرها، حاصل آه و فغان زنان مسلمان است. آب دریا نه که اشک چشم این سیاه‌بختان است.»

مبازه در راه آزادی زنان در آن شرایط از مسائل ضروری و انقلابی به شمار می‌رفت و رهرواین راه را خطراتی تهدید می‌کرد. درین یادداشت‌های جلیل محمد قلی‌زاده نوشهای وجود دارد که روشنگر گوشهای از این واقعیت آن روز می‌تواند باشد:

«روزی که در یکی از شماره‌های سال دوم ملانصرالدین مقاله‌ای درباره آزادی زنان نوشتم، دوستان نصیحتم کردند که چند روز در کوچه و بازار آفتابی نشوم، چرا که در شیطان بازار، محله مسلمان نشین تفلیس، مردم دکان‌ها را بسته‌اند و دنبال من می‌گردند...»

مبازه برای آزادی زنان سال‌ها پیش از عزیر شروع شده بود و شاید میرزا فتحعلی آخوندوف نخستین اندیشمند آذربایجانی بود که جرأت طرح صریح این مسئله را نیم قرن پیش از عزیر داشته است. او در نامه‌های کمال‌الدوله نظر خود را درمورد آزادی زنان چنین بیان کرده بود:

«طایفه از اث در جمیع رسوم آزادیت و کل حقوق بشریت باید با طایفه ذکور مساوی باشد و باید به طایفه انانث نیز مثل طایفه ذکور تریت

داده شود.»

بعد از آخوندوف تنی چند از اندیشمندان و از آن جمله طالبوف نظر خود را در باره آزادی زنان به انحصار مختلف بیان داشتند و در آثار خود زنان آزاده‌ای را هروراندند که گاه در میدان ابتكار و عمل از بسیاری از مردان گوی سبقت ربوتدند. از طالبوف نامه‌ای در دست است که بطور آشکار از آزادی زنان و مساوات آنان با مردان طرفداری کرده است. وقتی در سال ۱۹۰۱ نخستین مدرسه دخترانه^۱ در باکو دایر می‌گردد، طالبوف در نامه‌ای خطاب به فرهنگستان و معارفپروران باکویی، از این حادثه چنین اظهار خرسندی می‌کند:

«به سبب این کار خیر، به شما و به تمام مسلمانان تبریک می‌گویم. بقا و پیشرفت این کانون علم را از خداوند مستلت می‌نمایم. حقیقت اینست که هر سال باید هفتم اکتبر را به میمنت افتتاح این مدرسه مبارکه جشن تاریخی برها کنیم.»

در زمینه آزادی زنان، زنانی چون قرة‌العین عمل قابلیت برابری با مردان را نشان می‌دهند و در حوادث سرنوشت‌ساز و شرایط سختی چون قیام تبریز دهها زن هم‌دوش برادران مجاهد خود در سنگرهای از گرامی‌ترین آرمان‌های انسانی دفاع می‌کنند.

فریاد اعتراض دختری، از دست قلم بدستان مخالف آزادی زنان که مدعی سعادت‌خواهی نیز بودند، چنین بلند است:

«ای آنان که سعادت ملتمان را در آسمان جستجو می‌کنید و در زمین نمی‌پایید... مدام که بیچارگان را چنین در بند اسارت نگهداشته‌اید، مدام که به ما زنان از بالا نگاه می‌کنید و برای تعلیم و تربیت ماهادمت به هیچ اقدامی نمی‌زنید... مدام که ماهارا حیوان می‌انگارید و معروض ظلم و تعدیمان قرار می‌دهید، از سعادت ملتمان و ترقی و تکامل آن چشم بپوشید.» از عمر این نوشتۀ بیش از هفتاد سال می‌گذرد و درست دو سال پیش از

۱- این مدرسه احتمالاً همان «مکتب انانث الکساندرا» است که در نخستین سال‌های قرن بیستم در باکو و با یاری مادی حاجی زین‌العابدین تقی‌اف معروف تأسیس گردید. این مدرسه شبانه‌روزی بود.

پرداخته شدن کمدی «زن و شوهر» عزیر، در تکامل، یکی از روزنامه‌های مترقبی باکو چاپ شده بود.

آن یکی نشد این یکی باشد

در همان سال تصنیف «زن و شوهر» عزیر دست بکار ساختن کمدی موزیکال دیگری در همان زمینه شد که موقیت بیشتری به دست آورد و نام معنی‌نش را بیش از پیش بر سر زبان‌ها انداخت. نام این اثر «او اولماسون بواولسون» (آن یکی نشد این یکی باشد) است که با نام قهرمانش «مشهدی عباد» شهرت یافته، بارها و بارها اجرا گردیده، به صورت فیلم هم درآمده است.

در این کمدی هم، جنبه‌های منفی و دست و پاگیر و غیر انسانی جامعه زیر رگبار خنده‌های رسواگر و بهبود بخش گرفته می‌شود. موضوع اصلی این اثر هم مانند «زن و شوهر»، حقوق ہمال شده زنان است و در ضمن طفیلی گری و بیکارگی و رشوه‌خواری و زورگوبی، و حتی گنده‌گوبی‌های روشنفکرانه به باد اعتقاد گرفته می‌شود و دهها زخم به چرك نشسته جامعه با نیشتر طنز شکافته می‌گردد. در «آن نشد این باشد.» که آئینه تمام‌نمای جامعه تا گلو در منجلاب فساد فرورفته آنروزین است، ہول حلال همه مشکلات می‌باشد: با ہول همه چیز، حتی محبت و دل قابل خرید است. اکثر قهرمانان نمایش، از مشهدی عباد و رستم بگ گرفته تا حمال، تنها به ہول می‌اندیشند. رستم بگ در صدد آنست که فرزند دلبند خود گلناز را به پیر مرد مواداگری چون مشهدی عباد بفروشد و مشهدی عباد همه موقیت‌های خود را مدیون منات‌عای خود است. پول است که عشق پیری را در وجود او می‌جنیاند تا رسای جهانش سازد. داش مشهدی‌ها هم‌بنده ہولند و هر دستی را که ہول می‌دهد، ولو آلوده باشد، می‌بومند. این بیکارهای طفیلی که محصول چنان جوامعی هستند، به خاطر منات‌هایی که از مشهدی عباد گرفته‌اند که برای از میدان راندن سرور، عاشق و معجب گلناز، تا در خانه رستم بگ می‌روند. خود مشهدی عباد اعتقاد دارد که ہول چنان خاصیتی است که پیر را جوان می‌کند.



دوس صحنه از فیلم مشهودی عباد

در این اثر خنده‌آفرین، عناصر مترقی بمانند سرور و گلناز در برابر نماینده‌های منحط و روپزوال ایستادگی می‌کنند و سنت‌های ارجاعی را به اعتبار می‌نمایند.

مشهدی عباد، چنان مورد توجه مردم قرار گرفته که بسیاری از جمله‌ها و عبارت‌های مثل مایره شده‌است. لیبرتوی این کمدی موزیکال را هم مثل کمدی موزیکال‌های دیگر، خود عزیر نوشته است و همین کمدی موزیکال‌ها عزیر را در ردیف کمدی نویس‌های کلاسیک قرار داده است. برای آنکه مشتی از خروار طنز عزیر را به دست داده باشیم. جملاتی از یکی از مونولوگ‌های «آن یکی نشد این یکی باشد» را نقل می‌کنیم. مشهدی عباد با راندن این جمله‌ها بر زبان، بی‌آنکه متوجه باشد، پنه خود و امثالش را به روی آب می‌اندازد و خود را مستخره عالم می‌گرداند. او این حرفها را هنگامی برزبان می‌آورد که در اتاقی تنها نشسته، چشم به راه گلناز است:

«مثلی هست که می‌گویند هر زیبایی عیبی دارد. وقتی مهمان‌ها در این اتاق بودند، من در آن یکی اتاق همه‌اش به فکر این بودم که چه عیبی دارم. آخر سر هم به این نتیجه رسیده‌ام که اگر هم عیبی داشته باشم همان بی عیبی من است. بگذریم. دختر هرچه زیبا هم باشد، همانقدر هم برایم گران تمام شده. هنج هزار منات به‌رسم‌بگ و خرج عروسی، پانصد منات به حسن‌بگ رشوه، صد منات به رضا‌بگ رشوه، یک عباسی هم مزد حمال. چهار صد منات... نه، بهتر است که فراموشش کنم والا اوقاتم تلغخ خواهد شد... حالا بگذار دختر باید. من از یک چیز می‌ترسم و آن اینست که ممکن است دختر حوصله خانه‌نشینی را نداشته باشد. دختری که در چنین خانه‌ای بزرگ شده، کم حوصله بار می‌آید... به خداوندی خدا، همین امروز یک قفل گنده می‌خرم و هر روز صبح که در مغازه می‌روم، به درخانه می‌زنم و کلیدش را هم می‌گذارم توى جیبم. تا شب که به خانه برمی‌گردم، بگذار بماند توی خاله و به خانه عادت کند. پنجره‌ها را هم از پشت خواهم بست. اگر هم نق بزند، کتکش می‌زنم. زنی که کتک نخورد بدهار می‌آید. زن هر چه بیشتر از دست‌شوهرش کتک بخورد، او را همان قدر بیشتر دوست خواهد داشت. من این را بارها تجربه کرده‌ام. یک بار به خدا بی‌امرز مونا

چنان مشتی زدم که نقش بر زمین شد و دو ساعت تمام نفس کشیدن را فراموش کرد. به همین جهت هم بود که هر وقت مرا می‌دید، به رویم‌لختند می‌زد. یک روز چنان سیلی‌بی دم گوش‌خدا بی‌امزد پریزاد خواهاند که دوتا از دندانهاش شکست و بعد از آن بود فهمید که، با چه کسی طرف است. گل‌خانم را که پدرش گور بگور شود، تنها یک‌بار با چوب زدم و او فرار را بر قرار ترجیح داد و دیگر هم پیدایش نشد. حالا اگر او هم آمد و بد عنقی کرد من می‌دانم و او.

دومین دوره حیات «مشهدی عباد» از سال ۱۹۵۶ آغاز می‌گردد و در حقیقت مشهدی عباد از روی صحنه تئاتر بر پرده سینما راه می‌یابد. فیلم نامه آن را ثابت رحمان^۱ طنزنویس چیره دست می‌نویسد و علی‌آقا آفایف، آقا صادق گرای‌بگلی، اسماعیل افندیف، اسماعیل عثمانی و ... تیپ‌های عزیر را همراه موسیقی جان بخش وی جان می‌بخشند. این فیلم یکی از موفق‌ترین فیلم‌ها بوده، در زمرة آثار کلاسیک سینما جای گرفته است.

آرشین مال آلان

عزیر بعد از پرداختن کمدی «آن یکی نشد این یکی باشد» گواینکه چهار اهراء و دو اهرت آفریده بود. هنوز بطور کامل تحصیل موسیقی نکرده بود. بنابراین در سال ۱۹۱۱ برای تحصیل موسیقی راهی مسکو می‌شود

۱ - ثابت رحمان یکی از نویسنده‌گان پرکار آذربایجان‌شوری است که نمایشنامه‌ای کمدی، قصه‌های کوتاه و چند رمان نوشته است. نام بعضی از آثارش به قرار زیر است، عروسی (۱۹۳۸) خوشبخت‌ها (۱۹۴۰) بی‌فا (۱۹۳۳) آشناها (۱۹۴۵) آرزوها (۱۹۴۷) محبت (۱۹۴۸) روشنایی (۱۹۴۹) و «زنده‌ها» که در حقیقت ادامه‌نما نمایشنامه «مرده‌های» جلیل محمدقلی‌زاده است. معروف‌ترین رمان ثابت رحمان «نینا» نام دارد که در سال ۱۹۴۹ نوشته شده. این رمان یک رمان تاریخی گونه است و از مبارزات زیر زمینی کارگران و روشنفکران باکویی در نخستین سال‌های قرن بیستم تصویرهای زنده‌ای به دست می‌دهد. «نینا» نام یک چاپخانه زیر زمینی بود که در آنجا ادبیات انقلابی و شیوه‌نامه چاپ می‌شد. ضمناً روزنامه ایسکرا در همین چاپخانه تکثیر می‌گردید.

و بعد به پترسburگ می‌رود و وارد کنسرواتوار موسیقی آن شهر که هایتخت روسیه تزاری بود، می‌شود و زیر نظر پرسور کالافاتی، شاگرد ریمسکی کورساکف به کار می‌پردازد. هنگامی که در کنسرواتوار تحصیل می‌کرده، دست بکار تصنیف «آرشین مال آلان» می‌شود و در همانجا تکمیلش می‌کند و بنابراین می‌توان گفت که ملودی‌های شیرین اهرت آرشین مال آلان در سواحل رود نوا پرداخته می‌شود. بعد از چندی، مشکلات مالی عزیر را از ادامه تحصیل باز می‌دارد و او ناگزیر به باکو بر می‌گردد و در سال ۱۹۱۳، کمدی موزیکال پاد شده را به روی صحنه می‌آورد. باید گفت که تا آن زمان هیچیک از آثار عزیر چنان موفقیتی بدست نیاورده بودند. مالن نمایش ماهها از تماشاگر هر وحالی می‌گردد و هنرمند بزرگ بهانجای مختلف مورد تقدیر و تجلیل قرار می‌گیرد.

آرشین مال آلان فضایی بازتر و شادتر دارد و خیلی زود بخندها را به قهقهه‌های هر صدا تبدیل می‌نماید. در این اثر هم روابط خانوادگی باز در مرکز توجه عزیر قرار گرفته است. قهرمان و یا بهتر است بگوییم تنی چند از قهرمانان این اهرت هشت‌ها به سنت‌های مزاحم زده، برای تشکیل خانواده راه جز آن می‌روند که گذشتگان رفته بودند. عسگر، قهرمان اصلی که فکر ازدواج به سرش زده، می‌خواهد شریک زندگی خود را خود بیابد و بپستد و به دیگران اجازه آن را ندهد که به جای او انتخاب کنند و تصمیم بگیرند. واداشتن قهرمان کمدی به گشتن و یافتن، بادر نظر گرفتن شرایط تاریخی آن عصر، گامی جسارت آمیز به بیش محسوب می‌گردد. در این اثر، قهرمانان مثبت که نمایندگان نوجویی و لو خواهی بودند، چشمگیرتر و کاربرتر و نیرومندتر از قهرمانان مثبت آثار پیشین عزیر به نظر می‌رسند. آنها با دوراندیشی و ژرف نگری‌ماهیت و سرانجام هر نوع کهنه‌گی را دریافت‌هند، برای مبارزه جسارت لازم را دارند و در از هم گسیختن قیدها و ہندها پوشورترند. سرانجام هم دست آورده مبارزه‌شان غلبه نو است بر کهنه. در صحنه انجامیں، عسگر با گلچهره، سلیمان با آسیه (برادرزاده سلطان بگپدر گلچهره) ولی (نوکر) هاتلی (کلفت) ازدواج می‌کنند. مسائلهای که در صحنه‌های نخستین لاینحعل به نظر آمده بود، به انجامی خوش می‌رسد.



صحنه‌ای از فیلم آرشین‌مال‌آلان

این پیروزی و انجام خوش آن در چنان شرایطی ، حتی در روی صحنه ارجمند و رهگشا بود.

آرشین‌مال‌آلان بعد از صدها بار به روی صحنه آورده شدن، تاکنون سه بار هم در مال‌های ۱۹۱۶، ۱۹۴۵ و ۱۹۶۶ فیلمبرداری شده است. مناریوی فیلم دوم را هم ثابت رحمان نوشته است. فیلم‌های دوم و سوم هر دو در ایران نمایش داده شده است. کارگردان فیلم سوم تقی‌زاده بود و آقا داداش قربانوف (سلطان‌بگ) ، حسن محمد اوف (عسگر) و ... در آن هنرنمایی کرده‌اند. در بین سه اثری از آثار عزیر - مشهدی عباد، کور او غلی، آرشین‌مال‌آلان - که فیلم شده‌اند، در مقام مقایسه، مشهدی عباد موفق‌تر به نظر می‌رسد.

* * *

عزیر در سال ۱۹۱۵ (۱۲ صپتامبر) به منابع ترجمه «آرشین‌مال‌آلان» و «مشهدی عباد» به زبان ارمنی در روزنامه «ینی اقبال» (شماره ۱۱۷) مطلبی

نوشته و بالعن طنزآلودی از تأثیر تربیتی اهرا و اهرت سخنگفته است.
اینک ترجمه کوتاه شده آن مطلب:

«از آنجا و اینجا»

بیچاره ارمنی‌ها!

من می‌گویم چه کسی نفرینتان کرد که شما هم مبتلا شدید؟

مبتلای چه؟

مبتلای اهرا و اهرت!

بیچاره‌ها... مگر شما نمی‌دانید که این اهرا خانه ملت مسلمان را
ویران کرد؟...

آیا شما نمی‌بینید و نمی‌شنوید که از آن روز که اهرا پیدا شده،
مسلمانان قفقاز چطور فاسد شده‌اند؟

مسلمان‌کجا و موسیقی‌کجا؟ مسلمان می‌باید می‌نشست و مراسمال
گریه می‌کرد...

درحالی حالاکه به هر کجا می‌روی دارامب و دورومب «اصلی و کرم»
«او اولماسین بو اولسوون» «لیلی و مجنون» و «آرشین مال آلان» بلند است.
تاجرمان تا می‌شند که امروز «اصلی و کرم» را بازی می‌کنند، در
مغازه‌اش را بسته و یکسر می‌رود به تئاتر! در حالی که پیشترها وقتی جایی
صدای موسیقی بلندمی‌شد، تاجرمان توی گوش‌هایش هنبه می‌چپانید که مبادا
مرتکب گناهی شده باشد.

بگهایمان وقتی می‌شنوند که «آرشین مال آلان» به روی صحنه آمده،
با عجله خودرا به تئاتر می‌رسانندتا هر چه زودتر بلیط تهیه کنند. در صورتی
که پیش از این بگهایمان شب را در عشرتکده‌ها به صبح می‌آورندند.

داش مشدی‌هایمان هم تا شنیده‌اند که امشب «او اولماسین بو اولسوون»
را بازی می‌کنند، با بی‌قراری به تئاتر می‌روند. در حالی که از این پیشتر
داش مشدی‌هایمان مشغول هنر داشی خود بودند و اصلاً نمی‌دانستند که
تئاتر دیگر چه صیغه‌ای است.

اینها به کنار، زن‌هایمان! صحبت آنها را ممکن که نه یک یک، بلکه

دسته‌دسته به تئاتر می‌روند ادرحالی که پیش از این زنایمان جز گریه و زاری مشغولیت دیگری نداشتند!

ای ارامنه بیچاره! ... شما که عاقلتر از ما بودید؟ مگر شما حالیان نیست که اهرآ چیز چرنده است؟ موسیقی ضرر دارد؟
ای ارامنه بیچاره، برای چه خود را گرفتار بلا کردید و «آرشین‌مال آلان» و «مشهدی عباد» را به زبان خود بگرداند بد؟ آی بدبخت‌ها! مگر شما روزنامه‌چی‌های «ترقی‌پرورد» و «ملت‌پرست» نداشتید که پیش از وقت از این بلا آگاهیان کنند؟

عزیز

مربی و انسانی بزرگ

عزیر در جنب آفرینش‌های هنری، برای تکامل موسیقی آذربایجانی از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد. این یک واقعیت است که موسیقی امروز آن سامان بدون در نظر گرفتن وجود عزیر غیر قابل تصور است. آثار وی در موسیقی آن سامان ورق جدیدی گشود و زیربنای پیشرفت و ترقی کنونی آن گردید.

برقراری حکومت شوروی برای رشد هنر چشم‌اندازی بیسابقه و وجهی خاص بخشد. خود عزیر در این مورد می‌نویسد که: «زمانی فرا رسید که افکار کهن، جامد و محافظه‌کارانه نسبت به هنر موسیقی جای خود را به نظریات جدید، بزرگ، مترقی و انقلابی داد و این نظریات، امکانات وسیعی پدیدآورد تا گام‌های بزرگی در جهت پیشرفت برداشته شود و در عالم هنر انقلابی روی دهد.»

او از هنگام بنیانگذاری آکادمی آذربایجان، آکادمیسین بود و در آکادمی بزرگ مسکو نیز عضویت داشت. او که مراحل مختلف آموزش موسیقی را از خودآموزی و تجربه شخصی و تحصیل در مسکو و پترسburگ طی کرده بود، نه تنها خستین آهنگساز حرفه‌ای دیار خود بشمار می‌رفت، بلکه مروج و مبلغ هر وها قرص موسیقی کلامیک جهان و بیویژه روسیه نیز بود. در حقیقت می‌توان گفت که وی بین موسیقی خاور و باختر که هردو جدا از هم رشد یافته بودندو نامازگار و ناهمگون انگاشته می‌شدند، هل ایجاد کرد. او به عنوان یک هنرمند واقع‌گرای عقیده داشت که یگانه راه پیشرفت موسیقی آذربایجانی، استفاده از تجارت‌پر ارزش فرهنگ موسیقی



عزير در میان آهنگسازان معروف شوروی

از چپ به راست در ردیف اول: آرام خاچاطوریان، عزیر، و. شوستاکوویچ، گلیر، پروکوفیف... این عکس در سال ۱۹۳۶ در مسکو گرفته شده است.

جهان بر مبنای سنن و دست آوردهای موسیقی ملی است. او به همان اندازه که آثار موذارت، وردی، گلینکا، چایکوفسکی و بورو دین را مطالعه می کرد، در زیر و بمهای موسیقی ملی هم باریک می شد.

عزیر پیوسته برآن بود که از سازهای ملی حداکثر استفاده را ببرد و در رنگ آمیزی ارکستر، رنگ های موسیقی ملی را هرچه مشخص تر نشان بدهد که موفق هم شد و از این رهگذر برای موسیقی فونکار و غنی سرزمین خویش ارزش و شهرت جهانی کسب کرد.

عزیر از نخستین روزهای تشکیل جمهوری شوروی آذربایجان، به منظور تربیت کادر مومیقی ملی، مدرسه موسیقی را بنیان گذاری کرد و در سال ۱۹۳۱ نخستین ارکستر سازهای ملی و در سال ۱۹۳۶ نخستین گروه کر دولتی را تشکیل داد و با برخورداری از موقعیت های ممتاز و ویژه خود،

در تکامل موسیقی سرزمین خودبیش از هر کوشنده دیگری مؤثر افتاد. مال‌ها در مقام‌های ریاست کنسرواتوار باکو، استادی کمپوزیسیون و ریاست اتحادیه آهنگسازان آذربایجان و عضویت اتحادیه آهنگسازان شوروی خدمت کرد و در ضمن شاگردان بسیاری را تربیت کرد که قابلیت ادامه راه اورایا فتند. عاصف زیناللی آهنگساز و معید رستوف آهنگساز و نوازنده تار نخستین هرورش بیافتگان او هستند. سپس قاراقارایف، نیازی، فکرت امیراف، جودت حاجی‌یف، سلطان حاجی بگوف و دیگران از شاگردی عریز به مقام استادی موسیقی سرزمین خود رسیدند.

عزیر گذشته از تربیت شاگردان و ایجاد مؤسسات موسیقی و کارهای خلاقه دیگر، در آخرین سال‌های زندگی خود، مقالات و رسالاتی هم در زمینه موسیقی نوشت که از آن جمله‌اند: «در باره اهمیت تربیتی اهرا و نمایش» و «اماس موسیقی مردم آذربایجان».

حاجی بگوف گذشته از آنکه مجموعه‌ای از ترانه‌های فلکلوریک را به نت درآورده، ترانه‌های زیادی نیز ساخته است که از آن میان ترانه‌های مخصوص دوران جنگ دوم است^۱ که وی با برداختن آن ترانه‌ها دوش بدوش جنگ‌اوران جنگ میهنه با فاشیزم رزمیده است. از جمله این «ترانه‌های رزمی»، «خواهر شفت» سروده صمد وورغون، «مارش اردوی سرخ» سروده محمد معید اردوباری، «نصیحت مادر به فرزندش» سروده عاشق میرزا است. غیر از ترانه‌های پادشاهی، ترانه‌های «اردوی وطن»، «مارش رزم آوران»، «راه نیک» و سفونی «سرود غلبه» قابل ذکرند. سفونی اخیر به مناسب پیروزی بر فاشیزم ساخته شده بود. هکی از معروف‌ترین آثار عزیر «سرود آذربایجان» است که بر اساس سروده مشترک صمد وورغون و سلیمان دستم ساخته شده است.

* * *

آخرین سال‌های زندگی عزیر حاجی بگوف در محیطی آکنده از قدردانی و تجلیل گذشت. بزرگترین جایزه‌ها و والاترین عنایین کشورش به وی

۱ - در سال‌های جنگ جهانی دوم (جنگ میهنه بزرگ) در آذربایجان شودی بیش از ۴۵۰ ترانه، مارش و آثار سفونی مربوط به جنگ و دلاوری و میهن دوستی و آرمان برستی پرداخته شد که آثار عزیر از جالب‌ترین آنها بود.



عزير در میان شاگردانش
از چپ به راست: قاراقارایف، معید رستموف، نیازی و حسنوف.

ارزانی گردید. در سال ۱۹۴۵ که بیش از سه سال از زندگی پر باز او باقی نمانده بود، شخصیت مین سال تولدش جشن گرفته شد و بدین مناسبت تلگراف های سپاسگزارانه ای از سراسر جهان و از آن جمله از ایران برایش مخابره گردید. از کسانی که از تبریز برای هنرمند بزرگ تلگراف تبریک ارسال داشتند، ابوالحسن خان اقبال آذر خواننده معروف و خانم بتول گنجه ای بودند. خانم گنجه ای در تلگراف خود گفت: «تو ای هنرمند بزرگ، با زبان زنانی چون گلچهره و گلنаз زنها ... را به سوی زندگی معاصر و اجتماعی فراخواندی.»

خبری که صبح روز ۲۳ نوامبر ۱۹۴۸ از رادیو باکو خوانده شد، قلب بسیاری از شیفتگان هنر را مالمال از اندوه کرد. فرمان بی امان طبیعت صادر شده بود. عزیر آن انسان راستین، آن نغمه پرداز راه گشا، خاموش شده بود. و ورغون در رثایش شعر «به رغم مرگ» را سرود:

بالهای یک عقاب بزرگ از حرکت بازماند.
او دیگر قیه زنان از فراز کوهها نخواهد گذشت.
دنیا درجای خوبیش است و صبح باز بیدار شد.
او دیگر از آب‌های جاری از کوه‌های وطن نخواهد نوشید.
آه که او دیگر دنیا را نخواهد دید.
با دوستان دیگر روپرور نخواهد آمد.
ربا بش خاموش شد و قلش شکست.
دیگر او نفمه نخواهد پرداخت.
آنان که خلق را دوست‌تر از جان خود دارند،
عمر بر باد نداده‌اند، می‌داداکه مرگ شادمان گردد.
آنان که در حال زندگی دوست‌داشته‌اند و هکاه مرگ دوست داشته
می‌شوند،

چونان خاطره‌ای شیرین در دنیا باقی خواهند ماند.
او است، نکاهم می‌کند. نگاه می‌کند چشم هنرمند،
می‌خندد، می‌گوید، نفس می‌کشد عزیر.
هر سخن آتشین او رفته تا خانه قلبم.
در صدای ربا بش هزار شعر بال می‌گشاید.
عشق بر هنرمند، عشق بر قهرمان.
با پیشانی باز به جبهه می‌رود.
خيالش دریاسان می‌توقد،
و می‌گوید: بیرق... تا خورشید بالاکشیده شود.
سحر گهان همای ما پیش می‌تازد.
اردوی ظفر باز از «کوراوغلى» می‌خواند.
ای برادر آهنگساز شعر فضولی،
وطن با نام تو نام آور شد.

آنان که خلق را عزیزتر از جان خود دارند،
آنان که در حال زندگی دوست‌داشته‌اند و هکاه مرگ دوست‌داشته
می‌شوند،

چونان خاطره‌ای شیرین در دنیا باقی خواهند ماند.

هنرمند بزرگ در نظر داشت مجموعه‌ای از رمان‌س. غزل‌ها را بر اساس مروده‌های نظامی تألیف کند که فرصت به هایان رساندن آنها را نیافت. در هنکام مرگ تنها غزل‌های «موکبی جانان» و «سن سیز» را تمام کرده بود. بلبل خواننده بی‌همتاکه بارها در نقش‌کور او غلی عزیر ظاهر شده بود، «سن سیز» را به مناسبت در گذشت مازنده آن خواند. آخرین اثری که عزیر بر روی آن کار می‌کرد و فرا رسیدن مرگ ناتمامش گذشت، اهرای «فیروزه» بود.

در بین نام‌های موسیقی‌دانان و آهنگسازان آذربایجان شوروی، گذشته از نام عزیر حاجی بگوف، به حاجی بگوف‌های دیگری نیز برمی‌خوریم که اگرنه به اندازه عزیر، هر کدام به نوبه خود با آثاری که پدید آورده‌اند، شهره روزگارند و چنانکه گذشت از تربیت و همت حاجی بگوف بزرگ برخوردار بوده‌اند:

ذوالفقار حاجی بگوف، برادر ارشد عزیر است که سازنده چند اثر با ارزش است که از آنجمله‌اند: «اپرای عاشق غریب و شاه صنم» کمدی موزیکال «جوان پنجاه ماله» و « مجرد متأعمل ». نیازی معروف که سال‌ها بزرگترین ارکسترها را رهبری کرده، بسر بزرگ ذوالفقار است. نیازی اجرای بعضی از آثار عزیر را رهبری کرده و اپرای «خسرو و شیرین» و مقام سنتوفونیک «زاست» از ساخته‌های اوست. سلطان حاجی بگوف « بالت گلشن » و قطعه « کاروان » را ساخته و آثاری برای ارکستر سنتوفونیک و آواز دارد. چنگیز حاجی بگوف سال‌ها رهبری ارکستر تئاتری کمدی موزیکال و فیلارمونی آذربایجان را داشته است.

اپراهای و اپرتهای عزیر چندبار در بعضی از شهرهای بزرگ ایران و مخصوصاً تبریز اجرا گردیده است. برای نخستین بار در سال ۱۹۱۸ گروهی از هنرمندان از هاکو به ایران می‌آیند و در چند شهر آثاری از عزیر را به معرض تماشا می‌گذارند. هم‌اکنون آفیشی در دست است که نشان می‌دهد اپرای «شاه عباس و خورشید بانو» در آوریل ۱۹۱۸ در رشت، با

شرکت گروهی از هنرمندان و از آن جمله خود عزیر و برادرش ذوالفار حاجی‌بگوف اجرا گردیده است.

سعید نفیسی در باره ترجمه آثار عزیر به زبان فارسی و اجرا ایشان در ایران گفته است که: «آثار عزیر حاجی‌بگوف به زبان فارسی هم ترجمه شده و در ایران به اجرا درآمده است. هندهایی از موسیقی او را جوانان از بر دارند.»

آقای جمیل رشدی، پسر زنده‌یاد محمد علی رشدی که عمری را به قول خود «خاک صحنه خورده بود» محبت کردند و آفیش‌های اجراهای مختلف عزیر حاجی‌بگوف در تبریز را در اختیار را قم این سطور گذاشتند. از این آفیش‌ها چنین برمی‌آید که در فاصله سال‌های ۱۳۰۹ و ۱۳۲۹ هر کدام از آثار نمایشی عزیر بارها و بارها و به زبان اصلی و گاه فارسی توسط گروه‌های نمایشی مختلف به اجرا درآمده است. از آن میان آرشن مال آلان دست‌کم در شش نوبت، او اول ماسین بو اول سون (مشهدی عباد) حداقل در شش نوبت، شاه عباس و خورشید بانو، لیلی و مجنون، اصلی و کرم، کربلایی قباد (زن و شوهر) هر کدام چندبار در تبریز به روی صحنه آورده شده است. آنچه مسلم به نظر می‌رسد اینست که دفعات اجرای آثار عزیر در تبریز بیش از آن بوده که مذکور افتاد، چون مرا به آفیش‌های همه اجراهای دست‌رسی نبود... در بعضی از آفیش‌ها به مطالب جالبی بخورد کردم که به یکی دوتا از آنها اشاره می‌کنم. در آفیش مربوط به اجرای آرشن مال آلان در اردیبهشت ۱۳۱۱ چنین نوشته بود: «مخصوصاً چهار نفر از خوانین در این نمایش شرکت دارند.» و در آفیش مربوط به بهمن ۱۳۰۹ چنین خوانند: «لوژ از ۳ تا چهار تومان. لوژهای مقابل صحنه و قالری، مخصوص خوانین محترم‌هایست که انفراداً تشریف بیاورند.»

* * *

آنچه در صفحات بعدی گردآمده، گزیده‌ایست از مقالات و مجالس عزیر حاجی‌بگوف که در فاصله سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۰۹، در فرصت‌های کوتاه‌گون درباره جنبش مشروطه ایران نوشته است. نخستین مقاله همزمان با نخستین ماه‌های درگیری جنبش و انجامیں نوشته به هنگام فتح تهران و استعفای محمد علی‌میرزا انتشار یافته است.

منابع و مأخذ

- ۱- مجموعه آثار عزیر حاجی‌بگوف، ج ۳ و ۴، باکو ۱۹۶۸.
- ۲- روزنامه‌های طنزی آذربایجان، ناظم آخوندوف، باکو ۱۹۶۸
- ۳- تاریخ قرن بیستم، انتشاراتی آرکین، ج ۱، استانبول ۱۹۷۰
- ۴- ادبیات قرن بیستم آذربایجان، میرجلال، ف ج حسین‌اوف، باکو ۱۹۶۹
- ۵- تاریخ مختصر شورودی، انجیستیتوی تاریخ آکادمی علوم، ج ۱، مسکو ۱۹۶۵
- ۶- از صباتا نیما، یحیی آرینبور، تهران ۱۳۵۰
- ۷- ایرای کور اوغلی، انتشارات پخش موسیقی دانشگاه صنعتی آریامهر، شیوا فرهمندراذ.
- ۸- شفق، مهر ۱۳۲۴
- ۹- پیام نوین ۱۳۳۹
- ۱۰- روزنامه کیهان، ۹ شهریور ۱۳۵۱
- ۱۱- ع. حاجی‌بگوف، غلام محمدلی، رشید قلییف، باکو ۱۹۷۵
- ۱۲- قیدهای ادبی، میرزا ابراهیموف، باکو ۱۹۷۰
- ۱۳- منتخبات مربوط به تاریخ موسیقی آذربایجان ، س. قاسمووا، آ. تقیزاده و ۰۰۰ باکو ۱۹۶۸
- ۱۴- سرگنشت خاندان رمانف، میشل دوسن سن پیر ، عیسی بهنام، ج ۲ ، تهران ۱۳۵۶
- ۱۵- ادبیات شفاهی خلق آذربایجان، هایف، افدييف، باکو ۱۹۷۰
- ۱۶- بهار و ادب پارسی، ج ۲. تهران
- ۱۷- هوپ‌هوب‌نامه، صابر، ترجمه شفایی به فارسی، باکو ۱۹۷۷
- ۱۸- روزنامه طنزی «زنیبور»، اسلام آفایف، باکو ۱۹۶۹
- ۱۹- تاریخ ادبیات آذربایجان شورودی، تألیف گروهی از پژوهندگان تحت مسیر پرستی محمد عارف، در ۲ جلد، باکو ۱۹۶۷

- ۲۰ - آثار جعفر جباری، ج ۱، باکو ۱۹۶۸
- ۲۱ - درخت نظر کرده (پیر) و نادرشاه، نریمانوف، ابراهیم دارابی، تهران ۳۶
- ۲۲ - آثار منتخب حقوق دیف، ج ۱، باکو ۱۹۷۱
- ۲۳ - لغت نامه دهخدا.
- ۲۴ - داستان دوستان، محمدعلی صفوت، تبریز.
- ۲۵ - سواد و بیاض، ایرج افشار، تهران ۱۳۴۴
- ۲۶ - تمثیلات، آخوندزاده، مؤمنی، تهران ۱۳۴۹
- ۲۷ - مقدمه‌ای بر شناخت موسیقی، گالاسوا. چاراچی، تهران ۱۳۵۲
- ۲۸ - تاریخ مشروطه، کسری‌وی، تهران ۱۳۴۶
- ۲۹ - نامه انجمن کتابداران، دوره نهم، شماره اول، مقاله محمد یافون.
- ۳۰ - نامه انجمن کتابداران، دوره هفتم، شماره اول، بهار ۱۳۵۳، مقاله یاقوت مؤمنی.
- ۳۱ - فکر دموکراتی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، فریدون آدمیت، تهران ۱۳۵۴
- ۳۲ - تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان، زیرنظر محمد عارف، حیدر حسینوف، ج ۲، باکو ۱۹۴۴
- ۳۳ - آنتولوژی هجو و مزاح، حلمی یوجه‌باش، استانبول ۱۹۷۶
- ۳۴ - طنز جیست و چه خصوصیاتی دارد، فریدون تنکابنی، مدرسه عالی کامپیوتون ۱۳۵۳
- ۳۵ - دوره ناقص و کامل بعضی روزنامه‌های عصر مشروطیت ملانصر الدین، صور اسرافیل، مساوات، انجمن، ناله ملت، حبیل المتنین، حشرات الارض و...
- ۳۶ - تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، مهدی ملک‌زاده، تهران ۱۳۵۱
- ۳۷ - انقلاب مشروطیت ایران، ایوانف، تهران.
- ۳۸ - انقلاب مشروطیت ایران، ایرانسکی و ... هوشیار، تهران ۱۳۳۰
- ۳۹ - قیام آذربایجان و ستارخان، امیرخیزی، تبریز ۱۳۳۹
- ۴۰ - اسناد سیاسی قاجار، ابراهیم صفایی، تهران.
- ۴۱ - حیدر عمادوغلوی، رضا زاده ملک، تهران ۱۳۵۱
- ۴۲ - حیدرخان عمادوغلوی، رائین، تهران ۱۳۵۲
- ۴۳ - دانشمندان آذربایجان، تربیت، تهران.
- ۴۴ - گیلان در جنبش مشروطه، فخرانی تهران ۱۳۵۱
- ۴۵ - نهضت مشروطیت ایران و نقش آزادی خواهان جهان، جاوید، تهران ۱۳۴۷
- ۴۶ - قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، طاهرزاده، تهران.
- ۴۷ - آنسیکلوپدی آذربایجان شوری، ج ۱، باکو ۱۹۷۶

منابع و مأخذ / ۱۷۳

- ۴۸- نقش شخصیت در تاریخ، پلخانف. ملکی تهران.
- ۴۹- روس و انگلیس در ایران، کاظم زاده. امیری. تهران ۱۳۵۴
- ۵۰- تاریخ بیداری ایرانیان. نظام الاسلام. سعید سیر جانی. تهران ۱۳۴۶-۴۹
- ۵۱- تاریخ اقتصادی ایران. چارلن عیساوی، دانشگاه شیکاگو ۱۹۷۱
- ۵۲- دو مبارز جنبش مشروطه، رئیس نیا، ناهید، تبریز ۱۳۴۹
- ۵۳- تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، براؤن، تربیت. عباسی، صالح زاده، تهران ۱۳۳۷-۴۱
- ۵۴- تاریخ رجال ایران، مهدی هامداد، ۶ جلد، تهران.
- ۵۵- تاریخ هجده ساله آذربایجان، کسری، تهران ۱۳۴۵
- ۵۶- و چند کتاب و مقاله دیگر...

از آنجا و اینجا

ایران از روسیه تقلید می‌کند^۱

راستی راستی هم ایران از روسیه تقلید می‌کند. ایرانیها وقتی دیدند روس‌ها از دولت خود طلب آزادی می‌کنند، آنها هم از دولت خودشان آزادی طلبیدند. وقتی دولت ایران دید که دولت روسیه برای سر دوانیدن مردم به آنها گفت که: «دم بزنی او رید»، برایتان اتفاقی به نام «قوس‌دارستان نایاب‌دوما» خواهم داد، او هم سر مردم خودش کلاه گذاشت، گفت: ساکت باشید برایتان خانه‌ای بنا خواهم کرد به نام «عدالتخانه». مردم روسیه به کلک هی برد، بر دولت خشم گرفت و ها بر زمین کوپید و گفت: يا بر عهد خودت وفا کن و يا خود دانی... ایرانیها هم به تبعیت از روس‌ها به دولت خود گفتند: يا عدالتخانه را همین‌الساعه دایر کن و يا... دست از حمایت اعیان و اشراف بردار.

دولت ایران در گرفتن تصمیم دچار تردید شد، چرا که چنین تکلیفی را پیش‌بینی نکرده بود. نگاه کرد بینند همسایه‌دیوار به دیوارش چه تدایری بکار زده است و می‌زند؟ دید که دولت روسیه از کوره در رفتہ به «گوشمالی-دادن» مردم مشغول است. دولت ایران هم این تدبیر همسایه‌اش را بسندیده، دست بکار گوشمالی دادن مردم شد که حالا هم هست. اما در عین حال که گوش مردم روسیه تابیده و بینیش به خاک‌مالیده و پایش شکسته و چشمش درآورده و صرع ضرب خورده شد، آخر سر دوما را از دولت گرفت و نشست تا نفسی تازه کند. حالا باید دید که آیا مردم ایران هم در این مورد دنباله رو روس‌ها خواهند شد و یا اینکه بعد از نخستین گوشمالی از خیر «عدالتخانه»

خواهند گذشت...

* * *

مردم ایران نباید از هات این حرف از ما برجسته، ان شاء الله که گوشمالی و فلان را به چیزی نخواهند گرفت، اما فراموش نباید کرد که مردم عثمانی از گوشمالی ترمیم نهادند و حسرت مجلس مبعوثان در دلشان باقی ماند. بعد هم باز خواستند و کوشیدند که چشمکشان به جمال مجلس روشن شود، اما آن ممه را لولو برده و کار از کار گذشته بود. سلطان «مجلس» را در جایی پنهان کرده است که مشکل است بار دیگر زیارت شکنند. وقتی چنین دیدند، خیلی هکر شدند و آخر مرهم سر خود را گرفته، به جاهابی که مجلس مبعوثان داشت گریختند. اینک آنها در آنجا نشسته، گذشته را به پاد می آورند و هر از چند گاهی بدین بیت متربّم می شوند:

اگر همه روزها را روی هم بریزی
روزی چون روز گذشته به دست نمی آهد!

* * *

«اگر همه روزها را روی هم بریزی، روزی چون روز گذشته به دست نمی آیدا»

اینهم یکی از وسیله‌هایی است که ما مسلمانان در روزهای مبارا تسلى دل رنجور خود را از آن می جوییم.

«فلاتکس»

* * *

بیداری ایران

می گویند که ایران دیگر بیدار شده است و ایرانیها از چیزهایی مانند «عدالتخانه» و «مجلس مبعوثان» بحث می کنند، اگر نتیجه بیداری ایران هم چیزی مثل «دولتی دومای ما» باشد، چه عرض کنم.^۱

* * *

خیر خواهی^۱

س - نزدیکترین خیرخواهان مملکت ایران چه کسانی هستند؟
 ج - خوانین و حکام خود ایران؛ چرا که آنها نیک دریافت‌هاند که اگر ایران به همان وضع همیشگی خود باقی بماند، بیگانگان کافر سر خواهند رسید و بر وطن آنها چیره خواهند شد. از این رو اینها هم سعی می‌کنند بجای آنکه کشور به کافران دهند، خودشان آن را چون گوشت قربانی بین خود تقسیم کنند و پنج روزه نوبت خود را خوش باشند و کافران را دماغ سوخته گردانند.

رقیب سومین^۲

ایران که تاکنون برای کسب منافع و نفوذ، میدان رقابت‌دوقدرت بزرگ بود، اینک‌آماج تیر طمع یک رقیب دیگر هم شده است. این رقیب، در اروپا به «دومست سلطان حمید و حامی عالم اسلام» شهرت دارد، اما به نظر هوشیاران دوراندیش مسلمان «خانه برانداز عثمانی» و «دشمن عالم اسلام» محسوب می‌گردد. این رقیب سومین، دولتی جز دولت آلمان نیست.

اگر دو رقیب نخستین که عبارت‌بودند از روسیه و انگلیس، از ایران گرفتار استبداد بهره‌کشی می‌کردند، این رقیب سومین در صدد استثمار ایران نایل شده به مشروطیت و وکالت ملیه است.

دو رقیب نخستین هرچه آزمدتر بودند به همان نسبت تسلی بخش هم بودند (۱۹) چراکه آنها با گذشت زمان می‌بین باز شدن چشم مردم که بیش باد، شدند. اما از ظهور این رقیب سومین انتظار هیچ‌گونه تسلی بی را نمی‌توان داشت.

آلمن بنا به نوشته روزنامه‌های انگلستان، شروع به فعالیت‌های دامنه‌داری برای بدست آوردن موقعیت‌های شایان توجهی در بازار تجارت ایران کرده است. چنانکه «اورپینت بانک» (بانک شرقی) آلمان برای دایر-

۱ - روزنامه ارشاد، ۱۷ مارس ۱۹۰۵

۲ - روزنامه ارشاد، ۵ آوریل ۱۹۰۷

کردن شعبه‌های خود در تهران و تبریز، نماینده مخصوصی به این شهرها اعزام داشته است. بانک آلمان از ایجاد شعبه در ایران هدف‌های گوناگونی دارد که از آن جمله است گرفتن امتیازاتی نظیر آنچه از عثمانی گرفته، از دولت ایران، بستن پیمان‌هایی با بانک ملی ایران و عمدت‌تر از همه این است که امتیاز کشیدن دورشته خط‌آهن را به دست آورد؛ یکی از این رشتما خط‌آهنی است که تا مرز عثمانی پیش می‌رود و دیگری به بندر آلمان در ساحل خلیج فارس متصل می‌گردد. رشتة اخیر نقطه‌هایان خط‌آهن بغداد است.

بنابه‌نوشته روزنامه «سلوو» روزنامه‌های آلمانی توضیع می‌دهند که منظور آلمان از این اقدام تجاری ابراز مخالفت یامیاست انگلستان است. اگر نفوذ انگلیس مانع از بسته شدن پیمانی بین بانک ملی ایران شود، آنگاه در تهران بک‌بانک مستقل و خصوصی باز خواهد کرد و به فعالیت‌های تجاری خواهد ہرداخت.

گذشته از باز کردن بانک، سعی خواهد شد کشتی‌رانی تجاری آلمان در ایران گسترش روزافزون بیابد؛ از این رو کشتی‌های باربری آلمان برای حمل کالا، قیمتی کتر از کشتی‌های انگلیسی دریافت خواهند کرد.

بنا به نوشته روزنامه‌های آلمانی «اورینت بانک» آلمان امیدوار است که در این راه از دولت حمایت و پاری بیشتری دریافت نماید. چرا که دولت آلمان در خصوص ایران از تز «ایران برای ایرانیان» طرفداری می‌کند؛ یعنی که دولت آلمان مخالف نفوذ سیاسی رومیه و انگلیس در این مرز و بوم بوده، برآنست که برآنها در آنجا ضربه‌ای فرود آورد و از این روست که بانک خود را برای کاستن نفوذ روس و انگلیس در ایران پاری خواهد کرد.

به نظر مامنظور آلمان از دادن شعار «ایران برای ایرانیان» به این جهت نیست که واقعاً خواهان استقلال ایرانست، بلکه هدف غاییق به در کردن رقبا از میدان رقابت است. در هر حال مخالف تجاری روس و انگلیس از این اقدام آلمان اندیشنگ شده‌اند. آلمان هم به روس‌ها اظهار می‌دارد که شما نباید از این بابت نگران باشید، چرا که من بک هدف دارم و آن واهم نشاندن انگلستان و کاستن نفوذ آن در ایران است و در گوش انگلیسی‌ها هم نجوا

می‌کند که من کاری به منافع و نفوذ شما ندارم و در راه توسعه بازرگانی خود هستم.

اما این اظهارات هیچکدام از محاذی تجاری روس و انگلیس را تسلي نمی‌دهد، چرا که سیاست آلمان در نفوذ و منافع هر کدام از آنها در ایران خدشه وارد می‌کند.

مجلس شورای ملی ایران نباید سیاست آلمان را نادیده انگارد و رشته احتیاط را از دست بدهد. مجلس باید در نظر داشته باشد که باعث آن‌همه مانع تراشی‌هایی که انگلستان در کار دولت آلمان کرد، خود آلمان و حسن نظری بود که سلطان (عثمانی) نسبت به آلمان نشان داد. بی‌تر دید انگلستان و حتی روسیه از آن بیدهایی نیستند که به‌این بادها بذرزنند و به‌این زودی در برابر آلمان سپر بیندازند و عقب بنشینند، لذا بین این سه، رقابت شدت پیشتری خواهد یافت. به نظر من در شرایط موجود ظیفه مجلس ایران اینست که بی‌آنکه به‌یکی از رقبا روی خوش نشان دهد و به‌آن دیگری کم‌التفاتی کند، تاجایی که می‌تواند از این رقابت بهره بردارد. همین و بس!

عزیر

دلák سومین^۱

در قره‌باغ ما، دلák‌های جور و اجوری وجود دارد. بین اینها بعضی‌ها هستند که هم سرت را برایت می‌تراشند و هم هر کدام از دندانهای را که بگویی می‌کشند. هم هشت‌گردن زالو می‌اندازند و هم اگر بخواهی هسرت را ختنه می‌کنند. اما اودکلن مودکلن را نمی‌شناسند و دستشان را به‌آن جور چیزهای نجس ابدآ نمی‌زنند، با این‌همه از آنها بوی عطر تندی به‌مشام می‌رسد که به‌آن عطر روغن‌دبی می‌گویند.

بعضی‌ها هستند که مثلاً سرت را برایت روسی می‌تراشند. سبیل‌هایت را رو به‌هر طرف که بگویی تاب می‌دهند و اندکی هم روسی بلندند. روی میزشان هم همیشه شیشه‌های اودکلن گوناگونی چیده شده که همه پرازآب است. آئینه‌شان هم که آدم را عینه‌و یک عنتر نشان می‌دهد.

بعضی‌ها هم هستند که، (نه، اجازه بدهید، جور دیگری بگویم.):

۱— ارشاد ۵ آوریل ۱۹۰۷. این فلیتون ادامه مقاله «رقیب سومین» است.

خواننده عزیزم، در نظرت آدمی را مجسم کن که یک پایش گالش کرده، یا دیگر شکفشد؛ تنش هم بجای چو خا یک آرخالیق ہوشیده است. برای آنکه بتوانی نوع پارچه ورنگ آن را تشخیص بدھی، باید چاقویی برداری و چهار روز تسامم بیفتی به جان آن و چرکش را برداشی؛ از کمر بندش هم چرمی آوبخته باشد و روی دوشش هم ہارچه کثیفی دیده شود. روی همان تکه چرم چاقویی به شکل تیغ مسلمانی بسته باشد که معلوم گردد همین چند ساعت قبل با آن هندوانه‌ای را بریده‌اند. آدمی که با این وصف‌توى ذهن‌تان مجسم شده، همان دلاک مورد نظر من است.

این نوع دلاک‌ها مغازه و فلان ندارند و مشتری خود را که اغلب دهاتی است از کوچه و بازار گیر می‌آورند و با قوت و فن خاصی سر او را می‌تراشند. مثلاً می‌بینی یک دهاتی که در چله تابستان به بازار میوه آورده و فروخته است، وقتی حوالی ظهر کنار دپواری ناهارش را می‌خورد و پیش خودش فکر می‌کند که نکند بقال سرم کلاه گذاشته باشد و نمی‌دانم زنم چه سفارشی داده است... یک هو سوزشی در مرخود احساس می‌کند. تامی خواهد دست به سرش ببرد، صدای یکنفر بلند می‌شود که «بواش، تکان نخور والا تیغ سرت را می‌برد.» دهاتی جستی می‌زند و تازه در می‌باید که همان دلاکی که وصفش گذشت، قسمت زیادی از سرش را تراشیده است و خودش هم هی شر می‌زند که «بجه که نیستی مرد، مگر نمی‌توانی ورجه و ورجه نکنی و آرام بگیری؟ حالا ببین، باز جنبیدی و تیغ سرت را خراشید... خلاصه چه در درست‌تاز بدهم، وقتی دهاتی راهی خانه‌اش می‌شود، سرش با دو تا دستمال بسته شده است.

منظور از این مقدمه چینی این است که دولتهای اروپایی هم می‌آیند و بی‌گفتگو دست بکار تراشیدن سرحاکومتهای مسلمان می‌شوند و کسی هم از لام تا کام حرقی نمی‌زند و جلوشان در نمی‌آید...

بهتر است ایران را مثال بزنیم که تا حالا دو دلاک سرش را اصلاح می‌کرد، یکی انگلیس و دیگری (آهسته بگوییم تا نشنود) خود تان که می‌شناسیدش! حالا یک دلاک دیگری سرسیده است که چند سال است سرعنای را می‌تراشد و گاهی هم «نادانسته» گوشش را می‌برد. این دلاک سومین آلمان است که خطاب به دو دلاک پیشین می‌گوید که: شما چندین سال است که

تراشیدن سر ایران را منحصر به خود کرده بودید و حالا من هم می خواهم تیغ
را روی این سر بیازمایم.

من می خواهم بگویم که آیا ایران می تواند سر خود را از زیر تیغ این
دلکها رها سازد؟ من می ترسم اگر کار بین روای پیش برود، یک دلک
چهارمی هم از راه بر سد و سر ایران همان بلائی بباید که بر سر سلطان فاس^۱
آمد ...

فلاونکس

مجلس ایران^۲

یکی از ظرفای قره باخ می گفت که هر کس بلند می شود وادعا می کند
که من ملت پرستم و ملت را در جاده ترقی رهنمون خواهم شد، از دوشق
خارج نیست، یادرو غکو است یاراستکو. اگر می خواهی هدانی که او در
ادعای خود تاچه در جهای صادق است، سری به خانه اش بزن. اگر دیدی
که زندگیش سامانی دارد و برخانه اش نظم و ملیقه حاکم است، هدان که ملت
را هم ترقی خواهد داد، ولی اگر دیدی که این آدم از اداره خانه و زندگی
خودش عاجز است، آنوقت دست رد بر سینه اش بزن و بگو که: غلط می کنی،
تو عرضه آن را نداری که ملت را ترقی بدھی.

بنظر من از بعضی جهات حق به جانب ظریف یاد شده است.

حالا برویم به سراغ مجلس ایران و گوش بسپاریم به هرفهای یکی از
دوستانم که همین دیروز از تهران آمده است. ببینیم در مجلس چه میگذرد:
صدر مجلس: از تبریز خبر آورده اند که شورش مردم روز بروز توسعه
بیشتری می یابد و دولتیان فرار کرده و پنهان شده اند.

... آقا: علت شورش و توسعه روز افزون آن و اینکه چرا دولتیان

در رفتند ...

... خان: اگر ما بخواهیم هر صدایی را که از گوشهای بلند می شود

خاموش کنیم ...

۱ - مراکش امر و زی، اشاره به اختلافات مراکش و اسپانیا است.

۲ - ارشاد، ۲۲ مه ۱۹۰۷

... ملک : آنهایی که مانع راه آزادی مردم و آنهایی که ...
... دوله : من فی الحال می خواهم از جنابان وزیران مسئالی بکنم ،
جنابان وزیران ...
... سلطنه : گذشته از همه اینها من نمی توانم سر در بیاورم که ،
تبریزیان از راه انداختن شورش ...
... علما : چونکه اصل و ریشه هر چیز و اساس هر حادثه وزیر بنای
آن ...
... ممالک : بنظر من بهتر است موضوع را بدوبخش تقسیم کنیم .
بخش اولش اینست که ...
صدر مجلس : بنا به گفته وزیر داخله (کشور) علت اصلی این
شورش ...
... امرا : حالا باید دید که وظیفه ما ...
... تجار : ... برای بدست آوردن همه آن ...
... اکرام : ... از تبریز به همدان ، از همدان به قزوین ، از قزوین
به گیلان رفت ...
... ادباء : ... آوردند . و بعد از آوردن ...
صدر مجلس : وجواب داد که من از هیچ چیز ...
... آقا : گفتم حالا کجا فرار می کنی ا دیدم سری تکان داد و ...
... ملک : ...
... صاحب : ...
... اکرام : ...
خبرنگار روزنامه (به دوستش) : مرگ من آیا توانستی سر در بیاوری ؟
دوستش : اگریک کلمه سر در آورده باشم پدرم گوربگور شود .
خبرنگار : به اینها باید گفت که ای آقایان شما البته باید نظمی
به مجلسستان بدهید و آنگاه ، دست بکار اصلاح امور کشوش بود . مگر چنین نیست ؟
دوستش : مگر آدم عاقلی هم پیدا می شود که منکر این حقیقت باشد !
فلانکس

در باره ایران^۱

از اخبار و امله چنین برمی‌آید که در حال حاضر مردم ایران در سه حزب بزرگ گردآمده‌اند.

یکی از این احزاب می‌گوید که ایران «مشروطه» شود.

دیگری می‌گوید: خیر، ایران باید مشروعه شود.

وسومی می‌گوید که نه، ایران، باید «مشروبه» شود.

حکومت هم در این میان سرگردان مانده است و نمی‌داند خواست کدام یک از اینها را بجای آورد. سلطنت‌های اروپایی مصلحت او را در آن می‌بینند که بررسی کند، ببیند آیا می‌تواند با حزب سومین همدست شود؟ فلانکس

معنی آسایش و آرامش^۲

خبرنگار روزنامه سلوو^۳، اخبار تلگرافی ایران را گردآورده،

است که در تاریخ ۱۷ شعبان ۱۳۲۴ (۱۹۰۶ اکتبر) گشایش یافت. نمایندگان این دوره گواینکه با تشریفات چندان آشنایی نداشتند ولی از وظیفه‌ای که بهدهند گرفته بودند کوتاهی نکردند، واستبداد و استعمار را چندان آزدند که در انهدام مجلس همدست شدند. بی‌مورد نیست به بعضی از دست‌آوردهای این مجلس اشاره‌ای بشود، مسئول شناختن وزرا. رد لایحه چهارصد هزار لیره قرضه از دولتهای روسیه و انگلستان. کوتاه کردن دست مستشاران خارجی. اصلاح بودجه و تعديل آن و محدود ساختن مخادر در بار. مخالفت با موافقنامه‌رسان و ادکلیس در باره تقسیم ایران به مناطق نفوذ. تصویب قانون محاکمات عرفی که به موجب محاکمات که تا آن تاریخ در محاضر روحانیون انجام می‌گرفت، دردادگاههای دادگستری متمن کر شد. نسخ قاعده نیول که ضریبی بود بر پیکر فودالیسم و نیز الای قاعده تسعیر، تصویب قانون آزادی مطبوعات که موجب افزایش مدار و بهبود کیفیت مطبوعات گوناگون شد. تصویب قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی که از تمرکز قدرت در دست هیأت حاکمه کاست.

۱ - ارشاد، ۳۰ زوئیه ۱۹۰۷

۲ - روزنامه ترقی، ۳ زوئیه ۱۹۰۸. شماره ۱. حاجی بکوف از نویسنده‌گان این روزنامه بود و مقالاتش زیر عنوان «از آنجا و اینجا» و با نام مستعار «فلانکس» درج می‌شده است.



با توجه به مفاد آنها چنین می‌نویسد:

«در ایران کمال آمایش و آرامش حکمر ماست، مثلاً: مجلس منحل شده است و نمایندگان آن زیر آوار مانده‌اند. بازداشت شده‌ها را به سیخ می‌کشند. از دست مواران رحیم‌خان (چلبیانلو) آب خوش از گلوی مردم یابین نمی‌رود. آنها که از قتل و خارت و تجاوز روی گردان نیستند، اموال خارقی را خیلی ارزان می‌فروشند و این امر باعث شده است که در ایران ارزانی رواج کامل داشته باشد! کنترل و مانسور روزنامه‌ها زحمتی برای اولیای امور ندارد. چرا که از آن آرامش بعد دیگر روزنامه‌ای در ایران منتشر نمی‌شود؛ مدیران حلق آویز شده روزنامه‌ها هم که دیگر خاموش شده‌اند و عصیان نمی‌ورزند. کسانی که ایران را چنین آرامشی بخشیده‌اند، روزی پنج شش بار به قرآن سوگند می‌خورند که در دنیا چیزی خواهند تر از مشروطه پیدا نمی‌شود!»

مردم هم از شادی جفتگ می‌اندازند. والسلام.

فلاتکس

از آنجا و اینجا

متشارع

وقتی مأمور پست به اداره‌مان می‌آید ، همه دورش جمع می‌شویم

این مقاله ده روز بعد از همباران مجلس که آغاز استبداد صغیر است، انتشار یافته است. کسری در ہاره روزهای بعد از همباران مجلس نوشته است، «همه نشانه‌ای مشروطه از میان برخاسته، نه روزنامه‌ای، نه انجمنی، نه کفتاری، ولی کارها بسامان و آرامش پدیدار می‌بود ...». محمد علی میرزا یک روز بعد از همباران مجلس که میرزا جهانگیر خان روزنامه نگار و ملک المتكلمين ناطق را بدون محاکمه اعدام کرد ، در «ستخط» خود به صدر اعظم وقت نوشته «چون ایجاد انجمن‌های بی نظامنامه اسباب هرج و مر ج شده بود و روزنامه‌ها و ناطقین به کمک آنها نزدیک ہود رشته انتظام مملکت را برهم زنند، و چون زمام امور در تحت قوه مخصوص ما و در دست محدودی از عقول باید پاشد ...»

۳— روزنامه «سلود» از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۹ در پترسبورگ منتشر می‌شد.

تا ببینیم چه خبر و مطلب تازه‌ای هرایمان آورده است. ما روزنامه‌ها را
ورق می‌زنیم و مدیرمان پاکت روزنامه‌ها را باز می‌کند و می‌گوید:
– همه شاعر شده‌اند!
– چطور مگر؟

و مدیر بی‌آنکه حرفی بر زبان آورد، اشاره به انبوه‌نامه‌ها می‌کند.
نگاه که می‌کنیم می‌بینیم همه براز شعر است. ما که حرفی نداریم، اما
این را می‌دانیم که استعداد شعر سرودن موهبتی است که به بعضی‌ها داده
شده است و شعر باید چنان باشد که خواننده از آن لذت ببرد و باخواندن
آن احساس کند که حسی در وجودش بیدار شده است. با درنظر داشتن این
نکات شروع می‌کنیم به خواندن یکی از نامه‌ها:

ای شده خرقه به خونش ایران آن ستمگر که بود که تو را کرد ویران
یکی از همکاران می‌گوید: محمد علی میرزا!

ما هم حرف او را تأیید می‌کنیم، بعد شعر را دنبال می‌کنیم. می‌بینیم
که شاعر کلمه جان را با ایران و ویران هم قافیه یافته است و برای اینکه
این قافیه را در شعر جا دهد، چنین سروده است:
بین که قربان شده است چندین جان گشته‌اند آنهمه با تیغ بران قربان
و بعد می‌خوانیم:

قتل کردند همه را بی‌کم و کسر ماند آنجا تنها یک پدر
شاعر به اینجا که رسیده، گمان برده است که دیگر خواننده جلو اشک خود
را نخواهد توانست بگیرد. اما راستش را بخواهید ما خنده‌مان می‌گیرد.
یکی از دوستان می‌گوید با این حساب، بعد از این دربدر خواهد آمد. و
براستی هم حدش درست از آب در می‌آید:

زن و بچه شده‌اند دربدر با دودستش بامبی‌زد پدر بسر...

فلاتکس^۱

افکار نو و مترقیانه!^۱

ستولیپین^۲ (برادر نخست وزیر) که از بابت پنج شش سطر نوشته اش در روزنامه «نوویه ورمیا»^۳ ماهی ۱۲ هزار منات مواجب می‌گیرد، درباره ایران چنین قلمی می‌فرماید:

«گذار یک مأمور روسی به یکی از روستاهای ایران می‌افتد و در خانه یک ایرانی مهمان نواز مهمان می‌شود. بعد از صرف غذا مأمورسگاری روشن می‌کند و قوطی کبریت را دور می‌اندازد. ایرانی قوطی را بر میدارد و آن را به دقت تماشا می‌کند...»

(یعنی می‌خواهد بفرماید که ایرانی چندان بی‌تمدن بود که تابدان روز قوطی کبریت ندیده بود.)

«تمثال پطرکبیر روی قوطی بود...»

من دست کم بیست و پنج سال است که سیگار می‌کشم و بیش از هزار نوع قوطی کبریت دیده‌ام و روی هیچیک از آنها تمثال پطرکبیر پادشاه روسیه را مشاهده نکرده‌ام.

«مستخدم صاحب تمثال را به دهاتی معرفی می‌کند و او هم با کمال ادب و احترام قوطی کبریت را برداشته، بوسه بارانش می‌کند و آنگاه آن را در بالای مجلس قرار می‌دهد و می‌گوید: این را چون دو چشم خود عزیز خواهم داشت.»

(بلی! می‌خواهد بگوید که ایرانیان وحشی که هستند هیچ، پادشاهان (بیگانه) را هم می‌هرستند...)

«خود من در ایران بوده‌ام، شگفت‌انگیز است که ایرانیان ناگهان انقلابی از آب درآمده‌اند.»

۱ - روزنامه ترقی، ۸ ذوئیه ۱۹۰۸

۲ - این روزنامه‌نگار برادر پیوتر آرکادی یهویچ ستولیپین (۱۸۶۲ - ۱۹۱۱) است که سیاست‌بازی بود مرتجع. این شخص در سال ۱۹۰۶ وزیر کشور شد و سپس به مقام نخست وزیری رسید و سرانجام در سال ۱۹۱۱ در تئاتر کیف ترور شد.

۳ - این روزنامه از سال ۱۸۶۸ تا ۱۹۱۷ در پترسبورگ منتشر می‌شده است.

منظورش اینست که، ایرانی که از شدت وحشیگری قوطی کبریت را می بود و روی چشم می گذارد، چطور ممکن است از آزادی و این جور چیزها سردرآورد و دم بزنند؟ مگر اینها همان ایرانیها بی نیستند که من میشناسم شان؟

«مگر همین ایرانیها نبودند که وقتی در راه آهن کارگری می کردند، دوهزار نفرشان از عهده یک دسته کوچک تر کمن برنمی آمدند و مثل خرگوش از آنها رم می کردند؟ - آیا چنین مردمی می تواند در طی بیست سال اینقدر دگرگون شده باشند؟ باور کردنش مشکل است.»
 (حالا اگر بیایم و چند کلمه حرف حسابی بزنم مردم چه خواهد گفت؟ بگذریم.)

«نه من نمی توانم باور کنم که در ایران انقلابی روی داده است. این چگونه انقلابی است که پانصد قزاق به سر کردگی یک سرهنگ روسی توانسته اند آن را سرکوب کنند؟»

از واپسین حرفهای جناب نویسنده چنین برمی آید که (محمدعلی) شاه آدم نواندیشی است و مردم قابلیت آنرا ندارند که افکار نو و مترقبانه او را دریابند. ایرانیها در راه «حریت» نیست که مبارزه می کنند، بلکه بخاطر «جهالت» است که می جنگند.

از قرار معلوم جناب نویسنده، «افکار نو و مترقبانه»ی مذکور را از سرهای بریده و شکم های دریده و تن های بدار آویخته شده استنباط فرموده اند.
 بر اینست که دریدن شکم کشتگان خود نکری بکر و نو است!

انصاف باید داد که خود جناب ستولیپین در آشنایی به وضع ایرانی جاهلی است تمام عیار و نو! چرا که جاهلتر از مدعی این نظر که «ایرانیها نمی توانند انقلاب کنند، برای آنکه یک دهقان ایرانی بوسه بر قوطی کبریت زده است و چند بار بار ایرانی هم از ترکمنها ترمیده اند» نمی توان مراجعت کرد. ملک المتكلمين ها و میرزا جهانگیر خان ها و ... دیگر قربانیان آزادی را جاهلتر از قاتلشان دانستن جهالت بی بدلی است.^۱

فلانکس

۱- ملک المتكلمين خطیب زبان آوری بود که «بر وردگار خود را در مظهر آزادی ←

اندیشه نویسنده پیش از نوشتن

– از کجا بنویسم؟ از ایران یا عثمانی؟ وها از روسیه؟ نه، از هیچکدام؛
بگذار از خودمان بنویسم. خیلی خوب، از چه چیز خودمان بنویسم بهتر
است؟ از جهالتمن...

چطور است از عثمانی بنویسم؟ چطور است ایران و عثمانی را به جان
هم بیندازم؟... اما بین خودمان باشد، ما هم عجب آدمهایی هستیم! سال
گذشته از سلطان عثمانی بد می‌نوشتیم و (محمد علی) شاه را تعریف و
تمجید می‌کردیم، امسال بر عکس. اگر بیایم و این حرف را به يك آدم
ساده‌لوح بگوییم خواهد گفت که شماها آدم‌های متقلبی هستید... متقلب.

این کلمه حتماً که مشتق از کلمه قلب است... پول قلب، آدم قلب!
... در ایران به گردن آدم‌ها زنجیر می‌زنند... سیخهای آهنی را روی
آتش سرخ کرده، رُرو می‌کنند به بدن آدم! ما را باش که این حرفا را
می‌شنویم و عین خیال‌مان هم نیست. مثل دیروز نوشته بودند که مدیر
روزنامه «روح القدس»^۱ را محکوم به اعدام کردند. بعد هم نوشته بودند که



پرستش» می‌کرد و میرزا جهانگیرخان روزنامه‌نگار آتشین قلمی بود که بعد از بمباران مجلس گرفتار آمدند و اعدام شدند. گویند میرزا جهانگیرخان در وقت کشته شدن گفته بود «زنده باد مشروطه» و اشاره کرده بود به زمین و گفته بود، «ای خاک ما برای حفظ تو کشته شدیم».

۱- سلطان‌العلماء خراسانی مدیر روزنامه روح القدس بود که بعد هنامنامه مردم پسندش را بخود گرفت و معروف به روح القدس شد. روح القدس روزنامه‌نگاری بود مؤمن و بیباک و در فاصله صدور فرمان مشروطه و بمباران مجلس که مطبوعات از آزادی بیشتری برخوردار بودند، با قلم تند و تیز خود از آدمان مشروطه پاسداری کرد. به مناسب مقالهٔ بسیار تندی که در شماره ۶ روح القدس نوشته بود، مجلس اول روزنامه‌اش را توقیف کرد و خودش مدتی تحت تعقیب و متواری شد. محمد علی میرزا شخصاً از وی نفرت داشت. چرا که در یکی از مقالاتش او را دشمن آزادی و انسانیت و مانع ترقی ایران خوانده بود. وقتی مجلس با خطر بمباران مواجه شد. از محدود مشروطه خواهانی بود که وقتی دیگران راه سفارتخانه‌ای بیکانه را در پیش گرفتند. ملاح بر گرفت و جانبازانه از آنجه که به پاشن قلم زده بود، دفاع کرد. وقتی خانه ملت



او را خفه خواهند کرد. همه‌مان این را خواندیم و بعد روزنامه را به کناری انداختیم و رفتیم به کارمان. دیگر فکر نکردیم که آخر چطور «او را خفه خواهند کرد»؟

خفه کردن آدم چیز بسیار بدی است. آخر چطور ممکن است آدم را خفه کنند؟! مثلاً طناب را به گردنش انداخته، خواهند کشید، نفس او بند خواهد آمد... دلش تنگ خواهد شد... دلش خواهد خواست از آنجا پکرامست برود پیش اهل و عیالش و نفسی به راحتی بکشد... این جلادها را از چه گلی سرشته‌اند؟ مگر آنها مثل ما آدم نیستند؟ آدم چرا آدم را خفه می‌کند؟ خان فرموده‌است... کاشکی انسان چنان آفریده می‌شد که کسی نمی‌توانست او را با گلوه و خنجر و خفه کردن و غرق نمودن و پرت کردن



را بین سر نمایند گان از جان گذشته‌اش ویران کردن، روح القدس هم مانند همزم دلیرش میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل دستگیر و به همراه دیگران به پاغشاوه برد. دکتر مهدی ملک‌زاده در جلد چهارم تاریخ باارزش خود در باره آخرین روزهای زندگی آن مرد «قلم و شمشیر» چنین می‌نویسد: «پس از آنکه روح القدس مجروح و ناتوان بدمت لشکر ظلم و ستم گرفتار شد آنقدر او را زدند و کوبیدند که شاید اگر دیگری به جای او بود. جان داده بود ولی روح القدس همچنان مقاومت می‌کرد و کلمه زنده باد مشروطه و آزادی از دهنش نمی‌افتاد. وقتیکه او را وارد باغشاه کردند و به سایر محبوسین پیوست، قزاق‌ها محبوسین را احاطه کرده بودند و به آنها، فحش می‌دادند و بی‌احترامی می‌کردند. روح القدس چنان از رفتار آنها متفییر شد که دست در جیبش کرد که چیزی برای حمله به آنها به دست بیاورد. اتفاقاً یک گلوه ریسمان در جیبش بود. آنرا با خشم به طرف قزاق‌ها پرتاب کرد و مضحك اینست که قزاق‌ها خیال کردند که بمب به طرف آنها پرتاب شده، با وحشت فرار کردند. پس از آنکه محبوسین را به زنجیر کشیدند، همه روز و اغلب شب‌ها نایب باقرخان با چند نفر فرانش با شلاق و چوب می‌آمدند و محبوسین را زیر شلاق می‌کشیدند و پیشتر از همه روح القدس را شلاق می‌زدند... پس از چندی روح القدس را به انبار دولتی... برداشتند و دیگر خبری از او نشد. تا آنکه پس از فتح تهران و فرار محمد علی‌شاه جسد آن آزاد مرد را در حالیکه طنابی برگردان داشت از چاه عمیقی که در انبار دولتی بود بیرون آوردند.....» ص ۱۵۴-۱۵۳

از آنجا و اینجا / ۱۹۱

از هر تگاه و ... چیز دیگری بکشد ... فکر زیاد هم آدم را دیوانه می کند.
اما بین خودمان باشد که در این دور و زمانه دیوانگی هم بدچیزی نیست.
خیر، مثل اینکه امروز من نتوانستم چیزی بنویسم، بماند برای یک فرصت
دیگر. ۱

فلانکس

هلال و شیر و خورشید^۲

شیر و خورشید به (هلال) : مگر تو غروب نکرده بودی ؟ چطور شد
که باز ناگهان طلوع کردی ؟

هلال : تو هم طلوع کرده بودی، چه شد که ناگهان غروب کردی ؟
شیر و خورشید : اکثر آدم‌های ما در حقیقت آدم نبودند. بلکه شب-
برند گانی چون جند و بوم هستند که نام انسان به خود گرفته‌اند، ویرانی
امروز ایران هم دلیلی است براین مدعی . هر توهای من مثل تیر در چشم
این جغدها فرو می‌رفت ، از این‌رو آنها که تاب تحمل مرا نداشتند و ادار
به غروبهم کردند.

هلال : من هم ۳۰ سال^۳ آزگار بود که زیر ابر سیاه پنهان گشته بودم.
ابر سیاه روز بروز سیاه‌تر و انبوهر تر شد و همه جا را در ظلمت فروپرد.
ناگهان برقی جهید و از ابر غرشی سهمناک برخاست و بجای عطر
باران، بوی خون ازهوا به مشام رسید. آنگاه دریافتند که باران تن خون
باریدن خواهد گرفت و همه جا را سیل خون ویران خواهد کرد از این رو بزوی

۱ - روزنامه ترقی، ۲۵ ذوئیه ۱۹۰۸. این مقاله مفصل بود و ما قسمتی از آن را
که مربوط به انقلاب مشروطیت ایران بود، ترجمه کردیم.

۲ - روزنامه ترقی، ۶ اوت ۱۹۰۸

۳ - شیر و خورشید نشانه ایران و هلال علامت عثمانی است. در سال ۱۸۷۶ عثمانی
مشروطه شد ولی سپس بساط آن در نور دیده شد تا در سال ۱۹۰۸ (۲۴
 ذوئیه) ترکان جوان عبدالحمید ثانی را به بازدادن مشروطه و ادار کردند
گفتند است که درست یک ماه بعد از بمباران مجلس شورای ملی دو ساله ایران
مشروطیت عثمانی که ۲۸ سال تمام مقهور استبداد سلطان عبدالحمید و اعوان
وانصارش بود، دیگر بار استقرار یافت.

اپرها را هراکتند و مرا بیرون آوردند.
شیر و خورشید : آیا باز هم غروب خواهی کرد؟
هلال : در حالیکه بر طلوع دوباره تو امیدی ندارم ، غروب دیگری
برای خود پیشینی نمی توانم کرد...

فلاتکس

در عالم رویا

کمدی

پرده اول

بشت یک در بزرگ اتفاق می افتد.
شجاع نظام (مرنده)^۱ : من می گویم بیش اعلیحضرت یکی بکی برویم.
میرزا حسن آقا^۲ : بهتر است همه مان یکجا شرفیاب شویم.
شجاع نظام : مانعی ندارم ، ... بالآخره ...
میرهاسم (دومچی)^۳ : نظر من اینست که اگر تک تک برویم بهتر خواهد شد.

مقتدرالدوله : منهم با عقیده شما موافقم.
رحیم خان : نکند می خواهید یکی بکی بروید ازمن بد گویی ہکنید؟
شجاع نظام : بحق حرفهای نشینیده از تو بعيد است خان!
رحیم خان : خیر شاهزاده ، من حیله بیله بلد نیستم ، هرچه دارم صاف و ہوست کنده روی دایره می ریزم ، یکوقت نگویید که رحیم خان یک ایلاتی ساده لوح است و هر را از بر تمیز نمی دهد . نه داداش من سرم کلاه لمی رود ، هرچه اتفاق افتاد از میر تا ہیاز تعریف خواهم کرد.

۱ - روزنامه ترقی ۱۳۵ اوست ۱۹۰۸

- ۲ - یکی از سر کرده های اردوی استبداد که بعد از بدبوب بسته شدن مجلس برای خاموش کردن چراغ مشروطه برس تبریز فرستاده شده بود که کاری از پیش نبرد و سرانجام با انفجار بمبی که حیدر عماد غلی برایش فرستاده بود ، کشته شد.
- ۳ - از روحانیان زمیندار ضد مشروطه اسلامیه نشین.
- ۴ - از سر جنبانان استبدادخواه اسلامیه نشین بود که بعد از فتح تهران بدار آویخته شد.

شجاع نظام (با اوقات تلغی) : هیچ حرف دهنت را می فهمی؟ خودت را خیرخواه و چاکر قبله عالم بقلم می دهی و آنوقت به من خانهزاد و به شاهزاده^۱ حرامزاده می گویی، در حالی که پدر و مادر مرا همه می شناسند. رحیم خان^۲ : من کاری به کار پدر و مادر تو ندارم... و از تو توقع دارم که جلو زبانت را بگیری والا خودت می دانی که من بکم جوشی هستم و وقتی از کوره در رفتم خودم هم نمی توانم از جلو خودم در بیا بهم. میرزا حسن آقا : بس کنید دیگر، خجالت هم خوب چیزی هست ا شما که بچه نیستید، حالا مگر وقت این حرفها است.

میرهاشم : هیچ می دانید در کجا هستید؟ خیال کردند که اینجا هم تبریز است!

رحیم خان : من همه شماها را خوب می شناسم و می دانم که چه کاسه ای زیر نیمسکنه تان است. اما کورخوانده اید، شما لمی توانید سرور مان کلاه پگذارید.

مقتدرالدوله : خان، امیدوارم که... تو مرا خوب می شناسی!
میرزا حسن آقا : قسم به قلم بروزگار که من هیچ سردر نمی آورم که شماها چه دارید می گویید.

رحیم خان : گفتم که همه شما را خوب می شناسم!
میرهاشم (کیسه تو تونش را در آورد، چپش را چاق می کند) : خان، بیا بکی به چق بزن.

رحیم خان (با بی اعتمایی) : نه، نمی خواهم، سرم درد می کند.

مقتدرالدوله : من داروی سردرد دارم، می خواهی بہت بدhem؟

رحیم خان : لازم نیست، آن جور داروها در من اثر ندارد.

میرزا حسن آقا : اگر می خواهی برایت دعای سردرد بنویسم؟

۱- منظور مقتدرالدوله است که یکوقتی دم از مشروطه می زد و... خود را به میان آزادیخواهان انداخته بود. و بعد سر از اسلامیه در آورد و هنگامی که مخبر- السلطنه والی آذربایجان هوا را بس دید و روانه اروپا شد، بفرمان محمد- علی میرزا جانشین وی گردید.

۲- رحیم خان از استبداد خواهان چباولکن بود که سرانجام در سال ۱۳۲۹ به حکم انجمن ایالتی تبریز در ارک این شهر کشته شد.

رحیم‌خان: خیر، زحمت نکشید آقا، حالم اصلاً خوش نیست. کارما
از اینها گذشت.

شجاع نظام: خان، خیلی می‌بخشی، دلخورت کردم، دست خودم که
نیست زبانم تلخ شده است. از دست رفتن تبریز دل و دماغی برای هیچ‌کدام امان
باقی نگذاشته! من پیش این آقایان از تو عذر. خواهی می‌کنم و خواهش
می‌کنم که به بزرگی خودم را بخش (بیش می‌رود و بار حیم‌خان دست می‌دهد).
رحیم‌خان (از این پیشامد خوشحال به نظر می‌رسد): خدا خودش
ببخشد. حرف من سر ایست که بالاخره من چند پیراهن بیشتر از شماها
هاره کرده‌ام، از وقتی خودم را شناخته‌ام آرام و قراری نداشتم، همه‌اش
در گیر جنگ و زدوخورد بوده‌ام. گاهی غالب بوده‌ام و گاه مغلوب. این دفعه
هم بدآورده‌یم و شکست خورده‌یم، چه می‌شود کرد. در تبریز مغلوب شدیم،
در شیراز غالب می‌شویم. جنگ از این حرفا ندارد. بالاخره یک طرف باید
جنگ را می‌برد و طرف دیگر می‌باخت. متاسفانه این دفعه ما بازنده شده‌ایم.
دنیا که به آخر نرسیده، به خود پادشاه هم عرض خواهم کرد. من تقصیری
نداشتم، کار من جنگیدن است و جنگ هم برد و باخت دارد.
همه‌شان یک‌صدا: البته، البته، هیچ‌کدام از ما تقصیری نداریم،
حریفمان قوی بود و خیلی هم قوی بود، همین و بس.

اتفاق محمدعلی میرزا قاجار

پرده ۲۹

محمد علی میرزا: بعد چه شد؟

شجاع نظام: قدایت شوم! بعدش من به رحیم‌خان گفتم حالا که
نمی‌خواهی بجنگی، سر خود را بگیر و برو و قشون را بسپار به دست من
تا کار جنگ را یکسره کنم، اما قبول نکرد. آن طرف هم از فرصت استفاده
کرده، روزبه روز برشدت حملاتش افزود و یواش یواش کار را بر ما
تنگ گرفت. باز دست به‌دامن رحیم‌خان شدم که خدارا بالای سرش ببیند و
ازیاد شما غافل نباشد و به ما کمک کند، اما مگر گوشش به این حرفا بدهکار
بود؟ آخر سر هم شنیدیم که بی‌خبر قشون خودش را برداشته و از تبریز

در رفته است.

محمدعلی میرزا: کافی است، تو برو به آن اتاق، میرهاشم باید.
(شجاع نظام خارج می‌شود و میرهاشم وارد شده زمین خدمت بوسه
می‌دهد.)

محمدعلی میرزا: تعریف کن ببینم اوضاع و احوال از چه قرار بود؟
میرهاشم (سرازخاک بر می‌دارد): بی ای انت وامی. فدای خاک‌پایت
 بشوم، مارا شجاع نظام و میرزا حسن به روز سیاه نشانندند.
محمدعلی میرزا: که اینطورا... خیلی خوب، تو برو، میرزا حسن
 باید!

(میرزا هاشم خارج می‌شود و میرزا حسن آقا در حالیکه یکریز کلمات
عربی را ازدهانش بیرون می‌ریخت، وارد می‌شود و به خاک می‌افتد.)

محمدعلی میرزا: تعریف کن ببینم اوضاع از چه قرار بود؟
میرزا حسن آقا: فدای خاک‌پایی جواهرآمایت گردم. اگر شجاع نظام
و میرهاشم و مقتدرالدوله آنجا نبودند، تبریز از دست نمی‌رفت.
محمدعلی میرزا: که اینطور، برو، حالا مقتدرالدوله باید.
مقتدرالدوله: جان غلام فدای خاک‌پایت شود، تبریز را شجاع نظام
و میرزا حسن و میرهاشم بودند که نابود کردند.
(میرود.)

محمدعلی میرزا: رحیم خان باید. (رحیم خان وارد می‌شود.) شجاع
نظام و میرهاشم و میرزا حسن و مقتدرالدوله را هم اینجا بیاورند. (همه وارد
می‌شوند.)

محمدعلی میرزا (خطاب به شجاع نظام): هن تو گفتی که باعث شکست
تبریز رحیم خان بود. بله؟

شجاع نظام (رحیم خان را نگاه می‌کند): بله قربان، عرض کردم.
رحیم خان (چشم غره‌ای رفت و دندان‌هاش را بهم فشد): - توانم ردی.
محمدعلی میرزا: خاموش باش! میرزا حسن، تو هم گفتی که همه تقسیرها
به گردن شجاع نظام و مقتدرالدوله و میرهاشم است؟

شجاع نظام، میرهاشم، مقتدرالدوله (یکریزبان): قربان بسلامت باد،
همه بالها را این عمامه پسر بود که به سرما آورد.

محمدعلی میرزا : میرهاشم، توهم گفتی که شجاع نظام و میرزا حسن
بودند که کار را به اینجا رسانیدند؟

میرهاشم : قربان بسلامت باد، شجاع نظام را هم عرض کردم، او را
باید ...

محمدعلی میرزا : مقتدرالدوله، توهم که شجاع نظام و میرزا حسن و
میرهاشم را تقصیر کار می دانستی، مگرنه؟

مقتدرالدوله : عمرتان دراز باشد، بلی.

میرهاشم : هس مراهم گناهکار به قلم داده ای شاهزاده؟

مقتدرالدوله : توهم که پشت سر من بدگفته ای، مکوب درکسی را
که می کوبند درت را.

میرهاشم : من درباره تو حرفی نزده ام.

میرزا حسن : که اینطور، جناب مقتدرالدوله و آقا میرهاشم، شما
می گویید که ...

شجاع نظام : جناب مجتهد، چطور خجالت نکشیدی و با آن ریش و
پشمت به من افtra زدی؟

رحیم خان : این نیز بگذرد جناب شجاع نظام، این خط واينهم نشان
می اینیم و تعریف می کنیم ...

مقتدرالدوله : خجالت هم خوب چیزی است میرزا حسن، من ترا آدم ...

محمدعلی میرزا (داد می کشد) : لیاخوفا
(لیاخوف وارد می شود).

محمدعلی میرزا : همه اینها را ببر بیندم نوب، ویش از همه کار این بایا
را بساز.

(اشارة می کند به میرزا حسن آقا.)

میرزا حسن آقا : وای، وای برمن، تصدق سرت گردم، فدایت شوم،
به من بدیخت رحم کن، به بزرگی خودت از سر تقصیرات من رو سیاه بگذر،
قربان شوم ...

- آقا، آقا، آقا ...

میرزا حسن : ها ...

- چه خبر تان است، مثل اینکه خواب می دیدید؟

میرزا حسن آقا؛ پاشو! ... شکر، هروردگارا شکر، هن خواب
می دیده ام...

- چه خوابی می دیدید؟

میرزا حسن آقا بخواب دیدم که تبریز به دست ستارخان افتاده و ما
به تهران گریخته ایم، پادشاه هم برما غصب گرفته وامر کرده که به توپمان
بینندند.

- آقا، من مرده و شما زنده، آخر مرهم چنان خواهد شد، یا ستارخان
یا محمدعلی میرزا گوشت دم توپمان خواهد کرد. کار خوبی نکردیم که
خودمان را به مخصوصه انداختیم. خدا آخر وعاقبتمن را به خیر کند.^۱

فلاتکس

۱- این صحنه‌ها تقریباً یک‌ماه و نیم بعد از آغاز جنگ‌های یازده ماهه تبریز نوشته شده است. جنگ‌های تبریز در نخستین روزهای تیرماه، بلا فاصله بعد از بمباران تبریز شروع شده بود و این دو صحنه در اواسط مرداد ماه پرداخته شده. ستارخان و مجاهدان از جان گذشته در این مدت چندان دلیری و پایداری از خود نشان داده بودند که نامشان بر سر زبانها افتاده بود. دستهای مختلف بستور محمدعلی میرزا از هرسو برای سرکوبی قیام تبریز و چاول روی بدان شهر نهاده بودند و اسلامیه نشین‌ها هم در درون بکار برخاسته بودند و خنجر خیانت بدست داشتند، تاعین‌الدوله و سپهبدار اعظم در اوخر مرداد ماه به بوی کباب از راه برسند. سرکردگان دولتی چون رحیم‌خان و شجاع نظام و حاجی موسی‌خان و علی‌خان هجوانی و ضرغام و نصر‌الله‌خان یورتچی و... بفرمان محمدعلی میرزا و تحریک و تشویق آقایان اسلامیه نشین بر سر مجاهد بزرگ مشروطه تاخت آوردن و هر بار دست از پا درازتر و پوزه برخال‌کمالیده‌تر از پیش عقب نشستند. جنگها بی‌وقفه تا اوخر مهرماه همان سال ادامه یافت و سرانجام با پیروزی مجاهدان به پایان آمد و باسط اسلامیه در نور دیده شد و سپاه استبداد از کنار تبریز برخاست و شهر نفسی بر احتی کشید و قلم و مجاهدان فراتر از تبریز رفت و در حقیقت پیشینی حاجی بکوف بالندگ تغییری به حقیقت پوست.

مسئله جالب توجه اینست که بین سرکردگان دسته‌های وابسته به دولت، هیچ‌گونه هم‌دلی و هماهنگی وجود نداشت و این مسئله ایست که حاجی بکوف هم به آن توجه داشته است. شجاع نظام دریکی از نلگر امها خود به تهران، سواران قراجداغی

جراید: «در خزانه ایوان از پول خبری نیست»^۱
ناگهان در بهم خورد و امیر بهادر جنگ از آتاق پرون آمد و شروع کرد به حرف زدن:

- بله، چاره‌ای نیست، باید برویم گدایی بکنیم!... عجیب است، رعیت هم گدایی می‌کند، یک وزیرهم! ولی عیبی هم ندارد، بهمن می‌گویند «سپهسالار کل قشون، وزیر حرب امیر بهادر جنگ» حالا در سراسر جهان نام من زبانزد خاص و عام است!

امیر بهادر درحالیکه با این کلمات خودش را تسلی می‌داد، پشت در بزرگی ایستاد و دق الباب کرد. از پشت در صدایی آمد:

- کیست؟

امیر بهادر دستی به سبیلهای خود کشید و جواب داد:

- «سپهسالار کل قشون، وزیر حرب، امیر بهادر جنگ!»
در باز شد و امیر بهادر بداخل رفت.

- اگر حدائقی نیم میلیون بما بدھید، کارمان رویاه است، ما با همان بولکشور را آرام می‌کنیم و آنوقت شما می‌آید و با خیال آسوده تجارت می‌کنید و دهها برابر آنچه بهما می‌دهید، سود می‌برید.

- گرو این مبلغ چه چیز خواهد بود؟

←
را که تحت سرکردگی رحیم خان بودند به باد انتقاد گرفته است که با دست گشودن به چاول «آبروی دولت را برده‌اند». و میر‌هاشم از اطوار دوزنر آفایان که یکی از آنها میرزا حسن مجتبه بود سخن می‌گوید و تذکر می‌دهد که «این دو نفر آفایان ابدآ از اعمال غرض و نفاسیت دست بر نمی‌دارند و ساعتی نیست که فرقای از دستان را مفرض نکنند». وبالاخره مقتدرالدوله (نایب‌الایاله) در تلکراف مفصل خود به دربار پنهان چندتن از هم‌ستان خود را به روی آب می‌اندازد. نقل چندجمله از تلکراف مقتدرالدوله بی‌مورد نخواهد بود؛.... شجاع نظام سفیه مرندی را قبله عالم ارواحنا فدا کاملًا می‌شناسند. دونفر عالم بیچاره را که از مقتضیات سیاسی و مملکتداری بی‌اطلاعند، آلت اجرای مقاصد فاسده و منافع شخصی قرارداده، آنچه بایست نشود کردنده... هزار ناملایمات از خود آفایان و دیوانه مرندی شنیده‌اند.... کسی که با خیالات غلام همراه است. سردار نصرت (رحیم خان) و جناب آفای میر‌هاشم است....»

از آنجا و اینجا ۱۹۹/

- گرو؟... کدام گرو؟...

- همان گرو که در بانک روس گذاشتید و در قبالش مبلغ ناچیزی وام گرفتید.

- خیلی خوب، من کلام را پیش شما گرو می‌گذارم! باز هم حرفی دارید؟

- قیمت کلاه شما خیلی که زور بزنید می‌شود ۱۵ منات، در حالیکه شما حداقل نیم میلیون وام می‌خواهید.

- مثل اینکه شما متوجه منظور من نشدید. منظور من از کلاه، نه آنست که در سر دارم، بلکه در حقیقت از ناموس «سپهسالار کل قشون»، وزیر حرب، امیر بهادر جنگ» مسخن می‌گوییم که می‌خواهم آنرا پیش شما گرو بگذارم. یعنی اگر بولی را که شما بما می‌دهید، مسترد نکردیم، من بی ناموس خواهم شد و کلام را که نشانه شرف است، از سر برخواهم داشت و سرم بی کلاه خواهد ماند. گواینکه شماها بی کلاهی را ننگ نمی‌دانید.

- نه خان، ما اهل این نوع معامله‌ها نیستیم و مری را هم که درد نمی‌کند، بی‌هوده دستعمال نمی‌بندیم.

- هیچ متوجه هستید؟ «سپهسالار کل قشون»، وزیر حرب، امیر بهادر جنگ» از شما وام می‌خواهد و شما عذر و بهانه می‌آورید.

- جز این هم چاره دیگری نداریم.

- فرمانروای ممالک معروفه «سپهسالار کل قشون»، وزیر حرب، امیر بهادر جنگ» خود را برای گرفتن نیم میلیون پیش شما فرمتاده و شما می‌گویید که نمی‌توانید بدھید.

- بله، نمی‌توانیم بدھیم.

- بس لااقل سیصد هزار خرج جیبی بدھید.

- نمی‌توانیم خان.

- دویست هزار....

- نمی‌شود.

- صدهزار؟

- نه.

- شوخی می‌کنی؟

- خیر بابا، ما که با هم دیگر شوخی نداشتیم.
- حالا دستی بکن توجیبیت بین چقدر داری؟
-؟!!
- چه شد؟ چقدر سرکیسه‌شان کردی؟
- دست خالیم و روسیاه.
- راه چاره‌ای به فکرت نمی‌رسد؟
- تنها یک راه چاره است و آن اینکه هرچه جواهرات و طلا داریم
بریزیم توی دامن این کفار تا پولی به ما بدهند.^۱

فلاتکس

از آنجا و اینجا

«زرباره امور ایران»

امیر بهادر جنگ و شیخ فضل الله.

محمدعلی میرزا با قیافه‌ای گرفته و غمگین، چلو پنجره نشسته بود و
سبیل‌هایش را مرتب تاب می‌داد. امیر بهادر جنگ هم کمی ہاینتر دست

۱- در این گیر و دارکه پر چشم مشروطه درس اسر ایران، جز چند محله از شهر تبریز
از احتزار افتاده و انجمن ایالتی آذربایجان، جانشین مجلس شورای ملی گشته
است. محمدعلی میرزا برای درهم کوبیدن دژ تبریز، احتیاج به پول پیدا می‌کند
و برای دریافت وام دست به دامن سرمایه‌داران انگلیسی دروسی می‌شود و بعد از
مذاکراتی، نمایندگان دولتی آمادگی خود را برای پرداخت چهار صدهزار لیره
به او، اعلام می‌دارند که انجمن تبریز آگاهانه نقشه آنها را نقش برآب می‌کند
و با فرستادن تلگرافی به پارلمان و سنا فرانسه، مخالفت ملت ایران را با استقرار ارض
یادشده، اظهار می‌کند. نسخه آن تلگراف چنین است؛

«پاریس، مجلس مبعوثان، مجلس سنا، در موقعیکه (محمدعلی) شاه مجلس ملی را
باتوب منفصل ساخته و می‌خواهد برای منظر ساختم قواهی ملی از دول متحابه
قرض کرده تجهیز سلاح و قشون نمایند ما ملت ایران را به عموم ملل حریت پرورد
عالیم اعلام می‌کنیم که این وجه نظر به اینکه باعث اضمحلال یک ملتی خواهد شد
که در راه اخذ حقوق انسانیه خود جانسواری می‌کنند، ملت ایران هم بهیچوج،
خود را ذمه‌دار این استقرار خواهد دانست.»

«انجمن ایالتی آذربایجان»

به مینه ایستاده بود. بیش از دو سه روز به بماران مجلس و خفه کردن میرزا
جهانگیرخان و ملک‌المتكلمين نمانده بود.

محمدعلی میرزا : تو می‌گویی چه کار باید بکنیم؟

امیر بهادر : بهتر است توافق آقاها را جلب کیم.

محمدعلی میرزا : ازدست آقایان چه کاری ساخته است؟

امیر بهادر : کافی است آقایان یک بار فتوا بدنهند که مشروطه خلاف
شرع است. دیگر آنوقت همه از خیر مشروطه خواهند گذشت.

محمدعلی میرزا : مگر آقایان تن به قبول چنین چیزی می‌دهند؟

امیر بهادر : تمام اولاد آدم بندۀ بت مقدس بول هستند.^۱

محمدعلی میرزا منظور امیر بهادر را در می‌باید وہی آنکه چیزی
پکوید، جیب‌های امیر را با سکه‌های طلا پر می‌کند و او را برای رو براه کردن
کارها راه می‌اندازد.

شیخ فضل الله ؓ سنجان پلورا نوش جان کرده، چایی دم کرده را خورد،
داشت قلیان می‌کشید. خبر آوردن دکه امیر بهادر جنگ می‌خواهد به خدمت
برسد. آقا بلند شده، اجازه دخول می‌دهد. امیر وارد شده، بازار سلام و علیک
و تعارف داغ می‌شود و ... بالاخره به مطلب اصلی می‌رسند.

شیخ از امیر احوال پرسی می‌کند و امیر جواب می‌دهد:

- حمد بر خدا مسلمتی حاصل است و تنها ناراحتی که دارم، ناراحتی
دولت است. در د دولت مثل خوره جانم را می‌خورد. مردم سر سلطان کلاه
گذاشته‌اند و اختیار امر مقدس حکومت را ازدست ایشان خارج کرده‌اند...
شیخ به منظور اصلی امیر بی‌نبرد، اما برای اینکه حرفی زده باشد،

گفت:

- بله، سر سلطان بدن است و اعضای دیگر حکم رعیت را دارند، مگر
چشم‌ها و روح که چشم‌ها وزیران بدن هستند و مراد از روح روحانیانند.
بعد از آن هم چند کلمه و جمله عربی را پشت سرهم ردیف کرد.

امیر پرسید: آقا، شما که سرور تمام عالم اسلام هستید و رئیس کل
روحانیان تشریف دارید و از هندوستان گرفته تا افغانستان، زیر ظل اطاعت

شما می باشند، نظر شریعتان درخصوص مشروطه چیست؟
شیخ دستی به ریش خود می کشد و بعد از دادن دستور چایی و قلیان،
چنین جواب می دهد:

- مشروطه یک کلمه عربی و از باب افعال است. شرط، شرط، شرطون
وهو شارطون ولم مشروطون! زمانی که در مملکتی مشروطه اعلام گردید،
مردم آن مملکت در مجلسی تجمع می کنند و بدیهی است که تجمع کردن هم
خود قاعده و شرط و شروطی دارد. بدین معنی که اول روحانیان، سپس
اعیان، بعد از آنها بزرگان و بالاخره تجار دسته دسته می نشینند و در باره
امور دولت و ملت شور می کنند و حرف های حسابی می زنند. مثلا
می گویند: هیچ کافری بدون شرط و شروط حق اقدام به کاری در مملکت
ندارد.

امیر جنگ پرسید: آیا مشروطه با دین اسلام مغایر نیست؟
شیخ: ابدآ.

امیر بهادر دستش را توی جیبش کرد و گفت: حتی اگر سلطان فرموده
باشد که مشروطه لازم نیست، در آن صورت چه می فرماید؟

شیخ: در آن صورت سلطان کاری خلاف شرع انجام داده است.
امیر بهادر به صورت شیخ خیره شده، به بهانه در آوردن دستعمال پولها
را بیرون آورد. تا صدای افسونگر زر و سیم در گوش شیخ طنین انداز شد،
قیافه اش تغییر یافت و ب اختیار ازدهانش درآمد که: «اما...» امیر در دل خود
خندید اما برویش نیاورد و با خودش گفت: انگشت برق حساس است نهاده ام.
باش تا و ادارت سازم رأیت را عوض کنی. آنکاه صدایش را بلند کرد:
فرمودید «اما» و باز به بهانه تغییر جا، چنان حرکتی به خودش داد که
جیبهاش مانند ہاندول ساعت نومان پیدا کردند و صدای سکه های زر آشکارا
به گوش شیخ رسید.

شیخ جواب داد: بله، اما... اما!... مصلحت را هم نادیده نمی توان
گرفت. مثلا اگر ما متوجه شدیم که خیر، سلطان با مشروطه موافق نیست
قضیه صورت دیگری پیدا می کند. آنوقت است که باید به حکم مصلحت
عمل کرد.

امیر بهادر جنگ، دستش را به جیب برد و گفت: پادشاه خدمتتان هدیه

کوچکی فرستاده امت که همین حالا به یادم آمد و سکه‌های طلا را بیرون آورد.

لحظه‌ای بعد امیر بهادر بلند شد تا پاشیخ خدا حافظی کند. شیخ که سرها ایستاده بود، چنین فرمود:

مشروطه داریم تامشروعه. مثل مشروطه‌ای را که کفار برای ما بهار مغان آورده باشند، بی‌چون و چرا برماء حرام است. بنابراین مجلسی هم که به تقلید مجلس کفار برها شده باشد، برای ما مسلمانان چون گوشت سگ حرام است.

امیر بهادر بعد از جمع شدن خاطرش، خانه شیخ را ترک کرد و با گام‌های مطمئن به حضور محمدعلی میرزا شتافت. فردای همان روز بود که شلیک توپ‌ها، لرزه براندام تهرانیان انداخت.^۱

فلاتکس

اینجا و آنجا

مربوط به ایران^۲

– کربلا بصفی، خدا بدهد برکت، توهم دستی به جیبت کن و چندشاهی
هم تو مایه بگذار تابفرستیم برای مردم تبریز.

۱ – ترقی، ۲۷ اوت ۱۹۵۸ . شیخ فضل الله نوری یکی از مجتهدان طراز اول دوران مشروطه و پیش از آن بود که کفه معلوماتش بر کفه تقوایش سنگینی می‌کرد. در نخستین روزهای درگیری جنبش بهصف روحانیان مشروطه خواه پیوست و به علت اینکه «از قایقه خارج مانده بود» با مشروطیت به مخالفت برخاست و پامتدان دخود شد و مشروطه خواهان را مرتد و باهی خواند و از کارگردانان بلوای شاه عبدالعظیم و آشوب میدان تپخانه گردید و در بهماران مجلس همدمت مستبدان و قزاقان تزاری شد. در دوره استبداد صنیع در رأس مستبدان قرار گرفت و برخلاف احکام علمای نجف در تقویت استبداد و محظ آثار مشروطه از هیچ اقدامی فروگذار نکرد و سرانجام بعد از فتح تهران به جرم فتوای قتل‌هایی که صادر کرده بود، محکمه و در ۱۱ مرداد ۱۲۸۸ در حضور جماعت انبوهی بدار آویخته شد.

۲ – ترقی، ۱۴ سپتامبر ۱۹۵۸

- تبریزی‌ها چهل را می‌خواهند چکار کنند؟
- مگر نشینیده‌ای که دوماه آزگار است چنگ می‌کنند؟ عده زیادی به قتل رسیده‌اند برناله زن و بچه از گرسنگی به آسمان پلند است.
- چنگشان با کیست و مرچیست؟
- آنها با قوای استبداد و بخاطر مشروطه است که می‌جنگند.
- غلط می‌کنند، به هرچه نه بدتر با پاشان می‌خندند، مگر عقل خود را از دست داده‌ام که چهل را حرام کنم. به آنها نیامده است که حرفی بالای حرف بزرگان بزنند. مشروطه دیگر چه صیغه‌ای است؟

* * *

- داداش، هرچه لعنت خداست نصیب این درمن خوانده‌ها شود. تو نمی‌دانی که همه آتش‌ها از گور آن گور به گور شده‌ها است که بر می‌خیزد. اگر می‌بینی که همه بهم افتاده‌اند و جهان‌چون موی زنگی درهم آشته، همه‌اش زیر سر آنهاست. حیف از گذشته که چقدر آسوده بودیم. لعنتی‌ها آخر عمری زندگی را برایمان تلختر از زهره‌هلاهله کردند. اگر من بچه خودم را به مدرسه گذاشتم، بهشت خدا بر من حرام باشد.

* * *

- مشدی! هاتوام! هیچ می‌دانی که خداوند ترا برای چه آفریده است؟ برای آنکه این بار را از این سر شهر برداری و ببری به آن سر شهر. دیگر به امثال تو نیامده است که بلندشی در برابر دولت جبهه بگیری.

* * *

می‌گویند که مسلمانان فاناتیک هستند. بلى ماهم تاکنون این گفته‌را تصدیق می‌کردیم، زیرا که با چشم خود می‌دیدیم که مثلاً از طرف یک آخوندی دستور صادر می‌شود که، بلى، روزنامه خواندن حرام است. یاهر کس (مجله) «ملانصر الدین» را به دست گیرد، کافر می‌شود. در همان دم ریش سفیدان شیروان، ریش سیاهان قره‌باغ و ریش قرمزان اردو بار همه از حکم صادره تبعیت می‌کردند که بلى فلان چیز حرام است و فلان چیز کفر. زیرا که فلان روحانی چنین امر کرده. ماهم بادیدن اینها می‌گفتیم، آری فاناتیک هستند. اما حالا می‌بینیم که اشتباه می‌کرده‌ایم و پای دین پرستی آنطوری‌ها هم که ما تصور

می کردیم، در میان نبوده است. چون که نه ملای ده و نده شهر و نه شیخ الاسلام و مجتهدان محلی، بلکه مجتهدان نجف الاشرف که بزرگتر از آنان مجتهدی وجود ندارد، فتوا داده اند که خدمت کنندگان به استبداد و طرفداران استبداد کافر هستند و کمک کردن به مشروطیت بر هر مسلمانی واجب است. اما با کمال تعجب دیده می شود که این فتوا نه روی ریش قره زها اثر کرد و نه سبز ریشها بلکه از این گوش وارد شد و از آن یکی گوش خارج گردید.

* * *

بلی... دیده می شود که کار از این قرار است. حرام دانستن روزنامه و نخواندنش کار آسانی است. اما کمک کردن به مشروطه دشوار است. زیرا که لازم می آید در این راه تاحدودی از جان و مال مایه بگذاری. هس در این صورت ماهم چنین می گوییم که:

«مسلمانان اگر چه دین پرست هستند، اما حساب جیب و شکم را هم مراعات می کنند. راستی هم چنین است. آنهایی که می گویند بنابرای فلان آخوند اصلاح سر به شیوه روسی حرام است، اکثر شان سلمانی هستند و آنهایی که اظهار می دارند بنا به امر فلان ملا ہوشیدن چکمه حرام است، اغلب شان کفاس تشریف دارند. و کسانی که ادعا می کنند بنا به نظر فلان عالم گذاشتند کلاه روسی خلاف شرع است، بیشتر شان کلاه دوز هستند. و آنانی هم که می گویند بنا بر روایت فلان شخص ہوشیدن لباس کوتاه کفر است، همه شان بزار می باشند. القصه، اکنون مسأله دین تابع مسأله جیب شده است. چیزی که برای جیب نفع دارد، حلال است و چیزی که ضرر دارد، حرام است و السلام.»

یک مسأله:^۱

با کمک یک لیاخوف ۵ هزار ایرانی کشته شده است. برای کشتن تمام ایرانیان به چند لیاخوف احتیاج است؟
توضیح: جمعیت ایران ۱۰ میلیون نفر است.

* * *

یک مالا دیگر:^۱

از عمر مجلس ایران یک سال و نیم گذشت. در این مدت محمدعلی میرزا سی بار به قرآن سوگند خورد و سوگند خودرا شکست. اگر عمر مجلس ایران هنچ سال ادامه پابد، محمدعلی میرزا چند بار سوگند شکنی خواهد کرد.
فلا تکس

* * *

مخور فریب دنیا را

... بهه... راستی که بعضی از حکام و علمای ایران عجب تیشه‌ای به ریشه هرچه حق و حقیقت است زده‌اند و آنها را وسط زمین و آسمان معلق نگهداشته‌اند. آنها می‌گویند که خواستن آزادی، بازکردن مجلس، لکر کردن برای نجات فقیر فقرا، باسادگردن مردم و... همه‌نشانه خوردن فریب دنیا و غافل شدن از آخرت است. اما رشوه‌خواری، مردم فربی، کلاه‌گذاشتن به سر مردم و مرکیسه کردن آنها امریست عادی همچون خور و خواب... مخور فریب دنیارا ای دل غافل! یعنی که ای مردم آزادی مازادی نخواهید. بگذارید حکام و فلان مثل همیشه بچاہندتان...
فلا تکس

تسکین خاطر

یک خبر تلگرافی که چند روز قبل انتشار یافت موجب نگرانی ما و کلیه آزادی‌خواهان دل‌آگاه جهان گردید. خبر حاکی از آن بود که ستارخان به محاصره عین‌الدوله درآمده است. هر کس می‌پرسید که چه پیش خواهد آمد و چشم برای تلگراف‌های بعدی بود.
بالاخره انتظار بهایان آمد و امروز تلگرافی از تبریز دریافت کردیم که تاحدی موجب تسکین خاطر و امیدواری گردید.

از این تلگراف چنین برمی‌آید که چون عین‌الدوله نتوانسته است با تهدید و ایجاد رعب و وحشت کاری از پیش برد، متوجه به زور و خشونت

شده شهر را به توب بسته است.

آتش توب سه روز بدون وقفه به روی شهر گشوده بوده است، لیکن «چشم دولت» (عین الدوّله) از این بمباران هم نتیجه‌ای نگرفته است. حالا معلوم می‌شود که قشون عین الدوّله از چه قماشی بوده است و چه ترکیبی داشته. آش چندان شور شده است که صدای آشپزهم درآمده است. کار پنجایی رسید که آزانس تلگراف روس هم با کمال بدینی اظهار می‌دارد که قشون عین الدوّله از دسته‌های وحشی و بی‌انضباط تشکیل یافته است و به دردکاری نمی‌خورد. توب و تشرذن‌ها و حمله و بمباران جناب عین الدوّله یاد آور آن مثل معروف است «خرسواری عیب»، از خر زمین خوردن دو عیب» هلی، صاحبان آمال و انکار عالیه، در اثنای مبارزه، برخوردار از یک قوهٔ معنویه می‌شوند که آن قوه به اندازه دو برابر نیروی جسمانی‌شان ارزشمند است و معنی دارد.

امروزه ستارخان و پارانش از چنین موقعیتی برخوردار هستند. بگذار تعداد قلدرهای عین الدوّله روز بروز فزونی گیرد، با کی نیست. جز زور گویی کار دیگری از دست آنها بر نمی‌آید. جنگهای امروزی نه چنان است که قلدرها بتوانند از آنها پیروزمند در آیند.

آنچه که باعث نگرانی ما شده است این خبر است که در تبریز نان پیدا نمی‌شود و همه راههای خواربار رسانی به روی شهر، بسته شده است. این مسئله ایست که باید برای آن تدبیری اندیشید و بگونه‌ای حلش

کرد.^۱

فلاتکس

* * *

فضولی: آه که یکدم فلك بر رأی من دوران نکرد
محمد علی میرزا: هر که به تبریز رفت آن شهر را ویران نکرد.

فضولی: هست زنانه همچو نی آوازه عشقم بلند
محمد علی میرزا: ظلم را ترک نگویم که برنندم بند بند.^۲

فلاتکس

عینالدوله - یعنی چشم دولت

«چشم دولت» که برای فتح تبریز گسیل شده بود، کاری از پیش نبرد. محمدعلی میرزا که امید فراوانی بر او بسته بود، آشته از بیخ پیدا کردن کار تبریز، در گوشه‌ای نشسته، صریح تفکر فرو برده بود که بازچه کسی را بر سر تبریز بفرستد؟ مرانجام بخاطرش آمد که بهتر است این بار سمیع-الدوله نامی را بدان صوب روانه کند. می‌دانید که سمیع-الدوله بمعنی گوش دولت است و به تجربه ثابت شده است که گاهی گوش کار آمدتر از چشم از آب درآمده است و در آنجا که پایی کمیت چشم لنگیده، گوش توفیق یافته است.

در این اثنا دلال-الدوله وارد شد و زمین خدمت بوسه داد:
- قربان هسلامت، واجب العرض هستم.

۱- این مقاله مختص در حدود یک ماه واندی بعداز رسیدن عینالدوله و سپهبدار به کنار شهر تبریز نوشته شده است. وقتی محمدعلی میرزا دید که سردسته‌های چپاولکر محلی کاری از پیش نبردند، عینالدوله و سپهبدار را به مردم وقت تبریز فرستاد. عینالدوله ابتدا کوشید هبارزان مشروطه و آزادی را با نرم و قوی نمودن از راهی که در پیش گرفته بودند، باز دارد و چون افسونه‌ایشان کارگر نیفتاد چهره واقعی خود را باز نمود و شهر را از چهارسو گلوهه باران کرد و بقول عبدالله مستوفی «... نه نفوذ و سرو سبات و سبیل‌های او و نه فعالیت دیوانه وار محمد ولی خان خلمتبری (سپهبدار) ... هیچ یک نتوانست شهر را تسخیر و ملیون را سرجای خود بنشاند.» دو سه روز بعداز انتشار این مقاله حاجی یک گوف عینالدوله آخرین تیر ترکش خود را بادادن یک او لیماتوم ۴۸ ساعته رها می‌کند و چون در برابر خود بجای سرهای خم شده و تسلیم، گردن‌های برافراشته می‌بیند، تمام نیروی خود را برای پهانو در آوردن مجاهدان بسیج می‌کند و در نخستین روزهای مهرماه «از غریبن توپها و صدای تفنگک در تبریز عرصه محشر بر پا و روز رستخیز هویدا می‌نماید» و بازهم تیرش به سنگ می‌خورد. ابتدا سپهبدار درین خورد با واقعیت تغییر جبهه می‌دهد و پا پس می‌گذارد و سپس سپاه‌گران عینالدوله عقب می‌نشینند نا برای حملاتی دیگر تمدید و تجدید قوا کند. در این فرست شهربنی براحتی می‌کشد و خود را برای رویارویی با رویدادهای آتی آماده تر می‌نماید و روشنایی چراغ مشروطه گفته از تمام محلات تبریز، اکثر شهرهای آذربایجان را هم روشن می‌کند.

وقتی اجازه صحبت صادر شد، چنین تعریف کرد که، ایرانیان مقیم باکو از دو روز پیش دست از کارکشیده‌اند و در سفارت ایران اجتماع کرده‌اند و می‌گویند تا زمانی که امر به گشایش مجلس صادر نگردد، سفارتخانه را ترک نخواهند کرد.

این خبر محمدعلی میرزا را به فکر فرو برد و بعد از لحظه‌ای برزبانش چنین جاری گشت:

– به نظر می‌رسد که این‌ها به این سادگی‌ها دست بردار نخواهند بود و بعید نیست که کار را به جاهای باریکتری بکشانند.

دلال‌الدوله هم فرمایشات را تأیید کرده، تکرار نمود:

– من هم چنین فکر می‌کنم، ممکن است کار به دستمان بدهند.

– تو از کجا به این نتیجه رسیدی؟

– از ظاهر تلگراف چنین برمی‌آمد.

– بارک‌الله، خوب تشخیص داده‌ای، من هم مثل تو از ظاهر آن هی به وحامت اوضاع بودم. بگو ببینم ظاهر آن چگونه بود؟

– ظاهرش خیلی بامزه بود. مثلاً: با بهمن یک تومان پول بده و با از درخت بالا خواهم رفت!

– آفرین، من هم چنان فهمیدم. اما باطنش دیگر بدتر است.

دلال‌الدوله باز تأیید کرد و محمدعلی میرزا از او برمید:

– تو از کجا فهمیدی که باطنش از ظاهرش هم خطرناک‌تر است؟

– اگر ایرانیان مقیم باکو با ارسال این تلگراف خواسته باشند که اعتراضی خشک و خالی بکنند، زحمت بی‌هوده‌کشیده‌اند. چرا که ماخودمان می‌دانیم که تعطیل مجلس را نه تنها ایرانیان مقیم باکو، بلکه اکثر ایرانیان ساکن سراسر قفقازیه خوش ندارند و البته ما اهمیتی به این نمی‌دهیم. اگر ما از نارضایی و اعتراض واهمندی به دل راه می‌دادیم که مجلس را خیلی وقت پیش باز کرده بودیم.

– اما ما کمان هم نگزید.

– بلی، و بدآنجهت هم بود که مجلس را باز نگردیم.

– وابن را همه کس می‌داند.

- ایرانیان مقیم باکو هم بهمچنین.
- پس؟
- پس بهاین نتیجه می‌رسیم که منظور این‌ها یک اعتراض خشک و خالی نبوده است.
- و گرنه خود را مسخره عالم کرده‌اند! درست است؟
- البته که صحیح است. پس می‌توان گفت که کاسه‌ای زیرنیم کاسه است و این‌ها اندیشه دیگری در سر دارند و همچنان که فرمودید این‌ش خطرناک است.
- ماهم که قشون نداریم.
- اگرهم داشته باشیم، برای بسیجش ہولی در بساط نداریم.
- برای پیدا کردن ہولهم از اعتبار لازم محروم هستیم.
- برای کسب اعتبارهم که وسیله‌ای برایمان باقی نمانده.
- عین‌الدوله هم که مردeshور هیکلش را ببرد، بیعرضه از آب درآمد!
- عین‌الدوله هم که مردeshور هیکلش را ببرد، بیعرضه از آب درآمد!
- خیلی خوب حالا تو بگو ببینم از کجا این تلگراف فهمیدی که بوى خطر می‌آهد؟
- قربان به‌سلامت باشد، من از محتوای این تلگراف چنین می‌فهم که آنها می‌گویند: «ما دست از کار کشیدیم.»، - یعنی از دستمزد آن روزمان دست شستیم: آن پول را ندبه جیه‌مان، بلکه کنار گذاشتیم که بعدها آن را برای... ستارخان بفرستیم! هیچ می‌دانید در باکو چند هزار نفر ایرانی اقامت دارند؟
- آفرین برتو، منهم همانگوله فکر می‌کنم، پس چرا این‌ها در کنسول خانه گردآمده‌اند؟
- معنی گردآمدن در کنسولخانه هم اینست که می‌خواهند بگویند که، همه‌مان گردآمده، عزم رفتن به تبریز و کمک کردن به ستارخان را داریم. قربان هیچ می‌دانید چند هزار ایرانی در باکو اقامت دارند؟
- حق به‌جانب توست، اینها کاری بدستمان خواهند داد، حالا بگو ببینم چه باید بکنیم؟
- قربان بهتر است وزرای دیگر و امیر جنگ را هم صد‌اکنیم بیایند تا راه حلی برای این مسأله پیدا بکنیم.

همه را صدا کردند و به شور نشستند. محمد علی میرزا اوضاع و احوال را برای آنها تشریح کرد و بعد از شنیدن خبر، رنگ از روی وزرا پرید و یکصدا گفتند:

- الهی خانه خراب شود کسی که این خبر را آورد.

- یا چاره‌ای بیندیشید و یا مجلس را باز خواهیم کرد.

امیر چنگ ترس برش داشت و به صدا درآمد که تربان حالا عجله نفرمایید بلکه چاره‌ای یافته‌یم؛ پس دستور داد لیاخوف را هم احضار کنند که در این نوع پیشامدها تجربه دیده‌تر از آن‌ها بود. لیاخوف آمد. محمد علی میرزا خطاب به او گفت که:

- ایرانیان مقیم باکو تلگراف زده، گشاپش مجلس را طلب کرده‌اند. اگر مجلس باز نشود، آنها چند روز تعطیل خواهند کرد، یعنی دستمزدهای آنروز را دریکجا جمع کرده، برای ستارخان خواهند فرستاد و خودشان هم به پاری او خواهند شتافت.

لیاخوف تکانی به سر خود داده، گفت:

- کار زار است.

و دیگر حرفی نگفت. سکوت بر مجلس حکم‌فرما شد. چند دقیقه گذشت و کسی به حرف نیامد. بعد لیاخوف صورت تلگراف را خواست که بخواند. وقتی آن را خواند گفت:

- اینکه یک تلگراف دیگر است.

- خیر همان تلگراف است.

- در اینجا از تبریز و مبریز حرفی در میان نیست.

محمد علی میرزا و دلال‌الدوله جواب دادند:

- درست است، ظاهراً نتوشت‌هاند، اما باطنش همانست که گفته‌یم.

لیاخوف باز سر در نیاورد. با هزار مکافات حالیش کردند و آنگاه اجازه خواسته، قهقهه را سرداد. خندید و خندید و آخر سر آرام گرفته، چنین گفت:

- هیچ تشویش و واهمه‌ای بهدل راه ندهید، این تنها یک اعتراض خشک و خالی است و بس.

محمدعلی میرزا : مگر ایرانیان ماکن باکو نمی‌دانند که من گوشم
به‌این نوع حرفها بدھکار نیست؟ پس چرا زحمت‌بیوه و می‌کشند و به‌خودشان
ضرر می‌زنند؟

لیاخوف به‌آنها حالی کرد که‌این یک روش اروپایی است؛ در اروپا به‌این
نوع اعتراض‌ها ممکن است که تره خورد کنند ولی ایران کجا و اینجور
چیزها کجا؟

همه حاضران خوشحال شدند و برعقل و شعور لیاخوف آفرین‌ها
خواندند و گفتند:

– بگذار ایرانیان مقیم باکو تا قیام قیامت تعطیل کنند!
بعد از پراکنده شدن جلسه، یکی از وزرا در حالی که از آنجا دور
می‌شد، در زیر لب زمرة می‌کرد که:
ساقی به‌نور باده برافروز جام ما
مطرب بگوکه کار جهان شد به کام ما.^۱

فلاتکس^۲

به کجا فرار خواهند کرد^۳

راوی چنین روایت می‌کند که، عین‌الدوله، شجاع نظام، رحیم‌خان،
میر‌هاشم، میر‌زاحسن (مجتبه)، میر‌زاکریم (امام جمعه) و دیگران، در حال
فرار از تبریز نامه‌ای به محمدعلی میرزا نوشته‌اند:
«سلام. بعد از دعا. مخفی نماند که ما صد نفر بودیم تنها، آنها یک نفر
بودند جمع^۴ لهذا از تبریز فرار کردیم. والسلام.»
و حالا من با خودمی‌اندیشم که راستی راستی اینها به کجا فرار خواهند
کرد؟

۱ - در متن همین‌گونه نقل شده.

۲ - ترقی، ۲۹ سپتامبر ۱۹۰۸

۳ - ترقی. ۳ اکتبر ۱۹۰۸

۴ - در متن چنین آمده، این ضرب‌المثل صحیحش چنین است: ما صد نفر بودیم
تنها، آنها دو نفر بودند همراه این مثل داستانی دارد که در صفحه ۶۹ جلد
اول امثال و حکم دهخدا نوشته شده است.

تهران؟

خیر! حالا محمدعلی میرزا چنان دل پری ازدست آنها دارد که اگر یکی از آن «صدنفر تنها» را گیر بیاورد، چنان می‌زند که سرشان مثل مسجد سپهسالار^۱، درب داغون شود.

پس به کجا؟ شهرهای دیگر ایرانی؟

خیر! گوینکه شهرهای دیگر ایران، تبریز را سردواندند و دروغ بهم بافتند که درحال به پاریتان می‌شتابیم نمی‌دانم ده هزار نفر به کمکتان می‌فرستیم، آی امروز می‌رسد، آی فردا می‌رسد، سرسواران هویدا شد. الغرض خیلی سروصدا راه انداختند، اما عمل هیچ کمکی نکردند، نه سرسواران هویدا شد و نه دمشان. بیچاره تبریزی‌ها هی چشم به راه دوختند و انتظار کشیدند و آخر سراز آنها نومید شده گفتند که: امید به خودت بیند که هر که به امید همسایه نشست گرسنه می‌خوابد.^۲

اما بازهم...

منکه گمان نمی‌برم مردم این شهرها این تهرمانان فراری را با آغوشی باز پذیرند و سورو رویشان را بوسه باران کنند و بگویند که:
- حالا چه خوب که جان سالم بدر برده‌اید.

چرا که اگر یکی از این شهرها شرافت هم نداشته باشد، انصاف که داشت. آن یکی هم اگر انصاف نداشت، شرافت خواهد داشت. و اگر شهری بود که انصاف و شرافت سرش نشد، یک جو غیرت که خواهد داشت.

۱ - هنگام بمباران مجلس، به مسجد سپهسالار هم صدمه رسیده بود.

۲ - ستارخان پاره‌امی گفت که «ای کائی یک شهر دیگر نیز می‌شورید تا محمدعلی میرزا نمی‌توانست همه نیز وی خود را برس تبریز بیازماید.» این مقاله در سوم اکتبر که مطابق یازدهم مهرماه است، انتشار یافته. در این هنگام جنگهای چهارماهه تبریز به پایان رسیده بود و در نخستین روزهای مهرماه قوای دولتی شکست خورده، از کنار شهر بر خاسته بود و اسلامیه نشینان هم هوا را پس دیده، از شهر در رفته بودند و تمام شهر بدست مشروطه خواهان افتاده بود و به سرعت سروسامانی می‌یافت. تبریز که چهار ماه جنگیده بود، سه ماه تمام فرصت داشت تا خود را برای جنگ دیگری که در پیش داشت آماده کند. مرحله دوم جنگهای تبریز از بهمن ماه همان سال شروع شد. بعد از آنکه تبریز هشت ماه تمام در بر این دیو استبداد ایستادگی کرد، اصفهان ورشت تازه به تکان آمدند.

واگر هیچ یک از اینها را نداشت، مروت را دیگر خواهد داشت. حالا بگیریم شهری پیدا شد که پاشرافت و انصاف و غیرت و همیت و مروت بیگانه بود آن وقت باز هم این شهر یک چیزرا دارد و حتماً هم دارد و آن ترس است. اگر ترس نداشته باشد، چرا چندماه دست روی دست گذاشته و گوسفندوار نگاه کردند؟ و چون ترس دارند، بعد از این ازیاری به تبریز سر باز نخواهند زد، چرا که دیگر قدرت ستارخان اظهر من الشمس است. مرد مردانه در برابر بزرگترین قدرت کشورش ایستاد و پیروز شد و در حالیکه همه مردم ایران و اهالی میدان قوبای شهرمان باکو می گفتند که ستارخان بادم شیر بازی می کند و با بزرگان هر که درافتاد برآفتابد. اما حالا دیده می شود که او درافتاد و بر نیفتاد که هیچ، کارش هم خیلی بالا گرفت. راستی راستی هیچ نگفته که این گریزهایان به کجا خواهند گریخت؟

- بدرو سیه؟

- خیر. حکومت روسیه مشروطه است و جایی که مشروطه باشد نمی تواند به آنها راه بدهد.

- آخر به کجا؟

من درست در این فکر بودم که دیدم در جلو اداره مان دونفر بگومگو دارند. یکی از آنها ہر سید:

- این صفر گردن شکسته به کجا رفت؟

دیگری جواب داد:

- او رفت.

- به کجا رفت؟

- من چه می دانم رفت به جهنم.

حالا چنین بنظرم می رسد که سؤال من هم یک همچو جوابی داشته باشد.

فلاتکس

از اسکندر ذوالقرنین ہر سیدند:

- جسارت و شجاعت از که آموختی؟
گفت:

- از نواب والا عین الدوّله و سردار نصرت رحیم خان (چلبیانلو).

گفتند:

- چگونه؟

گفت:

- از خجالت کشیدنم به جای آنها.

فلاتکس^۱

از آنجا و اینجا

تکفیر

تمام مخلوقات زنده دنیا (حتی بعضی از گیاهان) دارای یک قوه تدافعی هستند. یعنی هر کدام از آنها وسیله‌ای دارد که با آن دشمن را دفع می‌کند. مثلاً قوه تدافعی شیر و بیر همانا دندان‌های تیز و پنجه‌های قوی است. قوه تدافعی زنبور و بعضی از ساپهادرنیشسان نهفته است. قوه تدافعی برندگان هم در منقار تیزشان قرار گرفته... حالا بیاییم به سراغ آدم‌ها. از آنجایی که آدم‌ها به فرق گوناگون تقسیم شده‌اند، قوه‌های تدافعی مختلف هم دارند. مثلاً قوه تدافعی داش مشدی‌ها پیشتابشان است. قوه تدافعی نویسنده‌گان واقعی قلم است و قوه تدافعی نویسنده‌گان دروغین دشنام. قوه تدافعی توانگران بول است، پس قوه تدافعی ملا نمایان چیست؟ روایت شده است که قوه تدافعی آنان «تکفیر» است. تکفیر از هاب تفعیل است و باید دید چگونه وسیله‌ای است. بر همگان معلوم است که بمب آدم را تکه پاره و گلوله سوراخش می‌کند. خنجرهم می‌برد و قلم بی‌آبرو می‌کند. دشنام می‌رجاند و بول به سیری می‌فرستد. پس تکفیر چه می‌کند. روایت شده است که کار تکفیر کافر کردن است. اما حیف که من از این صیغه خوب مرد رمی‌آورم. یعنی چگونه انسان را تکفیر می‌کنند؟ اولاً کدام انسان را؟ اگر بگویند مسلمانان از دین برگشته را، که دیگر گمان نبرم احتیاجی به تکفیر وجود داشته باشد؛ چرا که از دین برگشته خود اعتراف می‌کند که کافر است

بنابراین یک مسلمان از دین بر نگشته را چگونه می‌توان کافر گردانید! من این را قبول می‌کنم که یک آخوند می‌تواند یک کافر را مسلمان کند، اما این را نمی‌توانم بپذیرم که بتواند یک مسلمان را کافر نماید. چرا که کافر کردن مسلمانان کار مسیونرها است. ثانیاً خداوند تبارک و تعالیٰ محمد (ص) را فرستاد تا کافران را مسلمان گرداند و او چنان کرد. ولی آیا به ملانمایان هم کسی سپرده است که آنان را که محمد (ص) مسلمان گردانیده، کافر بگنند؟ راستش را بخواهید، من در حل این مسأله حیران مانده‌ام. پریروز در «ترقی» خواندم که آقا حسن (حاجی میرزا حسن) مجتهد، آقا کریم (امام جمعه) و میرزا حاشم اعلام کرده‌اند که هر کس به مشروطه چی‌ها نان بدده و آنان را به خانه خود راه دهد، تکفیر شان خواهند کرد. پیش از آن هم خوانده بودم که شیخ فضل الله مجتهد اعلام کرده بود که مسلمانان مشروطه‌خواه، کافر هستند و از ترس تکفیر کسی در طی چهار روز آذونه به تبریز نفرستاده است. با اینهمه به این نتیجه می‌رسیم که تکفیر بر استی هم قوّه تدافعی آخوند نمایان است. هس آنان که تبریز را در این ماه مبارک رمضان گرسنه گذاشتند، از چه ترمیدند؟ از تکفیر؟ باز هم در ک این مطلب برای من دشوار است. حالاً گیرم که حاجی میرزا حسن آقا اعلام کرد که «فلانکس» کافر است، چرا؟ برای آنکه برای گرسنگان تبریز نان فرستاده است. آیا دیگر در آن صورت زبان من «فلانکس» برای ادای لاله الاته توی دهنم نخواهد گردید؟ او به من می‌گوید که تورا تکفیر کردم و من هم می‌بینم که با حرف او نه ظاهر من و نه باطنم کافر می‌شود. هس چه لزومی دارد که من از تکفیر بترسم و مسلمانان گرسنه را در ماه مبارک رمضان بی‌نان بگذارم؟

خلاصه: آخوند حقیقی مسلمان را کافر نمی‌کند، بلکه کافر را مسلمان می‌کند. به دیگران هم این اختیار داده نشده است. بنابراین می‌توان گفت که تکفیر یعنی تف کردن. هس بگذار تف کنند.

فلانکس^۱

از آنجا و اینجا

نغمه‌های عاشقی درباره ایران

وقتی تبریز «قرمیبد»، امیر بهادر جنگ آشته و پریشان رفت پیش شیخ فضل الله شیخ تا اورا دید، شستش خبردار شد که واقعه مهمی رخ داده است. از این‌رو بانگرانی ہرمیبد: ای امیر خیلی بژمرده احوالی، خدای نکرده حادثه بدی که اتفاق نیفتاده؟ امیر جنگ دست به گوشش برد و یک شکسته قره‌باغی سرداد:

گلم در باغ دسته دسته
دشمن زده دست شکسته
عین‌الدوله گردن شکسته
چون گردوی پوچ گشته.

حضرت شیخ تا این خبر را شنید، آهی مرد از نهاد برآورد واهم...
خواند:

من عاشق نگویم است
هر که بجای خود کس است
الهی کوشش بشکن
ستارخان خیلی ناکس است.

پلندشدن صدای امیر بهادر و شیخ، عده‌ای از سرخ‌ریشان را دور آنها جمع کرد... وقتی از کم و کیف قضایا خبردار شدند، یکی از آنان این هایاتی را با آواز حزینی خواند:

به‌یاری‌ها به‌یاری
نیاز دارند به‌یاری
به‌هادشاه بگویید،
لیاخوف رود به‌یاری.

از قضایا خوف از آنجا می‌گذشت و تاعده‌ای را دورهم جمع دید، جلوتر رفت تا آنها را ہرا کنده مازد. وقتی از اوضاع آگاه شد، یک شکسته روسی سرداد:

یا هر مید سکسی آتامان

سرم روسيه پا تهران
تبريز را داده‌اید از دست
آخ ته سولوج رحيم خان.

همه‌شان سه روز تمام جامه سیاه به تن کردند و عزادار نشستند و شکسته‌ها خواندند. در سومین روز تلگرافی از مرند واصل شد. همه دور امیر جنگ حلقه زدند و اصرار کردند که: ترا خدا زودتر بخوان ببینیم اوضاع و احوال مرند از چه قرار است. شاید تسلی خاطری فراهم آید. امیر جنگ تلگراف را که باز کرد، دید فرستنده‌اش پسر شجاع نظام است و چنین خواند:

باران بارید چکه چکه
فرستادم يك من سكه

امیر به اینجا که رمید، رنگ چهره‌اش عوض شد و با خوشحالی گفت:
سکه فرستاده؟ آنهم يك من؟ هن کو اين سکه‌ها؟ حاضران گفتند: حالا
ذنبالش را بخوان ببینیم. و خواند:
درخانه‌مان بمب ترکید.^۱

پدرم شد تکه تکه [۱]

راوی قسم یاد می‌کند که ناگهان چنان شیونی از جماعت برخاست که گوش فلک کر شد. در یک چشم بهم زدن همه پراکنده شدند و خود را به سرعت به تلگرافخانه رساندند و به خوبی شان و آشنا یابان خود تلگراف زدند که بعداز آن مبادا بسته‌ای به نام و آدرس آنها بفرستند. زیرا که در نامه قید شده بود که بمب در توی یک بسته هستی کار گذاشته شده بود.

۱ - شجاع نظام مرندی یکی از سردمهای سواران بود که در نخستین مرحله جنگ-های تبریز برس این شهر فرستاده بود. وی پس از پراکنده شدن اردوی دولتی از اطراف تبریز با سواران خود به مرند برگشت و راه تبریز جلفا را که مهمترین راه تجاری آذوقه رسانی به تبریز بود بست. حیدر عماد غلى با فرستادن یک بسته محتوی بمب به مراده نامه‌ای که بهم بر یکی از توانگران آشنا شجاع نظام ممهور بود او را در اول شوال ۱۳۲۶ (۱۹۰۸) به قتل رسانید. مقاله عزیر چهار روز بعد از کشته شدن شجاع نظام و در حدود ۱۹ روز بعد از پراکنده شدن قوای دولتی از اطراف تبریز انتشار یافته است.

وقتی امیر جنگ به خودش آمد، درحالی که هنوز گونه‌ها و ریش توبیش
از اشک چشش خیس بود، تلگرافی بدین مضمون به مرند مخابره کرد تا
روی قبر شجاع نظام خوانده شود:

در دریا کشتی بیم ماند
زمین نکشته ماند
یاران رفتند خودت مردی
هم برایم چه کسی ماند؟

عاشق می‌گوید: یکی از خبرنگاران روزنامه، با یکی از آگاهان اوضاع
ایران مصاحبه کرده و از وی پرسیده است که آینده را چگونه می‌بینید و مرد
آگاه بعد از تکان دادن سرش در جواب خبرنگار چنین خوانده است:

بادش مکن می‌ترکد
سکوت کنی بی‌حرکت
اگر کارها چنین پیش رفت
آن وقت ایران می‌ترکد.

چون عاشق بی‌سواد بود، من امضا کردم.

فلانکس^۱

مباحثه سیاسی به روش سقراطی^۲

ب - والله نمی‌دانم این مشروطه دیگر چه بلا بی بود که جان بیچاره
ایرانی‌ها را به لب آورد. آخر این‌هم شد زندگی که آن‌ها می‌کنند؟

ج - حق باشیست، این روزها وضع ایران خیلی وخیم است.

ب - وهمه آتش‌ها از گور مشروطه است که بلند می‌شود.

ج - کاملاً درست است...

ب - اگر مشروطه نبود، دیگر نه آدمی مثل ملک‌المتكلمين کشته
می‌شد و نه میرزا جهانگیرخان.

ج - در تبریز هم این‌همه خون ناحق ریخته نمی‌شد.

ب - بله، هزار افسوس‌که مشروطه پیدا شد و این‌همه بریشانی به بار

۱ - ترقی، ۳۱ اکتبر ۱۹۰۸

۲ - ترقی، ۷ نوامبر ۱۹۰۸

آورد.

- ج - حق باشماست. مشروطه باعث خانه خرابی خیلی‌ها شده است.
- ب - حالا بگذار ایرانی‌ها این مشروطه را خوب بشناسند، آن‌وقت است که بساطش را جمع بکنند و بیندازندش بهجایی که عرب نی انداخت.
- ج - یعنی می‌گویید که اصلاً قید مشروطه را بزنند؟
- بلی که بزنند.

- ج - صحیح... صحیح!
- ب - به نظر من ایرانی‌ها به مشروطه نه، بلکه به مقتنه احتیاج داشتند.
- ج - خیلی می‌بخشید، من از این کلمه مقتنه شما سر در نیاوردم.
- ب - اتفاقاً نهش خیلی هم آسان است. مقتنه از کلمه قانون می‌آید. به دولتی که تابع قانون و مقررات باشد، می‌گویند این دولت مقتنه است. والبته قوانین باید که نوشته و مدون باشد.
- ج - خوب، حالی شدم، از شما تشکر می‌کنم. اولین بار بود که این کلمه به گوشم می‌خورد، از قرار معلوم چیز تازه‌ای باید باشد.
- ب - بلی بلی! این حرف را خود ما بودیم که مرزبان ایرانی‌ها انداختیم و خیلی‌ها این حرف را تأیید می‌کنند، مثل شاهشال و دیگران.
- ج - خود من هم این حرف شما را تأیید می‌کنم. حق کاملاً باشماست. من این حرف شما را با تمام وجودم تأیید خواهم کرد. برای این قانون‌های نوشته شده و بقول شما قوانین مدون لازم است.
- ب - آی زنده باشید، من خیلی خوشحالم که شما با من هم عقیده هستید.
- ج - در این خصوص هیچ شک و شباهی بهدل راه ندهید که من همیشه طرفدار اندیشه‌های خوب هستم.
- ب - زنده باشید.

- ج - شما هم زنده باشید و خدا از شما راضی باشد.
- ب - اگر دولت ایران مقتنه می‌شد و تمام کارهایش مطابق آن قانون پیش می‌رفت، وضع ایران خیلی خوب می‌شد.
- ج - البته، البته، در این‌که جای شباهی نیست، اما این را هم از نظر دورنمی‌توان داشت که آن قوانین باید زندگی مردم را بهبود بخشد و بتواند

احتیاجات ایرانی‌ها را برطرف سازد. درست است؟

ب - بله که درست است. آن قوانین باید که بتوانند رفع حاجت کنند.

ج - اما باید اعتراف کرد که باقتن و درست کردن آن قوانین هم کار چندان آسانی نیست. برای وضع چنین قوانینی لازم است که از احتیاجات همه ایرانی‌ها آگاهی داشته باشی، درست است؟

ب - آری. البته که دانستن تمام احتیاجات لازم است.

ج - به نظر تو آیا وزرای ایران از همه احتیاجات مردم خبر دارند؟

فکر می‌کنم شما بتوانید جواب درستی به این سؤال بدهید.

ب - خیر خیال نمی‌کنم داشته باشند، اگر راستش را بخواهی آنها هیچ اطلاعی ندارند.

ج - هس این احتیاجات را چه کسی بهتر می‌شناسد؟

ب - چه عرض کنم والله.

ج - من فکر می‌کنم بین مردم کسانی باشند که از احتیاجات مردم بهتر از این وزرا آگاهی داشته باشند، تا نظر شما چه باشد.

ب - درست است، لظر شما کاملاً درست است. علتی هم این است که وزیرها خودشان احتیاجی ندارند که بتوانند احتیاجات مردم را دریابند.

ج - در این صورت آیا بهتر نیود که همان آدم‌ها در جایی گرد می‌آمدند و با وضع قوانین به حکومت، یعنی پادشاه و وزیران کمک می‌کردند؟

ب - خیلی خوب بود، برای آنکه قوانینی را که وضع می‌کردند، موافق احتیاجات مردم بود.

ج - من می‌گویم بهتر بود که مردم چنین آدم‌هایی را انتخاب می‌کردند و می‌فرستادند به خدمت شاه که در آنجا گرد آیند و همان قانون‌هایی را که به شما گفتند وضع می‌کردند و ایران صاحب یک دولت قانونی می‌شد. نظر شما چیست؟

ب - من حرفی ندارم، آنوقت خیلی خیلی هم خوب می‌شد.

ج - هس نلان نلان شده چرا می‌گفتی ایران به مشروطه احتیاج ندارد؟

ب - نمی‌فهمم، این چه ربطی به مشروطه دارد؟

ج - ربط دارد، خیلی هم دارد. اصلاً این همان مشروطه است.

ب - مرگ من؟

ج - مرگ خودم، با همیگر شوخی که نداشتیم.

ب - هس در آن صورت مرا بپخش. ما چنین می‌دانستیم که مشروطه یعنی جنگ ملت و دولت با پلش و آشوب.

ج - خیر داداش، مشروطه یعنی گردآمدن نماهنده‌های مردم در جانی و وضع قوانین موافق احتجاجات مردم. همین و هس.

ب - خدا از تو راضی باشد، اما بین خودمان باشد که خیلی ناقلاهی به خرج دادی تا مرا حالی کردي.

ج - بلى جانم، در کار حیاست، یک کم ناقلاهی هم لازم است. این را فراموش نکن.

فلاتکس

از آنجا و اینجا

از دفتر خاطرات یک دیوانه^۱

... حکومت ایران می‌گوید که، حکومت‌های دیگر برای آن مشروطه دادند که مردم شان چنان‌می‌خواستند؛ اما مردم ایران مشروطه نمی‌خواهند و بدانجهت است که ما هم مشروطه نمی‌دهیم. آیا این ادعا با منطق جور درمی‌آید؟ هر گاه سخن «مردم ایران مشروطه نمی‌خواهند» غلط نبود، حرفی نداشتیم، اما چون آن سخن نادرست است، بنابراین معلوم می‌گردد که حکومت ایران همچنانکه از لهم اوضاع به دور است، از منطق‌هم به دور است. من می‌توانستم حرف‌های دیگری هم به زبان آورم، اما نیاوردم. چون:

زبان دردهان ای خردمند چیست؟

..... نیحتم.

کارهای ایران^۱

محمد علی میرزا (با خودش) : چکار کنم؟ بیایم باز هم مجلس را باز کنم؟ باز نکنم؟ مشروطه را باز دهم؟ ندهم؟ عجب جانی گیر افتادیم. آدم هیچ سر در نمی آورد که چکار بکند.

امیر بهادر (وارد می شود) : قربان خاک پایت شوم! ہفرما یید این نامه را امضا کنید. این قلم و این هم دوات.

- این دیگر چیست؟

- این دستخطی است که داده ام نوشته اند، مشروطه خلاف شرع است و مجلس هرگز باز نخواهد شد.

- مگر ما وعده نداده بودیم که همین روزها مجلس را مجددآ باز کنیم؟

- قربانت گردم، امر امر مبارک است. اما از من گفتن است که اگر بار دیگر مجلس را باز کنیم، هرچه در ایران آخوند هست، یعنی در حقیقت نصف جمعیت کشور، بلوایی راه خواهند انداخت که بلوای تبریز در مقابله با آن یک شوخی بیمزه به حساب خواهد آمد. اگر حرفهای من پیر مرد را باور نداری (رویش را به طرف در ورودی برمی گرداند) شیخ فضل الله! آهای شیخ فضل الله!

شیخ (داخل می شود) : سلام علیکم!

امیر (خطاب به او) : حرفهای آخوندها را به عرض قربان برسان.

شیخ فضل الله : فدایت شوم، روحانیان که نصف جمعیت ایران را تشکیل می دهند، از حقیر خواسته اند که شرفیاب شوم و از آن ذات عالی، استدعا نمایم که دیگر هرگز مشروطه داده نشود و مجلس دوباره بازنگردد.

محمد علی میرزا (نامه را مهر می کند) : هرچه شما بخواهید!

امیر و شیخ : انشاء الله مبارک است. (می روند)

محمد علی میرزا (با خودش) : بالآخره تمامش کردم.

(در این هنگام سفرای دولتين روس و انگلیس وارد می شوند و اجازه نشستن می گیرند.)

سفیر انگلیس : چطور شد؟

محمد علی میرزا : چه چیز؟

سفیر روس : کار مشروطه؟

محمد علی میرزا : امروز دستخط را امضا کردم . رامتی وضع هوا
چطور است؟ به نظرم هوای روسیه شما بایستی خیلی سرد باشد، اما انگلیس
شما بایستی بکم گرم باشد.

صفرا : بله روسیه مرداست اما انگلیس گرم است. انشاء الله که همین
روزها هم مجلس باز می شود.

- کدام مجلس؟

- مگر نفرمودید که دستخط را امضا کردید؟

- بله دستخط را امضا کردم. اما مجلس بازنخواهد شد. شریعت ما
چنان چیزهایی را حرام می داند. مشروطه، گوشت خوک، مجلس، شراب،
همه اینها را ما حرام می دانیم.

- ذات عالی از سقوط مرند اطلاع دارند؟

- نه اطلاعی ندارم. مگر مرند از دست رفته؟

- بله، غیر از مرند، خوی و جلفا و سلاماس هم مقطوع کرده است. القبه
همه آذربایجان از دست رفته است.^۱

۱- این مقاله در آخرین روز آبان ماه انتشار یافته است. از بیست و یکم
مهرماه به بعد سراسر تبریز به دست مجاهدان افتاده بود. شهر در پرتو تلاش
شبانه روزی مشروطه خواهان آرامش و سامان بی نظیری یافته بود و به قول
کسری «آن شهری که یکماه پیش پر بیم ترین شهرهای ایران شمرده می شد،
اکنون ایمن ترین شهر می بود.» مجاهدان بعد از ساختن کار تبریز به شهر گیری
پرداختند و در آبانماه شهر سلاماس (شاپور) را با جنگ از چنگ هواداران
استبداد درآوردند. شهر مرند یک روز بعد از انتشار این مقاله به دست
مجاهدان افتاد ولی در این تاریخ زنود و در آبانماه جلفا در گرف حمایت
مشروطه قرار داشت. پس شجاع نظام معروف، بعد از کشته شدن او با بمب
ارسالی حیدر عمادوغلى، مرند را در دست داشت و حملات را دفع می کرد.
سرانجام مجاهدان با یک حمله برق آسا بر مرند تاختند. در ۱ آذر ماه پس
شجاع نظام را شکست دادند و مورد استقبال مردم واقع گردیدند. شهر خوی
هم در شب هفدهم آذر ماه بود که به دست مجاهدان افتاد.

- عجب خبرهایی داشته‌اید که ما از آنها بی‌اطلاع بوده‌ایم، دیگر چه خبر؟

- اگر مجلس را بازنگنید، او ضاعتان روز به روز و خیم‌تر خواهد شد. ضمناً با بسته ماندن مجلس منافع ما هم به خطر می‌التمد. مصلحت ما در آن است که مجلس را بازنگنید، در این صورت اشتهای همسایگان را هم کور خواهید کرد.^۱

- آخر مجلس خلاف شرع است، آخوندها نمی‌گذارند.

- اولاد رجایی دیده نشده است که حضرت محمد گفته باشد که مجلس و مشروطه حرام است. ثانیاً دین شما صراحت دارد براین که اگر شراب برای بهبود یک بیماری لازم باشد دیگر حرام نخواهد بود. حالا هم ایران شما یک بیمار است و داروی درد این بیمار مشروطه است. بنابراین در شرایط فعلی ایران مشروطه خلاف شرع نیست که هیچ، بلکه موافق آن نیز می‌باشد.

- معلوم می‌شود که شماها اصول و فروع شریعت ماها را هم از حفظ هستید. راستی که شما اروپائیها خیلی چیزها مرتان می‌شود، خیلی خوب، دستور خواهم داد آن دستخط را به کسی نشان ندهند.

(سفرهای می‌رونده.)

امیر بهادر (داخل می‌شود) : قربانت گردم، این کفار چه می‌گفتند؟ آنها می‌گویند باید مجلس را باز کنیم و من هم فکر می‌کنم که اگر مجلس را باز بکنیم آنها دست بردار نخواهند شد.

امیر (به فکر فرو می‌رود و بعد با صدای بلند می‌گوید) : خواهیم دید کدام یک از ماها سردیگری کلاه خواهیم گذاشت.

(بعد هم خم شده، سردر گوش محمد علی میرزا می‌گذارد و چیزهایی می‌گوید.)

محمد علی میرزا (خرق اندیشه) : بگویید فرمان نوشته شود واعلام

۱- منظور از همسایگان کشورهایی چون آلمان و امریکا بود که قدم در مرحله جهانخواری گذاشته بودند و در صدر به چنگ آوردن پاییگاه‌هایی در خاور میانه بودند.

گردد که مشروطیت داده نخواهد شد.^۱
 (مردم در کوچه می خوانند)
 - تا برمی کار... .

فلاتکس

از آنجا و اینجا

جمهایر متفقه

زمانی بود که ما در روزنامه مان می نوشتم حکومت ترکیه مستبده است و نفعی برای ملت ندارد و خداوندان استبداد را ناپود کند. این نوشته ها بعضی ها را خوش نمی آمد... اما امروز دیگر آن هایی که ما را مورد نگوهش قرار می دادند، خاموشی اختیار کرده اند و گویا از ما خجالت می کشند، چون تهمت هایی را که به ما می زندند، حالا به خودشان باز می گردد. اکنون دیگر هیچ حاکمی در ترکیه صاحب اختیار جان و مال مردم نیست... .

۱ - مجلس که به توب بسته شد، محمد علی میرزا طی اعلامیه ای نوید داد که بعد از سه ماه مجلس را باز خواهد کرد. سه ماه به سر آمد و باز از گشایش مجلس خبری نشد. در دوم مهر ماه دستخطی دیگر صدور یافت و این بار نوید باز کردن مجلس در ۲۳ آبان ماه داده شد. چند روز بعد از روز موعود، صورت عریضان شیخ فضل الله و امام جمعه و سایرین منتشر شد که در آن گفته می شد، «... متضرعان جداً دستخط آفتاب نقط را در آسودگی اهل اسلام از اضطراب و وحشت و دهشت که در این مرحله دارند از سده سنیه استدعا داریم قسم به جمیع معظمان شرعیه که مهاها بلکه تمام اهالی اسلام این مملکت برای تأمین مجلس شورای عمومی حاضر نیستند و نتیجه آن را جز هدم دین و هرج و مرج و هدر دما محترمه و هنگامی اسلامیه نمی دانیم... »

و پر حاشیه عریضه چنین قلمی گردید،

«... جناهان مستطا بان حجج اسلام سلمهم الله تعالی. عزم ما همه وقت بر تقویت اسلام و حمایت به شریعت حضرت نبوی صلوات الله علیه بوده و هست. حال ک مکشوف داشتید تأسیس مجلس با قواعد اسلامیه منافی است و حکم به حرم دادید... در این صورت نما هم از این خیال بالمره منصرف و دیگر عنوان همچو مجلسی نخواهد شد... » و بدین ترتیب آب پاکی روی دست چشم بر اهالی گشایش مجلس ریخت.

اما در ایران، یک قول دور حکومت به نام سالار مردم را تبدیل به گله گوستند کرده و خودش هم قصاب شده است. یکی را آنجا دو شنیده، دیگری را اینجا مثله می‌کند. یعنی که در برابر هیچ مقامی جواب‌گو نیست. اما اگر در ایران مشروطه می‌بود، برای قول دورهایی مانند سالار همین مردم ایران جایی وجود نداشت.

در ولایت کالابریه ایتالیا زلزله شد و هزاران نفر تلف گردیدند. اخبار زلزله کالابریه دنیای متعدد را مکرر کرد و برای آمیب دیده‌ها از سراسر جهان اعانه‌هایی فرستاده شد.

در ایران هم قول دورهایی مانند سالار هزاران نفر را کشته، می‌کشد و خواهد کشت. اما فریاد ستمدیدگان ایران در گوش کسی فرو نمی‌رود. در حالی که ایرانی‌ها هم مانند ایتالیایی‌ها انسان هستند... از آن گذشته، زلزله قابل جلوگیری نیست اما افرادی امثال سالار را یا پک توده‌نی می‌توان سرجایشان نشاند و مهارشان کرد.^۱

روسمیه مملکتی است که در آنجا دومای دولتی وجود دارد. اما از برای احتیاط توی دومای دولتی هم پروشکه ویچ^۲ وجود دارد. ترکیه دولتی است که در آنجا دیروز حکومت بر گردن ملت سوار بود و بعدهم ملت بر گردن حکومت سوار شد. اما امروز قرار گذاشته‌اند که دیگر هیچ کس به گردن دیگری سوار نشود.

ایران مملکتی است که به صورت جماهیر متفقه اداره می‌شود. در داخلش ۱۵-۱۰ نفر از انواع سلاطین وجود دارد. زیر فرمان هر سلطان هم

۱- احتمالاً منظور عزیز از سالار «سالارالدوله» برادر محمدعلی میرزا باشد، ولی نخستین فتنه او خیلی بیشتر از تاریخ نگاشته شدن مقاله و در سال ۱۹۵۷ (۱۳۲۵ق) به پایان رسیده بود و فتنه دومنش بعدها در سال ۱۳۲۹ق وقوع پیدامی کند.

۲- پروشکه ویچ (۱۸۷۰-۱۹۲۰) یکی از زمینداران مرتبع که در دوره‌های دوم و سوم و چهارم در دوما نماینده بود و در رأس مرتبع ترین دستدارستی‌ها قرار داشت.

۶-۵ توشنون وبا اینکه قویون (کوسفت) وجود دارد...

فلاکس^۱

از آنجا و اینجا

محمدعلی میرزا وعده داد که شش روز آتش بس شود ، اما وعده اش دروغ از آب درآمد.^۲

کمدی‌ها

I

مردم (فریاد می‌کشند) : ای اروپا، ای اهل انصاف، ای آنها بی که دم از انسانیت می‌زنید، پادشاه قتل عام مان می‌کند، به فریادمان برسید... سفیر انگلیس : این چه حرفی است که می‌زنید؟ مگر اختیار زندگی بمنی نوع انسان را به دست او سپرده‌اند که قتل عام شان کند؟ او چنین حقی را ندارد!

۱ - ترقی ، ۲۶ دسامبر ۱۹۰۸. این مقاله ۹ روز بعد از افتتاح پارلمان ترکیه (۱۷ دسامبر ۱۹۰۸) چاپ شده است. در ماه زوئیه همان سال ترکان جوان سلطان عبدالحمید را وادرار به احیای قانون اساسی سال ۱۸۷۶ کرده بودند.

۲ - روز سهشنبه ۲۸ ربیع الاول (۱۳۲۷) که سفراء برای اجازه ورود آذوقه برای تبریز مذاکره نمودند، اعلیحضرت همایونی شش روز اجازه حمل آذوقه و ترک محاربه دادند. سفرا هم تلکر افأا به قونسول‌های خودشان خبر دادند که به ملت تبریز اعلان نمایید شش روز ترک محاربه نمایند و خلع اسلحه تا آذوقه وارد شود. اهالی تبریز هم اطاعت نموده ، اسلحه را از دست زمین گذارده ، ترک مدافعت نمودند. در ضمن حمل آذوقه به شهر یک مرتبه غفلةً بدون اطلاع از طرف خطیب که یکی از محله‌های تبریز است قشون دولتی هجوم نمود. اولاً چندگاری آذوقه را چپاول نمودند وهم هنای شلیک به شهر را گذاشتند، تا اینکه وارد محله خطیب هم شدند. ملت بیچاره فوراً به هر زحمتی بود، اول قشون دولتی را از شهر خارج، پس از آن اعتراض سختی به قونسول‌خانه‌ها کردند که معلوم می‌شد شماها مواضعه با دولتیان داشتید و مارا اغفال نمودید...

تاریخ پیداری ایرانیان، بخش دوم، ص ۴۶۴

مردم : آی قربانت برویم، او حق و مقد سرش نمی شود. قتل عام عمان
می کند، بهدادمان هر مسید، ما هم مثل شما انسان هستیم.

سفیر : حضرات ، من همین الساعه می روم و به او چنان اخطاری
می دهم که هرگز فراموش نکند.

مردم : خداوند از شما راضی باشد.

سفیر : الساعه. الساعه (می رود.)

* * *

II

در حضور محمد علیشاہ

محمد علیشاہ : باید نصف ایران را تبدیل به دریای خون بکنم.

امیر بهادر : فرمایشی از این بهتر نمی شود.

لیاخوف : بله ترساندن، این آسیایی‌ها را باید ترسانید.

سفیر (داخل می شود) : خداوند حافظت‌خان باشد.

امیر بهادر : خوش‌آمدید، صفا آوردید.

محمد علیشاہ : سلامت باشی انگلیسی. بشین مهان.

سفیر : خیلی سلامت باشید قربان.

امیر بهادر : چه خبرها؟

سفیر : همه چیز هست و هیچ چیز نیست، هاهاها...

امیر بهادر : خاخاخا... عجب نکته باریکی...

سفیر : آیا همه مردم را از دم قتل خواهید کرد یا نصفشان را نگاه
می دارید؟

محمد علیشاہ : بسته بهشدت و ضعف غصب من است. اگر بخواهم
همه‌شان را از دم می کشم...

امیر بهادر : بسته به امر قربان است. اگر امروز اراده فرمایند ،
همه‌شان از دم کشته می شوند و اگر می‌لشان بکشند هم‌را می بخشد. هیچ کس
در این جور موارد حق چون وچرا ندارد.

سفیر : شما مبادا خیال کنید که من می خواهم در کارهای خصوصی
پادشاه مداخله کنم. استغفار الله. من فقط می خواستم به عرض برسانم که ...

دسته دسته کشتن بهتر از یکجا کشتن است.

امیربهادر : متوجهم... از آن بابت خاطرتان جمع باشد.

سفیر : خودتان که متوجه هستید، من باید زود زود به اینجا سر برزنم.

یعنی بروم و بیایم...

امیربهادر : اختیار دارید... متوجهم... خاطرتان تخت تخت باشد.

سفیر : خدا حافظ.

امیربهادر : خدا حافظ، زنده باشید. (به نوکر) آهای غلام، کشش‌های

سفیر را جفت‌کن.

III

در پارلمان انگلیس

بکی از نماینده‌ها : پس چطور شد؟ آیا داد و فریاد ایرانیان بیچاره را

شنیدید؟ دولت برای کمک به آنها چه اقدامی کرد؟

ادوارد گری (وزیر خارجه) : البته سفیر ما اخطار شدیدی به پادشاه

داده و به نام دولتمان جداً طلب کرده است که از مردم آزاری دست بردارد.

نماینده‌گان : احسنت! بعد؟

گری : دیگر هیچ. زیرا که ما حق دخالت کردن در امور ایران را

نداریم.

نماینده‌گان : بله! حالا از عذاب و جدان خلاص شدیم.

IV

باز در حضور محمد علی‌شاه

سفیر (با عجله داخل می‌شود) : به این می‌گویند ظرافت. ظرافت

بیش از حد!

محمد علی‌شاه : چطور شده مگر؟

امیربهادر : خدا حفظتان کند داداش.

سفیر (ناراحت) : نمی‌خواهم!

محمد علی‌شاه : بابا این چه ضرب ورنگ است^۱ مگر من پادشاه نیستم...

امیر بهادر (به محمد علی شاه) : کوتاه بیا... این انگلیس است، شو خی
که نیست... باید ته و توی کار را در بیاوریم. (بـسفیر) چطور شده
با باجان؟

سفیر : می خواستی چطور شود. در قلمرو شما به منافع ما تجاوز شده
است. در حوالی اصفهان دو شاهی یک انگلیسی گم شده و خودش هم زمین
خورده، خون دماغ شده است. هین حالا باید برای این کار چاره‌ای بیندازیشید.
امیر بهادر : عجب! الساعه به حوالی اصفهان دستور می‌دهم که صد
برابر پولی را که انگلیسی گم کرده، از مردم محل بگیرند و مالک محلی را هم
که انگلیسی در آنجا زمین خورده، بیندازاندش توهلفدونی.

سفیر : باشد... (ملایمتر) شنیدم می‌خواهید مشروطه بدھید؟

امیر بهادر : بلی، خواهیم داد.

سفیر : کی؟

امیر بهادر : هر زمان که پادشاه مصلحت بداند.

سفیر : مگر حالا نمی‌دهید؟

امیر بهادر : نه، به این زودی‌ها که نمی‌شود.

سفیر : چرا؟

امیر بهادر : چونکه در شرایط ما مشروطه لزومی ندارد. و انگهی بیاد
داشته باشید که این جزو امور داخلی ماست.

سفیر : البته، من حرفی ندارم. خدا حافظ.

کمدی آخر

باز در حضور محمد علی شاه

سفیر : در تبریز همه واژ آن جمله اجنبی‌ها می‌ترسند که جنگ قحطی
بیش آید. به سوارانتان بسپارید که چند روزی مهلت بدهند به شهر آذوقه
فرستاده شود.

امیر بهادر : همچون کاری امکان ندارد.

سفیر : در آن صورت ما به تبریز لشکر خواهیم فرستاد. از ما گفتن.

امیر بهادر : بنا بر این...

محمد علی شاه : والله من که از کارهای اینها هیچ‌مر در نمی‌آورم.

لیاخوف : اشکالی ندارد، چند روزی مهلت می‌دهیم.

سفیر : راستی؟

لیاخوف : بله! شوخی که نداشتم.

سفیر : پس بروم خبر کنم که لشکر به راه نیفتند. خدا حافظ.

امیربهادر : خدا حافظ (باناراحتی) آی خاک عالم به سرم ! تمام رشته‌های مان ہنبه شد. ما می‌خواستیم تبریز را با گرسنگی وادار به تسليم ہکنیم و یارو می‌گوید مهلت بدھید آذوقه فرستاده شود...

لیاخوف : چه مانعی دارد. به تبریز آذوقه می‌فرستیم، وقتی خوردن و جان گرفتند باز جنگ را از نو شروع می‌کنیم.

امیربهادر : گرفتار عجب بلا بی شده‌ایم. من شهر را دارم از گرسنگی از های درمی‌آورم، او هم آمده و دوپایش را کرده توی یک کفش که باید مهلت‌شان بدھیم. انگار داریم بازی می‌کنیم که می‌گوید، باید فرصت فرار بدھی.

محمدعلیشاه : من یکی که از کارهای اینها سر در نمی‌آورم.

بعد از چند روز

محمدعلیشاه (با اضطراب): می‌گویند قشون روس راهی تبریز است.

امیربهادر : بله، درست است.

محمدعلیشاه : پس چه خاکی به سرمان کنوم؟

امیربهادر - بی‌خیالش. هیچ فرقی برای مان ندارد. تبریز که عمل از دست ما بیرون رفته بود. اگر نظر مرا بخواهید، می‌گویم قشون روس صدبار بهتر از مشروطه‌چی‌ها است.

محمدعلیشاه : آخر... آنها بایند ایران را بگیرند...

امیربهادر : بگیرند...

محمدعلیشاه : پس آنوقت ما...

امیربهادر و لیاخوف : آنوقت (بشکن می‌زنند):

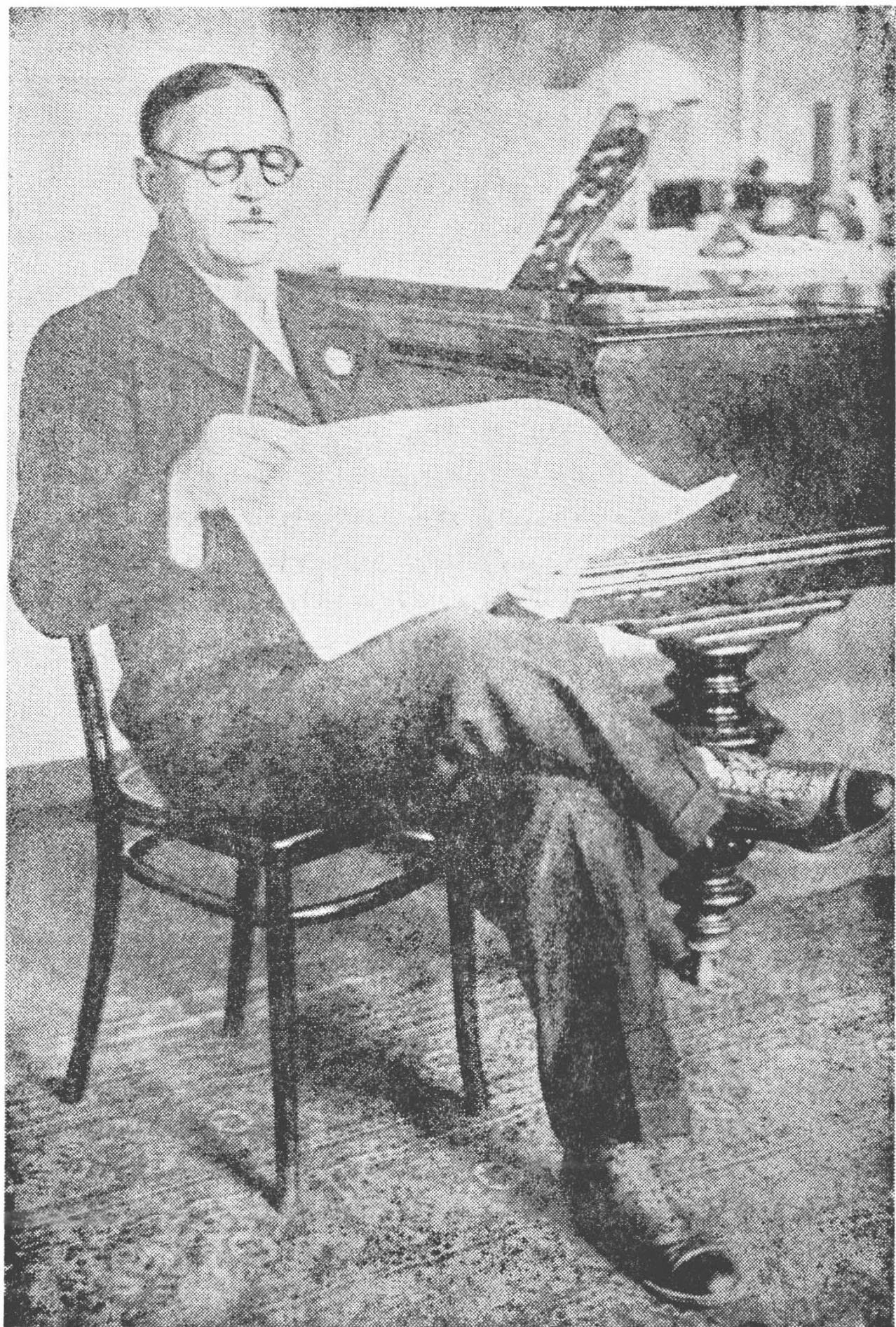
بیا برویم از این ولایت من و تو

پادشاه خود را به باغ انداز...

فلانکس'

۱ - درمن، فارسی است.

۲ - ترقی، ۱۳ آوریل ۱۹۰۹



انقلاب ایران

حال لفظ انقلاب در ایران مصدق است پیدا کرده و آن را در مورد رویدادهای ایران می‌توان بکار برد. سراسر تهران به دست مجاهدان ملت افتاده، استبداد آن استبداد دیرپا از بین وین برکنده شده است. در مالکی مانند ایران و حتی عثمانی تجدید حیات ناگهانی ملت بدون انقلاب اصیل امکان نداشته بود. شاهد این مدعای انقلاب‌هایی بود که ابتدا در ایران و سپس در عثمانی به وقوع پیوست و خوشبینان را مسرور کرد... فاجعه‌های ژوئن در تهران (بمباران مجلس) و ۳۱ مارس در استانبول در عین حال که خوشبینان را مایوس کرد، بدینان را از شک و تردید درآورد که انقلاب باید قاطع باشد. بعداز حادثه ۳۱ مارس، در عثمانی انقلاب اصیل درگیر شد و استبداد را در واقع ناپود کرد.

امروز همین انقلاب اصیل در ایران در حال وقوع است. از این رو، به نتیجه این انقلاب می‌توان امید بست.

قبل از رسیدن تلگراف‌های خبر گزاری‌ها، امروز بهادره‌مان و بعضی افراد تلگراف‌هایی رسیده است وهمه حاکی از آن بود که مجاهدان ملت پیروز شده و تهران را فتح کرده‌اند و محمدعلی میرزا در صدد رفتن بیکی از سفارتین است.

بلی آنهایی که می‌خواستند یک ملت ده میلیون نفری را که ثابت‌قدمانه در راه تجدید حیات خود پیش می‌رفت، از رفتن بازدارند و در بنداشت‌داد نگهدارند. امروز بدنبال پناهگاه‌امنی می‌گردند. دیگر همه هواداران استبداد دریافت‌هایند که همچو روزی هم وجود داشته است. احتمالاً دیگر به وخیم بودن اوضاع پی برده‌اند و حالا به چه کنم؟ چطور کنم؟ افتاده‌اند.

فرح بخش‌ترین و امیدوار‌کننده‌ترین خبر آنست که اردوی ملی از غارت و اعمال رذیلانه دیگر بری بوده، به هیچ وجه مزاحم مردم نمی‌شود و هر جا را که تسخیر می‌کند، نظم را در آنجا مستقر می‌سازد. از این روست که مردم

باشادی به استقبال نجات بخشنان خود می‌شتابند.

دیگر تردیدی وجود ندارد که تهران به دست اردوی ملی افتاده است.

از تلگراف‌های رسیده چنین بر می‌آید که تنها قزاقان بودند که از عاملان استبداد هواداری می‌کرده‌اند و سر بازان هیچ فرصتی را برای پیوستن به مشروطه‌خواهان از دست نداده‌اند، مجاهدان غیور بعداز ورود به تهران تنها با قزاقان در زد خورد هستند. در یک تلگراف چنین گفته می‌شود که حتی دسته‌ای از قزاق‌ها هم به مشروطه‌خواهان پیوسته‌اند و آنها بی‌که باقی مانده‌اند یا قلع و قمع می‌گردند و یا از در تسلیم در می‌آیند.

تلگراف دیگری در دست داریم که در آن اشاره شده است که نزدیک سفارتخانه انگلیس زد خورد شدیدی جریان داشته است از این تلگراف چنین بر می‌آید که یکی از سر جنبانان استبداد خواه در صدد پنهان شدن در سفارتخانه انگلیس بوده است و مجاهدان خواسته‌اند مانع ورود او به سفارتخانه شوند و زد خورد به وقوع پیوسته است، افسوس می‌کند این قسم از تلگراف مبهم است و نام کسی را که می‌خواسته در آن سفارتخانه پناه گیرد فعلاً نمی‌دانیم.

(۲)

دیروز و امروز مشکل بود که آدم بتواند نظر مطمئن و خوشبو نانه‌ای نسبت به آینده ایران داشته باشد. حرکت کند بختیاری‌ها، دودلی‌سپهدار.^۱ صرف نظر کردن عثمانی از همسایه‌اش ایران به جهت درگیر شدنش در مسئله کرید، ورود قوای رومیه به ایران، تحت اشغال بودن تبریز^۲ و... همه

۱- اکثر منابع تاریخ مشروطه ایران بر تردید و دودلی سپهدار اشاره کرده‌اند، «مانع بزرگ» (آزادی خواهان دشت) دودلی سپهدار بود.» تاریخ پیدایش مشروطه. «سپهدار یکی دو مورد خواسته بود سنتی نشان دهد ولی ظاهرآ همراهان فرقه‌ای و مشاوران او مانع شده بودند»... جنبش وطن پرستان اصفهان و بختیاری. «سپهدار هاجان و دل هیچ وقت با مشروطه همراه نبود... او فهمیده بود که اگر کوچکترین علامت تردد و دودلی از خود نشان بدهد. انقلابیون او را خواهند کشت.»

۲- سر بازان روسی ۹ اردیبهشت ۱۲۸۸ به پشت دروازه‌های تبریز رسیدند. کنسول‌های دولتی روس و انگلیس در تبریز، طی نامه‌ای علت گذشتند سر بازان

اینها پرده سیاهی بر روی روزهای آینده ایران می‌کشید و آینده را تیره و تار می‌کرد. اما حوادث همین دو روز آن پرده را به کنار زد و گویی بر روی کارهای ایران آفتاب تابیدن گرفت.

حضرت سردار اسعد و سپهبدار بعداز مذاکرات زیادی بانمایندگان روس و انگلیس مراجعت ہر دو دلیلها و اینها و آنها کردنها فایق آمدند و قاطعانه روی ہسوی تهران نهادند و تهران را فتح کردند.^۱

آنچه اهمیت دارد، اینست که اینها وقوع هرواقعه‌ای را که احتمالاً دست آویز مداخله بیگانه می‌شد، پیشگیری کردند و از عهده چنین کاری دشوار و مسئولیتی خطیر به نیکی برآمدند و قابلیت خود را به اثبات رساندند.

جای تردیدی نبود که عوامل استبداد امیدی به سربازان و قزاقان خود نداشتند و تنها امیدشان مداخله بیگانگان بود. استبدادیان در این اندیشه بودند که، پیش روی اردوی ملی ابتکار عملیات را از دست بیگانگان گرفت و تا آنها برخود بjenبند و دستکم نصف مسئولیت بد بختی ایرانیان را به گردن گیرند، کار پکسره شد.



و فرودشان را در کنار شهر چنین توجیه کردند... «دولت انگلیس و روس بنا به ملاحظه شرایط انسانیت قرار دادند که راه جلفا برای حمل آذوقه به تبریز برای اهالی شهر و اتباع خارجه باز شود... همین قوه حاضر است اهالی شهر و اتباع خارجه را از شر اردوی دولتی... محافظه نمایند و پس از اعاده آسایش و آسودگی و امنیت این قوه بدون تأخیر و شرط و بدون اینکه در آتیه از اولیای دولت ایران ادعایی نماید، خاک ایران را ترک و به روسیه مراجعت خواهند کرد...» بعداز آن روس‌ها ۹ سال آزگار در آذربایجان در نگ کردند و از هر گونه دژرفتاری و بدنهادی درین نورزیدند. شرح زورگویی‌ها و مداخله‌گری‌ها و فاجعه‌هایی را که در این ۹ سال سیاه در سرزمین دلاوران مرتكب شدند، کتابی قطور باید.

۱ - تهران در تاریخ ۲۵ تیر ۱۲۸۸ (۱۶ ذوئیه ۱۹۰۹) بعد از شش روز جنگهای پراکنده فتح شد و در همین روز محمدعلی میرزا به سفارت روسیه پناهند شده، مستعفی گردید. عزیر این مقاله را خوشبینانه نوشته است و در قضایت شتاب کرده است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود بعدو مبارز. ص

اینک معافل پرسپورک ولندن ناگزیر از اعتراض به این حقیقت هستند که در جنگ اردوی ملی و عوامل استبداد هیچ خطری زندگی بیگانگان ساکن تهران را تهدید نمی‌کند. دولت روس هم خواه ناخواه به قول خود پایانی نشان داد و از مداخله قریب الوقوع پرهیز کرد.

حالا تهران که قلب ایران است و بنابراین سراسر ایران در دست ملت است. کاری که باقی مانده قبولاندن شرایط لازم بر شخص محمد علی میرزا است. فعلاً از این شرایط کسی جز سردار اسعد و سپهبدار خبردار نیست. در هر حال هنرنمایی واپرای قابلیت این دو شخصیت محظوظ حاکی از آنست که آنها خواهند توانست در آینده هم کارهایی را که درجهت منافع ملت و رضایت عمومی است به انجام رسانند.

(۳)

اردوی ملی که تهران را فتح کرده، دست به چنان کارهای عاقلانه و مدبرانه‌ای زده که یادآور اعمال پسندیده فاتحان استانبول است ولی محمد علی میرزا در این مورد مثل اغلب موارد از عبدالحمید دنباله‌روی نکرد... عبدالحمید هرچه بود باز تسلیم شدن به ملت خود را برپناه بردن زیر ہر چم بیگانه ترجیح داد و این تصمیم را در لحظه‌ای گرفت که بر جان خود این نبود و ممکن بود تسلیم شدن به ملت عواقب وخیمی برایش بیار آورد...

از تلگراف‌هایی که امروز به دستمان رسیده، چنین فهمیده می‌شود که هنوز اردوی ملی در گیر پاک‌کردن شهر از وجود طرفداران استبداد است و البته این مهم در شرف انجام می‌باشد. آنان که هنوز در برابر اردوی ملی مقاومت می‌ورزند، بقیة السيف تراقان لیاخوف هستند و آنها هم در حقیقت از خود دفاع می‌کنند. اگر همین امروز به لیاخوف اطمینان داده شود که در صورت تسلیم شدن، این خواهد بود، بی‌درنگ تسلیم خواهد شد.

از این روست که بعضی از روس‌ها درباره این مطلب که آیا لیاخوف اگر تسلیم شود تأمین جانی خواهد داشت، با سردار اسعد و سپهبدار مذاکره کرده‌اند و اینها هم مثل همه جوانمردان قول داده‌اند که اگر لیاخوف دست از مقاومت بردارد و تسلیم گردد، بی‌تردید نه تنها خود وی بلکه همه افراد

او در امان خواهند بود.^۱

بعد از پایان پذیرفتن کار قزاق، مهمترین کار مجاهدان تعیین خط مشی اداری کشور و انتخاب جانشین برای محمدعلی میرزا است. هنوز نمی‌توان گفت که این مسئله مهم چگونه حل خواهد شد، چراکه فعلاً در این خصوص معلوماتی در دست نداریم. تنها از تلگراف خبرنگار مخصوصان چنین برمی‌آید که معضدالسلطنه^۲ یکی از مالخوردگان خاندان قاجاریه به نیابت سلطنت برگزیده شده، سردار اسعد به وزارت داخله و سپهبدار به وزارت چنگ تعیین گردیده است.

در هر حال، امروز زمام امور ایران در دست چنان کسان مدبر و مقتدری است که هر کس می‌تواند به آینده این کشور امیدوار باشد.

امروز ایرانی می‌تواند بrixodش ببالد. او با هاسخ دادن به صلای قرن بیستم ثابت کرده زنده است. استبداد از میانه برخاست و هر راه آن برخی عقاید هوسمیه مرتعانه به باد نیستی سپرده شد. اینک سنگین‌ترین وظیفه که وظیفه اجرائیه است، به عهده دولت جدید افتاده. بزرگتر از وظیفه اجرائیه وظیفه قانون‌گذاری است که نهاده بر عهده مجلس است. گفتنی است که در ترقی ورفا کشور نقش مجلس بیشتر از دولت است. وجود مجلس هلاکتی نخستین خود برای ایران مایه تسلی بزرگی بود، اما این مجلس چنانکه باید و شاید فعل نبود. چرا که اولاً عوامل استبداد دائماً سر راهش بودند و اغلب رهتهایش را پنهان می‌کردند. گذشته از آن، اکثر نمایندگان از چندی و چونی وظایف خود آگاهی درستی نداشتند. اگر امروز در ایران کسانی بپیدا شوند که از کم و کیف مشروطیت واقعی بی‌خبر باشند، معلوم است که در اداره امور مملکت مداخله و اختیاری نخواهند داشت.

بنابراین کسانی که گمان می‌رود به نمایندگی مجلس انتخاب شوند،

۱ - بعد از کناره‌گیری و پناهندگی شدن محمدعلی میرزا، لیاخوف خون‌آشام در بهارستان شمشیر خود را به عنوان تسليم، مقابل سردار اسعد و سپهبدار بر زمین نهاد. سردار اسعد شمشیر را بر کمر لیاخوف بست و گفت به وظیفه سر بازی خود عمل کرده و آزاری بخواهد بود. لیاخوف با آن کارنامه سپاهش جان بسلامت بردا و به رویه هنگام در گیری انقلاب ۱۹۱۷ بهاردوی دنیکن پیوست و سرانجام در سال ۱۹۲۵ در شهر با توم ترور گردید.

۲ - درستش عضدالملک است که رئیس ایل قاجار بود.

در برتو تجارب خود و دیگران به قدر کافی برویزگی‌ها و حدود وظایف بک دولت مشروطه هی بردند.

نخستین وظیفه مجلس و دولت بعد از استقرار آرامش در کشور، ترویج و تعمیم علوم و معارف در سطح کشور است. ناگفته بیداست که این علوم و معارف باید مقتضی قرن بیستم باشد و با سرعت بیشتری انتشار یابد. بعد از دست یافتن مردم بر فرهنگ و تمدنی در خور زمانه است که می‌توان از آنها انتظار داشت که بر رفاه بیشتری دست یابند و خود را اداره کنند. وظیفه سردار اسعد و سپهبدار در شرایط فعلی آنست که البته صادقانه بر اصول قانون اساسی و فادر بیانند و چنان ارتش منظم و نیرومندی ترتیب دهند که بتوانند هر آشوب ارتجاعی را در نظر نه خفه کند.

بلی! همه مردم نوع برس است و انسان دوست جهان از صمیم قلب این رو بداد را که شاینده نوشته شدن با حروف زرین در تاریخ ایران است، به مردم ایران تبریک می‌گویند و از مجاہدان غیور ایران سپاسگزارند.^۱

غزیر

ایران و «نوویه ورمیا»^۲

تحریم کالاهای رومی در ایران از حوادث قابل تأسف است. در هر حال ایران تقصیری ندارد. ما هم در اینجا برآن نیستیم که سیاست دولتمان را مورد بروزی و انتقاد قرار دهیم، چرا که نتیجه‌ای که امروز از این سیاست به دست آمده، نیک و بد آن را به خوبی می‌نمایاند.

حالا سخن بسر آنست که چرا کالاهای رومی تحریم گردیده در حالی که درباره کالای انگلیسی چنین تصمیمی گرفته نشده است. در صورتی که می‌دانیم سیاست انگلیس در ایران با سیاست روسیه در این مژ و بوم‌هماهنگ است.

جواب این سوال آنست که، حکومت دوراندیش انگلیس در این راه از چنان سیاستی تبعیت کرده که خود را طرفدار ملت ایران جا زده است ولی

۱ - ترقی، شماره‌های ۱۴۶ تا ۱۴۹

۲ - ترقی، ۷ ذوئیه ۱۹۰۹

حکومت روسیه معروف به طرفداری از استبداد شده است. کارهایی را که هردو دولت در ایران انجام داده‌اند، برهمنگان معلوم است. حالا روزنامه‌های نیمه‌رسمی هر دو دولت را برداریم و ببینیم در مورد ایران به دفاع از کدام مردم برجاسته‌اند و کمر به خدمت کدامین قشروگروه بسته‌اند. برای نخستین بار روزنامه‌های انگلیس بودند که پیروزی مشروطیت را در ایران به جهانیان اعلام کردند و در باره سامانی که هس از این پیروزی به کارها داده شد، قلم فرسودند.

در همان زمان که روزنامه‌های انگلیسی، زبان به ستایش از مشروطه گشوده بودند، خبرنگار روزنامه نوویه ورمیا از تهران نوشت:

«بختیاری‌ها و فدائی‌ها با کمال خیانت به تهران وارد شدند و مجلس را گرفتند، سپهبدار که سرکرده اینهاست خود را شاه اعلام کرد و در کوچه‌ها و میدان‌ها زدو خورد شدیدی ادامه دارد. کشته و زخمی هر دو طرف زیاد است. لیاخوف و افسران روسی با کمال دلاوری از بریگاد قزاق دفاع می‌کنند. کاپیتان پره‌بینوسوف در سلطان آباد از پادشاه مدافعه می‌کند. اردوی روسی که در قزوین مانده، هرچه زودتر باید به اینجا فرستاده شود. تهران گرفتار هرج و مرچ است. اروهائی‌ها را خطر بزرگی تهدید می‌کند. احوال پادشاه بحرانی و مایوس کننده است.»

نوویه ورمیا بعد از چاپ این تلگراف، خود نیز چنین اظهار نظر می‌کند:

«هس معلوم می‌گردد که دیگر تأخیر جایز نیست، ما همان صدای استمداد را تکرار کرده، می‌گوییم که بگذار آنکه حل این مسئله به او مربوط است بشنود و بداند که به راستی عجله لازم است.»

لیکن خوشبختانه حکومت فریب این تحریکات را نخورد. در حالی که مردم دنیا بختیاری‌ها و فدائیان را به خاطر جانبازی در راه نجات ملت بیچاره از چنگال استبداد، تحسین و تقدير می‌کردند، «نوویه ورمیا» از خود گذشتگی آنها را خیانت می‌نامید، تجدد و احیای ایران «نوویه ورمیا» چی‌ها را خوش نمی‌آید. «نوویه ورمیا» گویا با درنظر گرفتن منافع روسیه و امنیت اجانب ساکن تهران - که در کمال آرامش و آسایش روزگار گذراندند و حتی یک نفرشان هم خون دماغ نشد - بود که ارتش

روسیه را برای حمله به تهران تحریک می‌کرد. درحالی که چنین اقدامی در شرایطی این‌چنین، نه‌اینکه برای دولت روسیه خدمتی محسوب نمی‌گردد، بلکه خیانتیست جبران ناپذیر که «نوویه ورمیا» نمی‌خواهد آن را درک کند. در چنین زمانی دولت روسیه برای کسب حیثیت، باید که در سیاست خود تجدید نظر کند. «نوویه ورمیا» به جای آنکه راه تحقق پل سیاست عاقلانه را هموار مازد، دولت را برای انتخاب و پیشبرد سیاستی که منافع کل روسیه را به خطر می‌اندازد، تحریک می‌کند و در ادامه این راه غلط سر از ها نمی‌شناسد...^۱

عزیز

از آنجا و اینجا ای فیتیل بورگ زیبا

... راوی روایت می‌کند که از نزدیک سفارتخانه روسیه عبور می‌کردم. دیدم که از یکی از اطاق‌ها، صدای گفتگویی بیرون می‌زند. گوش خواهانم و چنین شنیدم:

- مگر به تو نگفتم که با ملت مبلغ کن!

- لعنت بر دروغگو. مگر تو نبودی که گفته «مجلس را به توب ببند»

- گذشته‌ها گذشته است. حالا، چطور شده مگر؟ نهایت اینکه پسرت

جانشیخت شده. بیکانه که نیست.

- اگر نظر مرا بخواهی، می‌گوییم برای تو هیچ هم بد نشده. بین خودمان باشد دیگر برای تو ادامه کار دشوار شده بود. اما حالا می‌روی به روسیه و خواهی دید که چه عزت و احترامی برایت قابل خواهند شد.

- امامن در اینجا هرچه می‌لیم می‌کشید، انجام می‌دادم. مگر در روسیه هم انجام چنان کارهایی برایم ممکن خواهد بود؟

- اگر صد برا بر بهتر از آنچه که در اینجا می‌خواستی، در روسیه پیدا

نکردمی، آن وقت امر کن گردنم را... نه دیگر حالا جلا دی نداری... آنوقت

۱- اولیانوف در مقاله‌ای خود تحت عنوان «اوپاچ بالکن وحوادث ایران» موضع گیری روزنامه «نوویه ورمیا» را شدیداً مورد انتقاد قرار داده است.

من نامردم. ای فیتیل بورگ (هترسبورگ) زیبا. ای کهواره زمین! از این جهنم نجاتمان بده. کوچه‌های آنجا آنقدر تمیز است که نگو... اما اگر در اینجا باران بیاید، برای گذشتن از کوچه‌ها باید سوارکول حمال شد... در کوچه‌های آنجا زیبا رویان... مادام‌های زیبارو، مثل حوری؛ هسران خوشگل عینه‌وغلمان! اما در کوچه‌های اینجا گله گله حمال... راوی باقی گفتگو را فلانکس^۱ نشنیده.

پایان

۱- ترقی، ۷ زوئیه ۱۹۰۹. این فلیتون بعد از خلع محمدعلیشاه نوشته شده است.





عزیر حاجی بکوف

«بررسی ارثیه‌گران ادبی عزیر نشان هی دهد که او پیوسته به مسائل گوناگون اجتماعی عصر خویش توجه داشته، در صدد یافتن و دادن پاسخهای اصولی به آنها بوده است. عزیر مبارز روشگر و متعهدی بود که دو شادو ش مردم برای ساختن ویرانیها و پی ریزی فردائی بهتر تلاش کرده، قلمش را وقف سعادت همنوعان خویش گردانیده بود ...»



قیمت ۲۴۰ ریال